باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۲۹۹۲

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ن۳۷۹م ۱۲۷۱ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ق .

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۱ق

صفحه شمار: ۴۳۴ص . مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۰٫۶ x ۲۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☒

واقف: از انبار در گردش کتابخانه / اهدایی آقای ... مروج تاریخ ثبت: دی ۱۳۸۴

یادداشتها: ناقص الاخر

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ .

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان .

فهرستنگار: فیضی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۷

۲۹۷/۶۱
۲۷۹ م ن

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: معراج السعادة
مولف: احمد بن محمد مهدی نراقی
موضوع: اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق
زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۲۷۱ ق
محل چاپ:
کاتب:
طول: ۳۰/۶ عرض: ۲۰ شماره صفحه ها: ۴۳۴
شماره عمومی: ۳۲۹۹۴
کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: ارسالی از انبار در بررسی کتابخانه رضوی یزد اهدایی آقای مروج
تاریخ: دی ۱۳۸۴
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: ناقص الآخر

آستان قدس
کتابخانه عمومی مروج یزد ۴۰۷

قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبداء همه فضایل هستند حکمت و عدالت و شجاعت و عفت فصل در بیان اینکه هر صفتی
که از هر قوه حاصل میشود بکار فرمایه قوه عاقله است فصل در بیان اینکه چهار صفت مذکوره و سایر فضایلیکه در تحت آنها هستند
حکم وسط دارند و سایر اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط واقع هستند فصل در بیان اینکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از
صفات رذیله واقعست یکی در طرف افراط و یکی تفریط و چون رئیس همه فضایل و منشاء آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل
و منشاء آنها نیز هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه و بلادت و ظلم و بی غیرتی و تهور و جبن و شره و خمود فصل
در بیان اینکه بسیار شبیه شود صفات رذیله بصفات حسنه و بیان رفع اشتباه و تفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس شیطان
ایمن باشد باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و معالجات کلیه اخلاق رذیله و در آن [illegible] فصل
[illegible] و بیان اینکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود و دیگر فصل در بیان اموریکه از برای محافظت اخلاق
و سالک راه حق مراعات آنها لازمست فصل در معالجه قاعده کلیه برای معالجه اخلاق رذیله و دفع آنها باب چهارم
در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق رذیله این باب مشتمل بر پنج مقام مقام اول
در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که و همیه باشد و در آن چهار فصل است فصل در بیان شرافت عدالت معنی اعم که بمعنی میانه
رویست در جمیع امور و رجوع هر کمال و جمالی بآن فصل در بیان اقسام عدالت و ذکر حقوق برادران دینی فصل در بیان اینکه
کمال هر شخصی عدالت و میانه رویست در هر امری و کیفیت میانه روی فصل در بیان اینکه تا کسی عادل و میانه رو نشود نمیتواند
اصلاح دیگران را ندارد مقام دویم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب است مطلب اول
در معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها و در آن یک فصل است و دو فایده فصل در شرافت علم و علماء فایده اول در آداب
تعلم و تعلیم فایده دویم در اقسام علوم و ممدوح و مذموم آنها و قدر ضرور از هر علمی و قدر لازم از اصول عقاید و کیفیت تحصیل
اطمینان در عقاید مطلب دویم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و آنها پنج صفت است صفت اول
در بیان جهل مرکب و معالجه آن صفت دویم در بیان شک و حیرت و معالجه آن فصل در بیان یقین و شرافت آن و
علامات صاحب یقین و اقسام یقین و کیفیت تحصیل آن صفت سیم در بیان شرک بخدا و اقسام آن و اینجا فصل است
فصل در اقسام توحید و فایده هر قسمی فصل در علامات اهل توحید و بیان لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فصل
در ذکر کلام بعضی از عرفا در تسبیح مخلوقات صفت چهارم خاطر نفسانیه و وساوس شیطانیه در اینجا پنج فصلست فصل در
بیان اینکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد و بیان اقسام افکار و خیالات فصل در بیان الهام و وسوسه
و علامات هر یک و اسباب آنها فصل در مذمت وساوس و افکار باطله فصل در معالجه وساوس و رفع خاطر و بیان اقسام
ذکر و فایده در دفع وساوس فصل در بیان شرافت افکار حسنه و خاطر محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر در عجایب صنع الهی
و بیان شمه از عجایب صنعت الهیه و آثار قدرت لا متناهیه که در بدن انسان و حیوان و آسمان و زمین است و بیان تفکر در اعمال
خود و در جمال و جلال حضرت ذو الجلال صفت پنجم مکر و حیله و مذمت آن و معالجه آن مقام سیم در معالجه اخلاق ذمیمه که
متعلق است بقوه غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج آنها و در اینجا [illegible] است صفت اول در مذمت خوف و در [illegible]

آستان قدس
کتابخانه عمومی مروج یزد
اهدائی آقای مروج
۴۰۷ تاریخ ۱۳۴۹

دو فصلست فصل دربیان اقسام خوف مذموم و معالجهٔ آنها و علاج خوف از مرگ فصل در شرافت ضد خوف که اطمینان
قلب است و طریقهٔ تحصیل آن صفت دویم ایمنی از عذاب الهی و در آن شش فصلست فصل در مذمت ایمن بودن از عذاب و اسباب
آن و معالجهٔ آن فصل در بیان خوف از خدا و بیان عذاب آن و انواع آن فصل در ترجیح بعضی از مراتب خوف بر بعضی دیگر فصل در شرافت خوف
از خدا و بیان ثمرات آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء خاتمه و اسباب سوء خاتمه و طریق خلاصی از آن صفت سیم
ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اینجا فصلیست فصل در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن ظن با او و حصول اسباب آن
و ثمرات آن فصل در بیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است و کدام رجا فصل در طریق تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم
در ضعف نفس و علامات آن و معالجهٔ آن فصل در شرافت قوت نفس و بزرگی آن و طریق تحصیل آن صفت پنجم دربیان دون همتی
و مذمت آن و علو همت آن و شرافت آن و طریق تحصیل آن صفت ششم دربیان بی غیرتی و بی حمیتی و شرافت غیرت و حمیت
فصل در بیان غیرت در دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت در دین و طریق نگاهداری عیال و تربیت اولاد و صرف مال صفت
هفتم در عجله و شتابکاری و مذمت آن و مفاسد بسیار آن فصل در بیان وقار و طمأنینه و شرافت آن و کیفیت تحصیل آن
صفت هشتم در سوء ظن و بدگمانی بخدا و خلق و مذمت آن و کیفیت علاج آن فصل دربیان حسن ظن بخدا و خلق صفت نهم در غضب
و اسباب آن و در آن سه فصلست فصل در مذمت غضب فصل در علاج غضب فصل در شرافت حلم و کظم غیظ و کیفیت تحصیل آن
صفت دهم در انتقام کشیدن و مذمت آن و علاج آن فصل در فضیلت عفو و بخشش صفت یازدهم در غلظت و درشتی
و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا صفت دوازدهم در کج خلقی و مذمت و مفاسد آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن
صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و طعن و
زبان و اینکه کدام لعن جایز است و فواید عفو برادران دینی صفت چهاردهم عجب و خودبینی و مذمت آن و در آن دو فصلست
فصل در معالجهٔ عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و حسب و نسب و حسن و جمال و بدولت و مال و بقوت و قدرت و منصب و سلطنت و
قبیله و عشیره و بعقل و زیرکی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر و حقیقت آن و مفاسد آن و در آن چهار
فصل و یک فایده است فصل در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجهٔ تکبر فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطانی
و علامتهای تواضع فصل در فضیلت [illegible] فصل در مذمت ذلت و خواری صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت
هیجدهم در تزکیهٔ نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن
فصل در شرافت انصاف و فواید آن صفت بیست و یکم در قساوت قلب و ذم آن و در رقت قلب و مدح آن مقام چهارم
در معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول در ضمن این اخلاق که شره و خمود باشد
و در اینجا سه فصلست فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج
و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در
اکل و جماع و آداب اکل مطلب دویم در سایر صفاتی که متعلق بقوهٔ شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول
در محبت دنیا و در آن یازده فصل و یک فایده است فصل دربیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل فرق میان

دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در مذمت دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بی اعتباری و زوال و بی وفائی آن فصل
در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائی که آدمی را [illegible] بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال دنیا و بیان محاسبه
روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن
و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فایده در علامات زاهد صفت دوم در غنا و بی نیازی و اقسام
اغنیا و در اینجا چهار فصلست فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر صابر بر
غنای با شکر فصل در تفرقه میان فقیر و گدا و آداب فقر و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت سیم در حرص
و بیان آن و در اینجا دو فصلست فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجهٔ مرض حرص و تحصیل قناعت
صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی طمعی صفت پنجم در بخل و مذمت آن و در اینجا چهار فصل
فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجهٔ مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل
و عطا و آداب اداء زکوة و خمس و نفقهٔ عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آداب دادن و هدیه دادن و قبول کردن
مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرض و ادای حاجت مسلمین و حفظ آبرو و حرمت هر یک از اینها صفت ششم
در اجتناب از مال حرام نکردن و مفاسد آن و در اینجا سه فصلست فصل در اقسام اموال فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت
اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال حلال و مال حرام صفت هفتم در مذمت خیانت و غدر صفت هشتم
در مذمت تکلم بباطل و علاج آن صفت نهم در مذمت سخنان بی فایده و بیان انواع آن و معالجهٔ آن فصل در مدح ترک سخنان
لغو مقام پنجم در معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلق است بسه قوه یا دو قوه از قوای مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول
در حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجهٔ
مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دویم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان
صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت
ظلمه و در بیان عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت آن و فواید آن و در اینجا دو فصلست فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن
فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت
قضای حوائج مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم در مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر
و شرافت آن و نهی از حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصلست فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و شرافت آن و فواید آن
و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمالی که ثابت است از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال
صفت ششم در دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح آن که زیارت و مودت آنها کند صفت هفتم در قطع صلهٔ رحم
و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صلهٔ ارحام و فواید آن و معنی صلهٔ رحم صفت هشتم در عقوق والدین و مذمت آن و مفاسد آن
و معنی عقوق و فضیلت احسان بایشان و آداب سلوک بایشان و وجوب اطاعت فصل در حقوق همسایگان صفت نهم در مذمت
عیب جوئی مردم و مدح عیب پوشی صفت دهم در ذم فاش کردن راز و مدح رازداری صفت یازدهم در مذمت سخن چینی و سعایت

صفت دوازدهم در مذمت افساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت سیزدهم در ذم شماتت کردن صفت چهاردهم
مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم در سخریه و استهزا و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر جایز از آنها
صفت هفدهم در غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت و مذمت آن فصل
در معالجه غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در مواضعی که غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت مدح مسلمانان صفت ۱۸
در دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل است و کفایه فصل در معالجه
دروغ گفتن و طریقه خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان صدق و گفتار و کردار فایده در آفات زبان صمت و خاموشی
و شرافت آن صفت نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا چهار فصلست فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم
آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم و مستحسن آن فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و منافع و فواید آن صفت بیستم در حب مدح
و تملق و خوش آمد گوئی و مذمت آن فصل در معالجه مرض حب مدح و تملق صفت بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج
فصلست فصل در اقسام انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله
آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت صفت بیست و دویم در بیان نفاق و مذمت آن
صفت بیست و سیم در غرور است و بیان آن فصل در بیان اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران
و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین پندارند ثواب خواهد داشت و غرور علما و مقتسیان و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسوسیان
و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان مالها در تعمیر مساجد و رباط
فقرا و راه فریب شیطان بر یکی و معالجه هر یک از اینها صفت بیست و چهارم در طول امل و مذمت آن و در آن دو فصل است
فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست و پنجم در گناهکاری و معصیت
حضرت باری و در اینجا پنج فصلست فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی
و ترغیب فصل در اینکه توبه گناهکاران مقبول میشود فصل در شرایط توبه و کیفیت آن و بیان گناهان کبیره و صغیره فصل
در دوای توبه و نقض توبه صفت بیست و ششم در مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصلست فصل در ضد غفلت
که محاسبه و مراقبه احوال خود است و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود
و چگونگی معالجه مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است صفت بیست و هفتم در کیفیت کراهت و ضد آن که محبت است
و بیان مراد آنها و در آن یازده فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب آنها فصل در بیان اینکه هیچ دوستی لایق محبت
جز او نباشد فصل در بیان اینکه همه اسباب محبت در دوستی خدا مجتمع و سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست فصل در رد قول
کسی که انکار محبت خدا را نموده و بیان لذت مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت
انس و مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت با پروردگار است و همه لذتها
در جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شأنه فصل در بیان شوق
بلقای پروردگار و انس بآنجناب و کیفیت و علو مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آن و الفت و آمد و شد فصل

در محبت خدا با بندگان فصل در حب فی الله و بغض فی الله و بیان آنها صفت بیست و هشتم در سخط بر پروردگار و نارضایی
بقضای او و مذمت آن و در آن چهار فصلست فصل در علو مرتبه رضا و قضای الهی و فواید آن فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت
است فصل در عدم منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت بیست و نهم در حزن و اندوه بر امور دنیویه
و علاج آن صفت سی ام در بی اعتمادی بر خدا و مذمت آن و در آن سه فصلست فصل در توکل و فضیلت آن و فواید آن فصل
در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی و یکم در کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصلست فصل
در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان اینکه اداء شکر موقوف بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض آن فصل
در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان قیمت اکل فصل در بیان توقف اکل بر فهمیدن غذا فصل در بیان نعمت قوه شهوت غذا
و سیری از غذا و قدرت بر تحصیل غذا و اسباب و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در پیدا نمودن گندم است فصل در بیان نعمتهایی
که در یک گرده نانست فصل در قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف بآنهاست و ملائکه موکلین بر آنها فصل در سبب تقصیر
اکثر مردم در شکرگذاری فصل در طریقه تحصیل شکرگذاری صفت سی و دویم در جزع و بی تابی و مذمت آن و در آن چهار فصلست
فصل در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت فصل در فضیلت صبر و علو مرتبه صابرین فصل
در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصیبات صفت سی و سیم در فسق و اطاعت و در اینجا هفت مقصد است
مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن سه فصلست فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات
فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه سایر انواع نظافات مقصد دویم در اسرار و آداب
باطنیه نماز و در آن هفت فصلست فصل در بیان اینکه معانی باطنیه نماز شش امر است فصل در اینکه شش امر روح نماز و مقصود
از نماز فصل در بیان اسباب چند که باعث بر تحصیل این شش امر میشود فصل در اشاراتی که در هر یک از شروط و مقدمات
نماز است و باید متذکر آنها شد فصل در اشاراتی که در هر یک تکبیرات و ادعیه استفتاح است فصل در اشارات و اسراری که در
قرائت و سایر افعال و اذکار نماز است فصل در اشاراتی که از برای امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در اسرار باطنیه ذکر
و دعا و در آن دو فصلست فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم در اسرار و آداب
ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم در بعضی از
آداب باطنیه حج و در آن سه فصلست فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه
و مالیه فصل در آداب باطنیه که پیش از بیرون رفتن حج مراعات آنها
لازمست فصل در آداب و اسرار باطنیه مقدمات و اعمال و افعال
حج مقصد هفتم در اسرار زیارات مشاهد مشرفه و فضیلت آن فصل در آداب
باطنیه و دقایق اشارات دخول مشاهد مشرفه و زیارات آنها
تحریر آن بتاریخ شهر جمادی الثانی از من شهور هزار و دویست
و بعناد ملک ... مصطفی المتخلص بدار الامره

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست جلّ شأنه و بیانش افزون از قیاس یگانه ایست بی همتا بهتر برهانی که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکواة مهج روشن است و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصایر پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش احرام بندی بسته گرد حرم کعبهٔ جلالش بحرکات شوقی سرگشتهٔ طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بیخبری ثابت و حیرت از صغیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تادیب مادب شرع معشر بشر و فرقهٔ ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند خرد مجرد از ادراک ساحت قدس کبریایش مجال تردد محال است و بال همای وهم خیال را طیران در فضای بی انقضای تعالیش و بال فسبحانه ما اعظم شأنه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات بجناب پیغمبری سزاوار است که دوحه کوی احمد باسم سامیش مرتحت و توقیع وقیع هدایتش و تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاق کریمه و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفهٔ اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم معالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الا رسول محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزّت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور گزین پیک جهان آور رسول خالق یکتا پس از سپاس یزدان و درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطهٔ منقبت سروری در خور است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک اوهام بشرف شرفات آن تواند رسید و عظم و لایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمهٔ از شیم و لایتش از قفس نفس النفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصهٔ آفاق را چنان فرد گرفته که

منکر حسود را از هستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازهٔ فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنین انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده سفینة النجاتی که بناخدائی همت بلندش کشتی بخار موج افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت ابلن راه نموده جامع سعادات علیه و حاوی کمالات سنیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر ائمهٔ دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادت اند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامت اند و مصباح مشکوة کرامت در غرر خلافت اند و درّهٔ غرّهٔ شرافت مطالع لوامع قدس اند و زینة المجالس انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان اخص الخلق فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام امل و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت بالغه کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا به تشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والا شان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان و نهاد تا آنکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنهٔ کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملایکهٔ ملکوت رباید نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج سداد و طالبین طریق ارشاد لازمست که اولا از آیینه گیتی نمای دل زنگ رذایل زایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تحلی بحلی فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه بتحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نه بندد شستشوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلیقه می نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر آثار الله یأمر بالعدل و الاحسان خسرو یکه انجم باآنکه همگی چشم شد و صاحب قرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ کشورگشائی چنین نشنیده دارندهٔ تخت پادشاهی دارای سپید و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش چنبره داری فغفور گدای کعبت باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را

آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمترین موالی و چاکران
کلاهان بخاک پای و پیوند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز
از بیم سیاستش بره گرگ بچه را گرگ کشان کشان بسوی شبان آورده و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را بآشیان رساند در حمایتش برآرد
که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق بنیاد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در
شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخا و قتل دعوی جود دمن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه
تیغش قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابی است که چون بسمت الراس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آیینه روشنی است
که عروس خسار ملک چهره خود را بغیر در صفای آن نتواند پاک دید گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت
ان فیه باس شدید تیرش سهم الموقیت که بحسب تسخیر نجاء بخت دشمن انجامید و حمایت تیر پر کرا اجل نامه اعدا که دولتش برپا
بسته بچکیت تند رود که بر سهم سعادت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آتشش بر سر آسمان است خورشید در سایه
آن ایوانی است سبع سموات نردبان هفت پایه آن یکران سبک خیزش نجادیست سلیمان زمان بر آن سوار آسمانی است خورشید تابان
بر آن قرار آب حسام خونریزش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنانش فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش برنا
و پیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن مرحمتش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان فتوت
و تاجدار یکتا در صدف سلطنت شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف موسس قوانین معدلت مؤکد قواعد
رافت و رحمت دارای آیینه رای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت
آفریدگار السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی
یوم القرار ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد
غم از گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد
که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و ذرات سعادت منحوتش از جبین ظهور
نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف
و عنان عزیمت قضا امتثالش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجه البیضای طریقه عبودیت معطوف دست تربیتش از ابتدای
ملت بیضا ید بیضایی است باهر و انفاس عیسوی آثارش را در احیای علوم مندرست ظاهر روزگار فرخنده آثارش مر کافه رعایا را
بجانب سعادات دو وزان توامانش مر قاطبه برایا را اجادی فنون کمالات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت
جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنجیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم
اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد
علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه
صفوف مجاهده نفس اماره را متضمن است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده مدارس مهجوره آن از رونقی تازه و معالم متروکه آن از
بی اندازه بهره رسید و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص

والعام

والعام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده
بزبان عربی تعبیر و ارباب بیان و اصحاب تبیان فارسی زبان را از موائد فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و جلال
و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد
آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت
و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسه ائمه عالی درجات
شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثواب آن بروزگار فرخنده
آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتمل بر پنج باب است باب اول در بیان بعضی مقدمات نافعه از
بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی
شناختن نفس خویشتن زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفریدگار خود می نماید چنانکه حقتعالی میفرماید سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که نمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای
ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من عرف نفسه فقد
عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد
بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی تو که در علم خود زبون
باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل
میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت آن جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده
باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بی فایده باین عالم نفرستاده اند این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوق
بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر میآید و بتدریج خود را بسر منزلی که باید میرساند و کلید که
گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن
کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها
نیز خود را چنین میشناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوشت و گوش و پوست و از باطن خود ندانی مگر آنقدر
که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی
و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی
و بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا یعنی تفضیل دادیم
فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند
پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و این منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند
و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت و اختیار را از چه جهت در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو
چیست و از چیست و بدانی که این صفات و ملکاتی که در تو جمع شده اند مقتضی این صفات کدام طینه و برخی صفات سباع و درندگان

و بعضی صفات ملائکه و فرشتگان و شناسی که کدام یک از این صفات شایسته بهر او از حقیقت است و باعث نجات و سعادت
است تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریه و موجب خذلان و شقاوت است تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله بعد در آغاز
کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازمست آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت نماید که بدون آن بسر منزل
مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده‌اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست
از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات و اصل آن
مرکب از عناصر چهار گونه است که خاک و باد و آب و آتش است و آنرا همین چشم ظاهری می توان دیدن و یکی دیگر نفس که آنرا روح
و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست غیر از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و درّیست
بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهة مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن
ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن
میشود رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دیدن بلکه دیدن آن نمی شود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا جان
یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزو اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود غیر از این چیزی دیگر همراه نیست زیرا که
چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس آلتی است از نفس که باید بآن آلت بامور چند که مأمور است قیام
نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناختن حقایق مادیات چندان
صعوبتی ندارد و اما نفس چونکه او از جنس مجرداتست بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم متعسّر است مصرع
رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان
نفرمود و خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر
پروردگار است و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن
و حصول تجرّد از برای آن میتواند شد که او را شناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن
کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهمرساند **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزو دیگر
هست مجرّد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب بر او ظاهر و
روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را از خود دور نماید و آینه
دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلا دهد و گاه گاه در دل را بر روی اغیار نابکار به بندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور
قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار شود و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت
پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود
که بسبب آن یقین میکند که صفات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و بهای دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی غیر
از این بدن جزو دیگری است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن
و گوش از شنیدن بسته شود و زبان از گفتن ساکن و بیحس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر

باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا
امور آینده را ببیند و شناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در نهایت هشیاریست
نتواند بدان رسید و دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتهاست و بانهایت میبرد بحقایق اشیا و میفهمد امور چند را
که نه از این عالمست و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او
از مشرق بمغرب و از ثری به ثریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی
تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی
که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو حقیقت روح انسان را که روح از جمله
کارهای الهی است و از عالم امر است و لله الخلق و الامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا هرچه مساحت و کمیت در آید از عالم خلق
گویند و روح انسانی چون مجرد است از مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر
میفرماید و نفس و ما سواها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد
عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و
آسان چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا
نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که باو ادراک معقولات میکند **فصل** چونکه دانستی که هر کسی مرکبست از نفس
و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست
عاریت و حکم مرکبی از برای نفس دارد که بآن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی
کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی
خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع
روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع از شهر تهیه خود داده مسافرت بعالم قدس و سزاوار خلعتهای
انس گردد و در این بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی را نیز بدنی هست محسوس و مشابه هر مرکب از دست و پا
و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضا و باین سبب برهیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث افضلیت آدمی بر سایر حیوانات
میشود آن جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بعد از مردن از هم
ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود بجهة
حساب و ثواب و عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این
بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان نکنی کسانی که کشته شدند و جان خود را باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان
زنده اند در نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بسوی پروردگار خود
همچنانکه در اول از نزد او آمدی و نیز از مبعث که پیغمبر خدا در روز بدر ندا میفرمود شهدای بدر میفرمود هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا

ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله
ایشان مرده اند چگونه آواز میرسد بایشان آنحضرت فرمود انتم باسمع منهم ایشان از شما شنواتر و فهم و ادراک ایشان از شما
بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدن بود که در صحرای بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرده باقی بودند

فصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح
طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی
چند روزی در این عالم حسی زندگی مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند و در آنجا همیشه
مقام میماند و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده بهمه روزه در
ترقی باشد تا جانب جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفکند و در او آثار روحانیات هویدا
گردد و چون چنین شد میرسد بجائی که با وجود اینکه در این دنیاست هر لحظه از مبادی فیاضیه کسب فیوضات میکند و دلش بنور
الهی روشن میشود و هرچه علاقه او از جسم و جسمانیت کمتر میگردد روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمانی که وقت
از این دنیا رسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیت از چهره نفسش دور
میگردد و در آنوقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور و راحتی که ابد را
سرمدی هر لحظه او را از مشعشعه جمال ازلی نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزلی فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا شد
که با وجود بقاء در دنیا هر گاه رشته جمیع علایق دنیویه را از زمین دل بر کند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او
حاصل میشود و در این هنگام مال و عیال را بر خود وکل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب
ستر غربت میگردد و بزبان حال میگوید

حجاب چهره جان میشود غبار تنم   خوشا دمیکه ازین چهره پرده بر فکنم

بدن او متنعم خطه
خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید دستی که نه از برای او دست نگوید و راهی که نه بسوی او نپوید
تا برسد بمجاورت ملأ اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ خاطری خطور نکرده
و ببیند آنچه را که در کتاب الهی بان اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است
از برای ایشان از چیزهائی که دیدها را روشن میکند

فصل چونکه دانستی که آدمی مرکب است از روح و بدن و هر یکی مرکب است از این دو
بدانکه هر یک از این دو جزو را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و
بیماریهائی که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و آنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت
بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه
و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد آنرا از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و آنرا
محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او
باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات
آنها در علم اخلاقست که در این کتاب بیان میشود و زنهار ای برادر تا میتوانی بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه بشماری

المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی بینیم

گر نه موش دزد در انبار ماست — گندم اعمال چل ساله کجاست
اوّل ای جان دفع شر موش کن — بعد از آن در جمع گندم جوش کن

و مثال کسانی که مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمی کنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مرداری گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و گیاهی که زرع را تباه میکند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا شبیه بشخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر رفع کند و او دوا را ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا هلاکش سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل آورند قول طبیب فاسقی بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهموار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجه نفس را سهل میشمارند

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده — ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان — ز بهر تن نه بگذاری حلال از گفته ترسا

و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دست رس بدوائی نداشته باشد فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله

فصل

بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و از طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنهاست و هر عملی که یکمرتبه سرزد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دویم آن اثر بیشتر میشود یا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود در نفس چنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود و لکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد و تأثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن هم رسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هر چه بآن نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تامل نماید و بر میخورد بملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهت گرفتاری بعلایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل اما چون زمان رحلت ازین سرای پنجروزه و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده که و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید که فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی پس دور کردیم پرده از پیش دیده تو برداشته شود چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بینند

و ذرات افکار و افعال خود را مشاهده میکند و میرسد بآنچه در کتاب کریم است که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له
یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن
او مانند طوق که از و جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهة او بیرون می آوریم در حالتی که گشاده
باشد بر او عرض شود پس باو گفته میشود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانی که در دنیا از احوال خود
غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصیها یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چونکه شناختی
که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات
قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتی
که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمر و فائده اش بیشتر است
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بشرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف
انواع کاینات و اخص طوایف ممکنات و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بسا از
برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده
بل هم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و بانچه کفار میگویند یا لیتنی
کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسید لولاک لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی
آسمانها را خلق نکردمی ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و بانچه است که سید رسل
فرمود انی وزنت بامتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشنست که
این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهه جسمیه و لواحق آنست زیرا که همه در این شریکند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق
و صفاتست و این علم باعث رسیدن باعلی مرتبه آنست و کدام علم اشرف از علمیست که پست ترین موجودات را باشرف کاینات
میرساند و باینجهة حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقة نمیکردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم
خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی
ثمر نمیدانستند چنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط رذیه در آن مجتمع از کثرت اخلاط زیادتی مرض حاصل نه بیند همچنین نفسی
که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچینند و از این است که بیشتر از کسانی که
ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم میشمرند مراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است باه
و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب مینامند با اقران
و امثال در مراء و جدل تا اظهار کمال خود بر جمعی از عوام کنند پای اعتقاد ایشان سست شود و اصول عقاید شان نادر
است رسوم شرع و ملت را دور انداخته اند و بدعتی چند از برای خود ساخته اند و پرداخته اند و آنرا مقتضای حکمت نامیده
غافل از اینکه حکمت حقیقة همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده اند ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون

طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که الزبانیة اسرع الی فسقة حملة القرآن منهم الی عبدة الاوثان یعنی
نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قصم ظهری رجلان
عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالم که پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند دیگری جاهلی که اداب عبادت
نداند و بدون علم عبادت کند **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله
و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و بدانکه
سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر با آنکه نفس در جمیع اوقات از جمیع اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه متحلی شده باشد
بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از ثمری نیست ولکن موجب سعادت نمیشود سیما آنکه صحت بدن و شفای ناخوشی
مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال
بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغیر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشود از شدتهای مصایب
برق بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکرگذاریش نشود و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش
دست رس نباشد بد کردن مردمان با او و او را از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل رساند
و با الجمله پایداری و ثبوت اخلاق بقوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر فی المثل بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد
تغیر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلائی که بر ناس حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت در ربود او
سعادت را تمامی نصیب کرده چون فی الحقیقة داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک
بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قدرش را با او کاری باشد
و بشمس اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و لا تسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یشقی بالسعد و النحس ایزدی ذکر
پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم از دست کیوان فلک از
کنگره ایوان همتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تاریک و نور مشتری مشتری خود را نشاید و بهرام مردمیدان
داند ساز و نوای زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا دف و بربطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامی
شان برسد سر انداز دو ماه نو چون بمجالستان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد
تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید چنانکه واقعه شق قمر از سید بشر و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت
میدهد **باب دویم** در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصلست
فصل بدانکه همچنانکه گذشت نفس ملکی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرده مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت
از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این نشئه از آنها کور خواهد شد و با علم
جنود ربک الا هو و هر یک را صفتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب
و وهم باشند حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمان برانند و شان عقل
ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال حمیده و نهی از صفات مذمومه است و فائده این قوه هو

بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیراکه زیست بدن چند روزی درین دنیا موقوفست بتناول وغذا وشراب
وتناکح وتناسل واحتیاج آنها بقوهٔ شهویه روشن وظاهر است وثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است ودانستن دقایق
اموری که بآنها بمقاصد صحیحه میرسند وشغل قوهٔ غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده ونیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده
سرکشی وخودسری کرده قدم از جادهٔ طاعت بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست آورد ودر تحت اقتدار وتسلط عقل
بازدارد وبدانکه هیچیک از قوای ظاهریه وباطنیه را بغیر ازین چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشهٔ سروری نباشد
بلکه هریک محکوم حکم حاکم خطهٔ بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقلست که وزیر پادشاه است که روح باشد
ودر تدبیر آنست که روح از مقتضای صواب دید تجاوز ننموده انقیاد او امر ونواهی او نماید تا بحسن کفایت وتدبیر آن امر مملکت
منتظم ومضبوط وپادشاه را تهیهٔ اسباب سفر عالم قرب سهل وآسان باشد دویم که شهوتست مانند عامل خراج جمع است وطماع
ودروغ زن وفضول وتخلیط گر است وهرچه وزیر که عقلست گوید شهوت بهوای خود مخالفت آن کند وهمیشه طالب آنست که ارواح
را هر روزه وابرار محکوم حکم خود نموده مانند بهایم وچهارپایان غرق لجهٔ شهوات نموده هرچه آن امر نماید از مشتبهات اکل
وشرب وجماع ولباس ومسکن ومرکب وامثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده وصواب
از او فهمیده متابعت نماید وسیم که غضب است شحنهٔ شهر منسوبست وتند وتیز وبیباک وشریر است همه کشتن وبستن وزدن
وشکستن وظلم وایذا وعداوت وبغض را طالبست ودر صدد آنست که پادشاه را که روحست فریب داده تا بآنچه آن اشاره نماید
عمل کند وفرمان عقل را اطاعت ننماید واو را چون سباع درنده همه شغل دریدن وایذا بوده باشد وچهارم که وهمست شغل آن
مکر وخدعه وتلبیس وحیله وخیانت وفتنه است ومیخواهد که سلطان مملکت بدن منقاد ومطیع او بوده باشد هرچه فرمان دهد
از فریقین وشیطنت وافساد وخدعه ومکر اطاعت نموده تجاوز نکند وبسبب اختلاف هواهای این قوای اربع وتفاوت آرای
این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربهٔ ایشان ومعرکهٔ تنازع ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان وعمال عقل
ظاهر میشود وزمانی افعال بهایم وچهارپایان از آن هویدا میگردد وساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد ولحظه مظهر
آثار شیطان میشود وهمیشه چنین است تا اینکه غلبهٔ کلیه از برای یکی ازین قوی حاصل شود ودیگران مقهور حکم او گردند در این
هنگام پیوسته آثار آن از یک نفس سر میزند وصاحب آنها در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد
در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد واحوال مملکت انتظام بهم میرساند وصاحب آن داخل در صنع فرشتگان میشود واگر
غلبه از برای دیگران باشد آثار آنها در آنجا پیدا میشود ومملکت خراب وویران وامر معاش ومعاد اختلال بهم میرساند وصاحب مملکت
آن داخل در ضرب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذالک ومخفی نماند که منشأ نزاع وسبب جدال در
نفس قوهٔ عاقله است زیراکه آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند ومیگذارد که نفس را مطیع ومنقاد خود
سازند چونکه اعمال وافعال آنها خلاف صواب دید عقلست ومخالف مقتضای آنست واما آن سه قوهٔ دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست
از جهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند وممانعت از اعمال آن نمی نمایند مگر باشارهٔ عقل که تواند شد که باهم
باجهة عوارض خارجیه بعضی ازین قوی را ضعفی وبعضی را غلبه وقوتی باشد ولکن این جهة معاندت است که فیما بین ایشان باشد

وباین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوهٔ عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر مختلف در قوه کردند غلبه وتسلط
دارد همچنانکه غلبه وجنبهٔ سبعیت زیراکه قوه واهل است ودر خیل سباع از برای قوهٔ غضبیه ودر ضرب بهایم از برای شهویه وهمچنین
در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست ومجادله راه ندارد زیراکه قوهٔ ایشان منحصر است در عاقله واز آن سه قوهٔ دیگر خالی هستند پس
ممانعت وتدافع در آنها نمیباشد واز اینجا روشن میشود که جامع همهٔ عوالم ومحل جمیع آثار انسانست که از میانهٔ جمیع مخلوقات مخصوص شده است
بقوای متخالفه وصفات متقابله واز اینجهة است که مظهریت اسماء متقابلهٔ الهیه باو اختصاص دارد ومرتبهٔ قابلیت خلافت ربانیه باو
تعلق گرفته عمارت عالم صورت ومعنی درخور اوست وخلعت سلطنت اقلیم شهود وغیب برازندهٔ قامت او وخلیفه الله اگرچه مجرد
بمرتبه روحانیت ومبتهج ومسرور بلذات عقلیه وانوار علمیه ولکن در عالم جسمانیت که یکی از عالم پروردگار است از اختلاط
طبیعت واجسام فلکیه اگرچه بنابر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما انحصار از اوصاف متضاده وطبایع مختلفه
منازل هولناک وراههای خطرناک طی نکرده اند وسنگلاخهای نزاع وجدال قوی را از پیش برنداشته اند بار گران تقلب
در اطوار نقص وکمال بردوش نکشیده اند وهرجا گرانی انقلاب صفات واحوال را نچشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبه
کمال رسد خاتمهٔ جمیع مراتب نموده وسیر در اطوار مختلفه کرده جماد ونبات وحیوان وملائکه را در نوردیده وبمرتبه مشاهده
رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک وملکوت ومعجونی است مرکب از عالم امر وخلق حضرت امیرالمومنین علیه السلام
میفرماید که حق سبحانه وتعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل وایشان را بهره از شهوت وغضب نداده ومخصوص ساخت حیوانات را
بشهوت وغضب واز عقل بی نصیب ساخت ومشرف گردانید انسان را بهمهٔ اینها پس اگر شهوت وغضب را مطیع ومنقاد
عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیراکه خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع وملائکه را منازع ومزاحمی نیست واین معلوم
میشود که اگر مطیع شهوت وغضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیراکه اطاعت انکار نموده با وجود معینی وباوری ونشر
عقل وسایر حیوانات را معینی نیست **فصل** چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه
عقلیه ووهمیه وخیالیه وسبعیه بهیمیه وشهویه بدانکه باید هریک ازینها لذتی والمی ولذت هریک در چیزی است
که مقتضای طبیعت ومناسب جبلت آنست که بجهة آن خلق شده والمش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل وسبب ایجاد
از معرفت حقایق اشیاست لذت آن در علم ومعرفت والم او در جهل وحیرت است ومقتضای غضب چون قهر وانتقام است
لذتش در غلبه وتسلط است والمش در مغلوبیت وشهوت چون مخلوق از برای تحصیل غذا وسایر آنچه قوام بدن بآنست
لذتش در رسیدن والمش در حرمان وممنوعیت از آنهاست وهمچنین در وهمیه پس همچنانکه قوای آدمی چهار است همچنین هریک از
لذت والم نیز بر چهار قسم عقلیه وخیالیه وغضبیه وشهویه وبالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف
نمیشوند وسایر لذات در جنب آنها قدر ومقداری ندارند وآدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد وبرجنبه
جنبه حیوانیت میگیرد واین لذات نیز ضعیف میگردند ودر دوام لذات عقلیه از برای او فی مابین شود زیراکه آنها حاصل نمیشود
مگر از برای نفوس مطهره از رذایل ومتحلیه بفضایل وبعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هرچند قوهٔ عقلیه زیاد
میشود وتسلط عقل بر سایر قوی بیشتر میگردد ولذات آنهم اقوی واتم میشود وهمه روزه در قوت وشدتست ونقص وزوال را

از برای آن نیست و عجب از کسانی که چنان پندارند که لذات منحصر در لذات حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذات
اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات
نشئه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن نار و سیب و انگور و کباب
و شراب و الم و عذابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات
و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها مطلبی ندارند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادت
مزدوران و بندگانست و مثال این کسان ترک کرده اند لذت جسمانیه کم را که بیشتر آن برسند و گذارده اند اندک آنرا که
زیادتر را دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب به پروردگار ایشان میباشند
کسی که گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود روزه اش طعامهای الوان
و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه او را از بساط قرب خدا تعالی میتوان شمرد و بچه کمال استعداد استحقاق تعظیم
و توقیر دارد آری چیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش
ایشان نرسیده که سید اولیا میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة
فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت ترا نمیکنم بجهت ترس از آتش دوزخ یا از طمع و شوق در نعیم بهشت ولکن ترا سزاوار
پرستش یافته پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر از بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات
انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات عجم باشد و در
استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب تر آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس
و خشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانرا که از اینها بی نصیب اند محروم میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگی بآنها
میفروشند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در نهایت تواضع و فروتنی
و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان اندک ذره اشقیا میدانند و چگونه لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه بجلال
کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بود
بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند چرا که صاحب آنها شرم از اظهار
آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی پرخوار یا شکم پرست خوانند تغیر در حالتش بهم میرسد حال اینکه هر کسی
طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دافع آلام چندند که از برای بدن حاصل میشود پس
آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن
منی و از اینجه است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالست و چون این
معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است
و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است پس تو معلوم میشود که هر که یکی از این دو
در آن غالب و طالب لذت آن شود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد

و در این وقت خود آن میشود و داخل در آن ضرب میشود پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشای و با هوش باش و ببین که تو در کجائی
و دانسته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار
اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی
از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه گردن در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل بغضب
و جری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خود را
سگ گزنده یا گرگی درنده بدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در پی
مکر و حیله و تدبیر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوتست خود را شیطانی دان مجسم و یکی
از ضرب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه و همگی ذکر
و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت قدسیه
باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر کرا
اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازمست سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه
و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت
پس از غذا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهت بقاء حیات از آن لابد و لاعلاج و روزگار خود را در تحصیل
طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر بهم از این حد تجاوز کند بمقداری که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد
و زیاده از این وبال و باعث خسران مآلست و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشد و دفع سرما و گرما کند و اگر
از این مرتبه درگذرد بقدری که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و
نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علایق دنیویه شود و باین سبب مستحق عذاب
ابد و هلاکت سرمد گردد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید پیش از
آنکه همه راهها بر شما بسته شود و در این حلی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته شود و دریابید خود را که وقت در
گذراست غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصراست چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت
گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست
سپری گردد و پیری که زمان ضعف و ناتوانی میرسد و صفاتی که نفس تو بهمت محکم و قوی میگردد خاربن در قوت
برخاستن خارکن در سستی و در کاستن تو که در جوانی مقابله با لشکر شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت
نکرده بود چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی از رحمت خدا نومید
مباش و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد اساتید است
در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار
و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی برباد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود عادات و رسوم من مستحکم گشته و صفات

وحکایت در نفس من رسوخ کرده در انوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از
خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای ایمان برادر
مایوس مباش و بدانکه در رحمت الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لکن چنان نپنداری که
صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد
و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی پیدا نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه الیست محال
و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که اثر این معصیت را با فعال حسنه محو نمائی در نوقت نفس مثل حالتی میشود که ان
معصیت را نکرده بود پس باین حسنات روشنائی و سعادتی حاصل میگردد و اگر معصیت را نکرده بود این حسنات
صفا در میشد از برای او و درجه صفا و بهجتی در عقبا درجه هم میرسید و چون این معصیت کرده بود این صفا و درجه
از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس **فصل** از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگرچه
قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمان بردار و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل
احوال مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشاء اثر و باعث نیک و بد صفات خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند یعنی
اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشاء جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لکن خیریت و نیکیها قوه عاقله در حال
تسلط و غلبه اوست و بدیها و شرور ان در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر بر عکس اینند چه آثار خیر و
نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای
آنهاست بر عقل **فصل** بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است و لکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی
تصور جزئیات را و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود از افعال جزئیه میباشد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال
تفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله نامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان
قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است و این دو مبدء تحریکند اما غضبیه مبدء حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملائمه
از بدن و شهویه مبدء حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مقهور
و مطیع خود گردانید البته تصرف در افعال جمیع قوی بر وجه صواب و صلاح خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشاة
انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص
بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت حاصل
میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت
اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار
مصدر آنها هستند بهمانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشاء صبر و علو
همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سرمایه اخلاق
حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسمت

حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن علم بحقایق موجوداتیست
که وجود آنها بقدرت و اختیار ما است مانند افعالی که از ما صادر میشود دویم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه
شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از ذلت بندگی آزاد و از بندگی و عبودیت هوا
و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوه غضبیه از برای قوه عاقله تا آنکه آدمی
خود را بیباکند در مهالکی که عقل حکم باقدام آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند چهارم عدالت
و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند
یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت فرمان و قید عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع
قوی و اتفاق شان بر فرمان برداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد
حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی
از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم عدالت است نه عین آن **فصل** چون دانستی که جنس همه فضایل چهار
فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل اخلاق حسنه مندرجند
تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت
آنها و لکن والد ماجد حقیر قدس الله سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد
که عدالت قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل
و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود آن سه قوه دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب
بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد و لکن مجرد این باعث نمیشود
که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقة مصدر آن قوه دیگر است بهمانکه هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده
باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن میدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای
عاقله و ظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل
و رذایل از لوازم این دو است و لکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر
نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله از برای
عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که باین سبب حاصل
میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن
بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل
و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای
ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت صفات
مذکوره و اضداد آنها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها و کار فرمای

قوه عاقله باشند مثل آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل جهل و حلم که متعلقند بقوه عاقله و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و عفت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا باین نحو است که از برای آن اصناف چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد که اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه باعث است که یکی در نوع آن صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف آن باشند چنانکه منشاء آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانچه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوه شهوه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه با هم باشد رذیله متعلق خواهد بود بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن از رذایل یا فضایل آنها که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد یعنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد یعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد آن قوای ثانیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل از تلف کردن یکی از مطلوبات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوب بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی که متعلقند بدو قوه از این قوی یا سه قوه بیان مینمائیم

فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولکن این بحسب مودی نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط موجب رذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهاییست که در میان مرکز یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه معین و سایر نقاط مفروضه در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نیست مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه میباشند پس استقامت بر صفات نیک نیافتند مگر بر یک نحو و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و این است سبب در آنکه اسباب بدی در نزد مشتهر است از اسباب

و بواعث خیر و نیکی و از اینجاست که پیدا کردن یکی معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکلتر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است و ثبات بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی باایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ام فرمودند که شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماناد که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی از آن تعبیر نموده اند باینکه نزدیک بر چیزیست بوسط حقیقی که ممکنست از برای نوع یا شخصی و وسطی که در اخلاق معتبر و امر باستقامت بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکنست باینجهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد بنسبت بغیر آن

فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها یا بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد موجب از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و دو رذیله ضد حکمت یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زیاده از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در جانب تفریط است و گاهی از اول بنقطه و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعت یکی تهور که رو آوردن است بامور که عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانیدن است از چیزهائی که نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمانیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگر خمود آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نوع نسل ضرورت و این تفریطاست و دو در ازای عدالت اند یکی ظلم که تصرف کردنست در حقوق و اموال مردم بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین ظالم را از ظلم بر خود انظلام بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارت از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف

نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بی شمار است که مندرج در تحت و ناشی از آنست همچنانکه از هرزه ناشی میشود تکبر و عجب و از جهالت حمق و جهل مرکب از تهور تکبر تجبر و لاف و گردن کشی و عجب از جبن سوء ظن و جزع و دنائت از شره متولد میشود و حرص و بی شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیار از آنها را شرح داده‌اند و بیان نموده‌اند و ما نیز در اوایل کتاب انهار ابیات آن میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه پس ما بیان اینها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا از سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر فرموده‌اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم

فصل از اموریکه دانستن آنها قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات لازم است آنست که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند بظهور میاید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه محسوب میشود و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقت از فضایل نیست شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا فریب نخورد و خود را از اصحاب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحوی که هستند و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس است و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک میشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از انقیاد قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده‌اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده‌اند و طلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانی که از راه اضطرار و الجاء یا بسبب بی دماغی و بیذوقی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و برخی بعضی لذات را میکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده‌اند و بلذت آنها نرسیده‌اند همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه

صاحب عقل کسی است که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید قدم گذارد و آنچه را نهی کند از آن حذر کند و باید داعی و باعثی در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی خود را در امور هولناک اندازد و بی باک تنها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بی دست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا شوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوی الاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره در میان مردمان چنین شخص را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور از دیاد شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک می اندازد او جبان تر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسانی که از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص نیز ملکه شجاعت را ندارد بلکه طبیعت او بجهة عادت عجز را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل است حمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان آن باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم مجدد میکند پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد از اینجهت است که گفته اند که نترسیدن از صاعقه‌های قویه و زلزله‌های شدیده نشان جنونست نه شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد از این مردان ساغر بلا و مصیبت را لا ابالی وار بنوشند و جامه عار و بدنامی را نمی پوشند فضیحت اهل حرم را دیدن و از شرف و بزرگی بعید کشیدن بجهة دو روزه حیات نه از مردانگی و در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نام در مردن یا نام نیک را زندگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابد میشمارند از اینجهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از خنجر تیز و شمشیر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند کسی که بقای نام نیک را از ضعف روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر ناپایدار را دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر میکند و میداند که بآئین مردان شیر دل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزه زندگی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس

الحکم ابن ملجم فقال هو والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی
ای مردمان بدرستی که شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابیطالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسان
و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل و
مناسب وقت میباشد و او را از کشته شدن باکی و از مصایب و فتن ضعفی و کلالی و نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالتی نه در
دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و
آسان است و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل در نمیگذرد و اگر
انتقام کشد پا از جادهٔ شرع بیرون نمی نهد و اما ملکهٔ عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای
قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم میرسد
که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسی که عدالت را از برای خود تحصیل
بنده و متقلبانه خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب وی تسخیر دلهای مردمان یا
مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و پادشاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع
صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای
اموال بمستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل چیزی از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب
دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق
و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسی که مسرف باشد جاهل است برتبهٔ مال و نمیداند که محافظت اهل و عیال
و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت
و از اینجهة در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت
علم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال
حلال است و اغلب کسانی که بی زحمت تحصیل بمال رسیده اند از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را
ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم و بزرگان از هر شغلی متکلف از اینجهة است که بعضی ارادل
از دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایت اند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروانه در فکر حرام و حلال
و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل
این است که سنگ را بقله کوه بالا و خرج آن مثل این است که از آنجا رها کنی **باب سیم** در بیان محافظت اعتدال اخلاق
حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمائم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات
و اعمال و آنچه متعلق است باین منوال و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن
ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هرچه از مرتبه ای بمرتبه
دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعال هر چیز را از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از
قدرت

قدرت و اختیار ما بیرونست و از حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار
مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط
آلات دست نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است
بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلومست که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس
آدمی لازمست که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون
این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه که ما بدان مأموریم پس لازمست
در ترتیب آن پیروی افعال طبیعت حکیم شود و شکی نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب
غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و تو شخود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن
زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول
قوه که آنرا حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از
خود منع یا ترا دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان
باشد چنانچه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد
تا در او میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد
و بعد از این آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد
در اینوقت عمل طبیعت در تربیت قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعیت یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را در اینحال
مودهٔ تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشان را بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد
و همین حال خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که هر کس متصف بجمیع صفات جمیله
و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده و در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور
آورد و بعد از آن شهویه غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب
قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه
شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد
و چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشش بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب
تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر است و
از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض
از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر آن بجهة
قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر از برای او بهم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن

بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که ... دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و لیکن
این ترتیب را از دست نباید داد بجهة آنکه تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولکن بدشواری و صعوبت
حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر
طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسی که
فاقد صفات کمالیست سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازمست همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است
جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت
کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهة است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم
در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طبابت بلکه حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز دو
قسم میشود یکی در حفظ فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهة این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه
علم متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله
و علیه السلم فرستاده نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازمست از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز
اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد
و احتراز کند از شنیدن قصصها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان
اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند و از
حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع
کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق
او
ناخندان باغ را خندان کند ... صحبت نیکانت از نیکان کند
چه طبع انسان دزد است و آنچه را
مکرر از طبع دیگری میبیند اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات
و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای
هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را
مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع
قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم همنشین هستند یا در
اغلب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد و یا بندگان یک مولا و امرای یک پادشاه
غالب آنست که اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشند بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک
شهر و لکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زود تر مایل بشر میشود و میل او بصفات
ناشایسته بیشتر است از میل بخیرات و از اینجهة است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب بفراز روند

و کسب صفات پسندیده چنانست که از فراز بنشیب آیند و اشاره باینست آنچه آنحضرت فرموده اند که حفت الجنة بالمکاره
و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن چاههای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خوا
هشهای نفسانی مربوطست دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را
بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد بقا و محافظت آنست مثلا کسی که خواهد محافظت
ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را موافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر
که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسی که در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد
کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون
آثار جبن با خود مشاهده کند یا خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض
بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که از خود
کرده باشد ابتداء در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای حسن خلق از آن سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور رسد
که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن بر آید باینطریق که اول خود را
سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه
که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر
کردن در واقعه دیگر آنشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا
بنذر و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ
آنها باز نماید و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالتست و سبب کسالت
فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد
اندرین ره میخروش و میخراش ... تا دم آخر دمی غافل مباش
و از سعی و جهد یوما فیوما نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود
بمدارج سعادات بهم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت
بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و
چیزی از آنچه لازم طبیعت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانبها
از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان مجرد را بچه کلاف پیره زالی
فروشد یا متاعی که نقش ملک ابد باشد بازار خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود پادشاهی سرمد باشد بر خار
و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود چشم را محافظت نماید از
دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور
و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق
و شعله غضب تیز میگردد پس سرایت باعضاء و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول

کند چندان تأثیری ندارد و کسی که این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه را
سر کشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند تجسم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را همچو بر
نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بخبری از آنها برخورد
در ازاله آنها سعی کند و بداند که بر بعضی عاشق صفات و احوال خود است و با نتیجه اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون
تأمل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بیند و
درختی را در چشم خود بر نمیخورد پس طالب سعادات و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص
معایب خود را نماید و بر ایشان منت گذارد که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند
و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه کنند شاد و خوشحال
گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر
او عیبی از عیوب اوست ولکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسد
خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و لهذا
که نفع دشمن در اینخصوص بیشتر باشد زیرا دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است
کاهست بعیوب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند   وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ   وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي
المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ولکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند پس دانا
کسی است که چون دشمنان و عیبی از او ظاهر کنند در مقام شکرگذاری ایشان بر آید و چاره دفعش کند و از جمله چیزهائی
که در این باب نافع است آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تأمل در قبح و حسن آن کند و
هرچه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او نیز زند قبیح است و دیگران قبح آنرا بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند
و آنچه از آن سر زده بنظر در آورد و دفتر افعال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص کند از آنچه
از او صادر شده و پس اگر بدی از آن بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید
و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید

فصل

مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که
ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از تفحص از سبب حدوث آن مرض شود و پس در صدد
معالجه آن بر آید و معالجه که میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع
امراض است یا جزئیه است که مخصوص مرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس
یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات
ردیه میگوئیم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند همه بمنزله انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال
و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنها است سه نوعست اول قوه تمیز و ادراک دوم

قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که
از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود در شود که او از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسمت
یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال ناقص باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض
همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل
و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او
میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهائیست که
مزاج صحیح آنها را نمیطلبد مانند ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم
میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و رداءت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صنعت جربزه و تجاوز نظر و
فکر از حد اعتدال و توقف نمودن مسایل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم
کردن بر مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات
و اجراء احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رداءت آن مثل میل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود
چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت
و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدی که صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز
نماید و تفریط در آن مثل آنکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیلست که خود را
در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت آن مثل آنکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را
بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت و با وجود خوف
حدوث مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری
کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت در آن مثل آنکه
میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق
از حد اعتدال بر سه قسمت یا نفسانی است یا خارجی است یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدا فطرت از برای
آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهویه اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست
که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها
نموده و پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که
بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض ادراک
کج خلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طرق معالجه کلیه از امراض نفسانیه آنست که بعد از
آنکه سبب را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و اگر
سبب خارجی یا نفسی باشد طرق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طرق معالجه کلیه در این

جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد غذاهای
سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود فهو المطلوب
و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار می چشانند و اگر از آن نیز فایده نبخشیده
باشد که بزهر و سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن
معالجه باید کرد و گاهست که میباید عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در تقاقلوس و این آخر علاجست پس قانون
کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال
یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفات حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود
و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت
رذیله که در نفس حادث شده ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت
نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان
آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار
آوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم نهی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش
جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها
فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و هیچ
نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را
مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد و از تحمل خوف و خطر احتراز نکند ولکن هرگاه احتیاط کند که بخل یا جبن
نزدیک بزوال رسیده از خود را نگاه دارد که ملکه اسراف یا صفت تهور رو پیدا نشود این بمنزله زهرها و سموماتی
است که بمریض میدهند و گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه
منافی شرف و مروتست اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود
و از این قبیل است متوجه امور خسیسه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن
بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وا نمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر
باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتهذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه
مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدری که در بقاء حیات بان
احتیاجست و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغست و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب
آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین اعمال باشد باید صاحب
آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه
بیرون ننهند و چیزی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری که فساد آن زیاده‌تر از فساد رذیله

باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از این است که از برای سالک راه سعادت لابدست از استادی حاذق که علاج
هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سر تا پای نفس ایشان را فرو
گرفته روز و شب در آراستن بدن چون زنان و روز و شب در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذا و اذیت ایشان
در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه وبال چنانچه بحسبی بر خورند
که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از آن سر زند مانند خدمت خود و عیال خود با تواضع و فرو
تنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه
بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیل آن
که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب
هر یک و شرح رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات
و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله
از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی مرتبه
کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر
قوتست و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضد آن
که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه
جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این سه یا بسه قوه
و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای
ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود لیکن خود عدالت
چون مستلزم جمیع ملکات فاضله و ملکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالات است شرف و فضیلت او را هم
در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتملست بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق
بعامله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله **مقام سیم**
در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل
اوصاف متعلقه بسه قوه یا دو قوه از قوای ثلاث و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق بان
مقامست عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آن را
از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصولی چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق
بعامله است که عبارتست از عدالت و در آن چند فصلست **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف
کمالاتست زیرا که دانستی که او مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم
جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان

از سبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن بر وسط و رفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مختلفه انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب فلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطهٔ آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیده‌های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خواسته‌اند بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبدأ کل جل شأنه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الموت از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شأن آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را می‌نشاند و گرد یگانگی مخالفت را از چهرهٔ کارفرمایان مملکت نفس می‌افشاند و برمیگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمه‌های متناسبه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها و اتفاق و اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صورت جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضاء و تلائم اجزا آنست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضهٔ نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را ادا مینماید همچنانکه پرتو وجود بر صاحب وجودی ازوست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یگانگی او

ای هر دو جهان محو خود آرائی تو ... کس را نبود ملک بیهمانی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما ... جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هر چه از کثرت و ترکیب دورتر و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرف بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که اضدادند هم نرسیدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از تجربه است که چون مزاج اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می‌بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطهٔ وحدتست و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه متمزجه از اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال و در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نغمه دلربا و در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت و در هر محلی از آن جلوه ایست و در هر موضعی نامی و در مظهری که ظهور کند مطلوب و هر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست هر لباسی که خود را بیاراید نفس بآن عاشق است و از هر روزنه که سر بر آرد دل و روح بآن گرفتار است

فانی احب الحسن حیث وجدته ... وللحسن فی وجه الملاح مواقع

و هر وحدت اگر چه عرضیه باشد آثار یادی هست که بوی پیراهن آشنائی با اوست و خاکیست که نقش کف پای

و در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده‌اند وفی هذا المقام تفوح نفحات القدسیة تهتز بها نفوس اهل الجذبة والشوق وتتعطر منها مشام اصحاب الحالة والذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه می‌وزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز می‌آورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آن اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری

مجملی گفتم نکردم زان بیان ... ورنه هم اینجا بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعالست یا در عطا و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و برابری را از حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطهٔ آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی به زیاده و نقصان محتاج بترازوئی است که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن نفس هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدالت در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته‌اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفهٔ امت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرماید وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطهٔ آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان و قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است یکی جابر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را کافر گویند دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت احکام سلطان عادل سر به پیچد و آن را یاغی و طاغی خوانند سیم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار ننشیند و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از حق خود بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و آنرا دزد و خاین گویند

فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن این است که دانستی که عدالت عبارت است از حصول مساوات

بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات آنچه هر زنده بآن محتاج است از وجود و آماده و خوان نعمت و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از بیان آن عاجز و آنچه از عطاهای او هر لحظه حاصل میشود از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده مراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر از چیزی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که با بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد او در مقابل نوع مکافاتی بعمل بیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود و لکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات اطاعت و سعی در خدمت اوست و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریای حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی منزه و عرصه جلالش از ضرورات اعمال و افعال ما مقدس است و لکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست   از دست و زبان که بر آید   کز عهده شکرش بدر آید   و لکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و هستی هم از فیض موهبت اوست دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادای حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود مرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی لازمست و بادای آن بشتابد و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر حقست اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او داند با او برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود از او عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با و نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آن را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در

غیبتش محافظت کند هجدهم حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تشمیت او نماید بیست یکم گمشده او را راه نماید بیست دوم سلام او را جواب گوید بیست سیم و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم مخذول و منکوب بکند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد و از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کند و وصیتهای ایشان را بجا آورد و ایشان را یاد کند بتصدق و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف وست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگران بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان برادر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه بوسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از اینها مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکستگان پشت پیغمبر خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل بمقدار لغزش را چشم میپوشند مثل آنکه از عالم میگیرند و گذرند و عمل بی علم زحمت بی فایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و از عبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقا دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور وش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی و بکلی با از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آن نکنی و هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود احتراز نکنی مانند دری شاهوار که آن را بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثت و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی اختیار کنی و در میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را جمع کنی نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود میکنند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با حکما در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشان را ملحد و کافر میخوانند و زمانی زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان تحقیق و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه

نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان
در نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور
و از تتبع آیات و اخبار دور اند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بی فهمی و نادانی میدهند و ز...
انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که بنور عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این
غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نتواند داشت و کامی در راه نتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات
و نقلیات باشی باید در هر دو وسط میانه رو را اختیار کنی پس در عقلیات محض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاص قدم
نکنی و متکلم صرف مباش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارند و صوفی
مباش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت انداز و دست از جمیع علوم بر دارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده
وسط همه را اختیار کنی پس لازمست بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از اثر اوهام
باز دارد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادات و طاعات و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل فیضان
صور علمیه نماید پس آنچه ایشان او را بان کشانند و دلالت کنند اختیار کند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه
خواه مطابق قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات مجرد طبیعت
یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نکنند و نه
از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میپندارند و
و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات واهیه تمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح
دلالت بر آن کند آن را اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابدا دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت
یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را که بکاری که شاید و باید بدارد و نظام
مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب
خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوتهای او را برطرف کند و خواهشهای و هواهای نفس را بر کنار گذارد و همه را
براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر نموده
باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد
و نه شایستگی سیاست مردم نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود
عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح می نماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکند چگونه روشنائی بدور دست
می بخشد طبیبی که باشد ورا زرد روی ازو دارو سرخ روئی مجوی پس هر که قوای و صفات خود را اصلاح
نموده و تعدیل در شهر بند نفس خود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود
و بر جاده وسطا ایستاد چنین شخص قابلیت اصلاح دیگران دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا است
بر روی کار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور در قبضه

اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح می آید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و ...
و نهرها پر آب میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و
بارانهای نافعه نازل میشود و از این جهة است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست
عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان
نباشد احدی متمکن از اجراء احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال اینکه تحصیل معارف و کسب علوم
و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و ترتیب عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام
احوال و با وجود سلطان و ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرف فتنه
بر میخیزد و از هر قبانی محنتی روی آورد دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عائقی سر بر می آورد
و در هر کناری مانعی پیدا میشود طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان می مانند
و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی منزوی میشوند نه ایشان را بسر منزل کمال راهی
و نه از برای ایشان راه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار
منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام
امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول مراتب
سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطنت و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی
او در ترویج احکام شریعت سید المرسلین و از اینجهة در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک در
ثواب هر عبادتیست که از هر رعیتی از او صادر گردد و سلطان ظالم شریک در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند
از سید انبیا علیه السلام مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت نزد خدا پادشاه عادلست و دور
ترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر از هفتاد سال عبادتست و سر این اینست که
اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین
گفته اند که بدانم یکدعای من مستجاب میگردد از برای سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای
من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و در اخبار رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد
و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است
و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد
مقام دویم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل
متعلقه این دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواع چند است
و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع می نمائیم و علاج ...

در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس رذیله وضد آنها اما دو جنس رذیله اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ادراک شبهات استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق خود قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی حقایق جمیع چیزها را مینماید چنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود ودانسته که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیم بر این طریقه می باشند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن او است شبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیات مدخلیت تمامست در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد و سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدلیل اینکه همچنین داند که میداند یعنی برا و مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمی آید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن بجهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم است و بقای آن از جمله مهلکات است و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر او را انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و نفس و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این جهة است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث از اسباب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بسبب شش [illegible]

داخل آتش خواهند شد یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از اینهاست که شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته نماید چنانچه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدالست پس خایص دانشی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد از دست در کردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد آن نیز زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت انکان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کُنْتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم خود فی نفسه لذید و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان متیسر نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انامست حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر با نچه مخصوص بآنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بدیگری بزیادتی ادراک و تمیزیست که در اوست اگرچه از بابت حیله و مکر و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یکمقام جمع نمود همین بس بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و نیز ایضا میفرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی آیا کسانی که عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه چنین است

و بار مثمر مایند وَتِلْکَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان
بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها مگر اهل علم و مثمر مایند وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا هر که عطا کرده شد علم و دانش به
تحقیق که خیر بسیار با و عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علما ورثه انبیا
هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کند خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای
تو فرمودند کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و آیات مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آن حضرت مرویست
که فرمودند یا اباذر که ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است از
از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده
هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرند و شبهای آنرا احیا نمایند و هر که از خانه خود بیرون رود
بقصد مسئله از مسایل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم می نویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار
شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت با و عطا میفرمایند و طالب
علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرخنده و
خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بر روی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را
بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر
بنوشند و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او
و میان آتش و بهر حرفی که بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری با و عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا
باشد حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم است هر آینه بطلب علم
خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهائی آن و دنیا در
پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند
تلذذ کسی که همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستی که معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و
رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه هر ضعیفی است و شفاء هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی
شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی
واجب است طلب علم پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آنرا دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستی تعلیم کردن
علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح بوده و کار کردن و عمل کردن
بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن باهلش تقرب بخدا است
زیرا که بآن دانسته شود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت

و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همسر بانست در خلوت و راه نماست در هر حالت و سلاح است در
مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشانرا پیشوای مردم
خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشانرا بکنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند و ملائکه رغبت مینمایند
بدوستی و محبت ایشان و می گسترند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی
ماهیان دریا و حیوانات صحرا و درندگان بسبب علم دلها از جهل زنده میشود و دیده بصیرت روشن میگردد و بدن
ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و
آخرت ثواب فکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن معادل عبادت شبهاست اطاعت
پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیش رو
و امامست و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را
پس خوشا بحال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نکرده اند و بدانکه در این موضع دو فایده است که باید بیان شود

فایده اولی بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروط چند است اما آداب تعلم چند چیز است

اول اینکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا
و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محرومست
همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل
افاضه علومست بی نصیب است دویم اینکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی
از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد مقصود او مراء و جدل یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت
و تفوق بر امثال و اقران و همچشمان نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه
علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا صنف اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف مردم
و استهزاء بایشان که طریقه جهالت و از برای مراء و جدل و اقران و امثال صنف دویم کسانی هستند که از برای
طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که از برای تحصیل
بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدل با اقران و امثال
بر میآید و در صدد ایذاء ایشان و غلبه بر ایشانست و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را
ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم را میکند خضوع و خشوع را بخود می بندد مثل اینکه سر زیر می
افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سر فرو
می اندازد و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی عاری است خدا او را ذلیل و خوار
کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دویم آنست که صاحب
مکر و خدعه و نرمی و تملق است با همچشمان خود از اهل علم و تکبر مینماید در نزد اغنیا که پست رتبه تر از او

و فروتنی می کنند حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع میکند خدا نام او را برطرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون می باشد و بیدار بر اشعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از حسبر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باحوال اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته است بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را که نمیداند از حضرت زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که اهل دوزخ متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی شعر چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و خشوع و فروتنی نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را بر او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بداند که کور شود ... کند و اگر تواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانی که از کتب ایشان منتفع شده یا علم ایشان بواسطه او رسیده که ایشان نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب ایشان بفهم ناقص او درست نیاید زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب بر او ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامی که لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد قربت بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او در تعلیم نداشته باشد بلکه منظور او غیر ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثوابهای تعلیم آن کس دیگری را و در ثواب تعلیم او دیگری غیر او و هم چنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم ثوابهای بی نهایت میرسد و ستم نباشد که کسی چنین امری را مشورت به بخیلی کند که همه از دستش بدر رود دویم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی

و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از مضایقه نکند و منت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری که مطابق واقع نیست باو بفهماند مگر چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطیست مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسی که معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه استاد صحیحت منظور شاگرد است باینجهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند

فائده دویم در اینکه جمیع علوم اگرچه روح را کمال و نفس را جمال است لکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومی است که معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و باین جهت تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دویم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علمست که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول دین و عقاید و احوال مبدأ و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات می یابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست و سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازمست و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علومند مانند علم لغت و عربی و تفسیر و لکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی تحصیل و احدی در جهل آن معذور نیست ولکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل آن علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجماع نموده اند این است که بداند از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزا و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او برتر از زمان و زمانیات و مکان و مکانیات متقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده است قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برای هستیش نخواهد بود و دانا به هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و بر کاری که بخواهد ... قادر

کنم عدم مقتضای وجود نمی‌آید مگر باراده و مشیت و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم و عدل
و وعده و وعید صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام فوق تمامست و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه
است و بداند که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین
ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشاهٔ آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان
و نامهٔ اعمال و شفاعت تمام حق ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن
کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل اینها و بحث از حقیقت صفات و همچنین حقیقت فهمیدن
از احوال نشاهٔ آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همین قدر اعتقاد نماید که
واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه است از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف بمعنی اتصاف
او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهیست که از آن اشرف متصور نیست کو آنرا نفهمد و بحقیقت آن نرسیده بهمان
اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده صدق و مطابق واقعست کو تفصیل و حقیقه بعضی از آنها را ادراک نموده باشد واجبست بر
هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد
تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی کو از برای حفظ
خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی
و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع عرب تکلیف زیاده
تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود و در اتصاف واجب بصفات
کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین
اگر اطمینان او از عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و سلاطین حکما و علما با وجود عقول
قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل
شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او رو داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و
بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصلست و راه آن را نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند
عالم در آن قرار داده چنانکه در حدیث طولانی وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آبا و اجداد
او را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع است اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق
بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد چنانکه مشاهده میشود که اگر
سیبی بدست طفل خردسالی باشد و کسی آن را برباید او بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود
حکم میکند که نبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج برباینده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم نیز برین مفطورند
و جبلت آنها باین مطلب حاکمست چنانکه می‌بینیم که اگر آوازی کنند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازند آن
حیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که هر آوازی

آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود
بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط
جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و
معاصی و سیئات پیش از مظنه از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره
حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام از کفار اکتفا میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم
یا طمع و امید است زیرا که منظور آنحضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج
فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده و نورانیت طاعات اندک اندک
در آنها تأثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند چنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل
حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیاری
میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فوائد خود فرموده که اقل آنچه
واجب است بر هر مکلفی اعتقاد باین معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آنکه تصدیق رسول را ادا نمود
باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده و از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمهٔ هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر
آنست بدون آنکه چیزی بر آن زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که
خدا حی قادر عالم و مرید و متکلم است و چیزی بمثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد
ببهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه
اگر آنها را هم تصور نکند و بخاطرش هم نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای
او هم رسد پس باید آن را بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظرهٔ متکلمین
ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادلهٔ اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائن
خارجیه اگرچه میتواند که بعضی از مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید
باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانهٔ دل متلالی گردد و پرده از پیش دیده
بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدل و کلام حاصل نمیشود بلکه
موقوفست بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق
دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی
متعالیه تا آنکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود من جاهد فینا لنهدینهم
سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را باو می‌نمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله
فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا می‌اندازد بهر دلی که خواهد

بدانکه اگرچه بادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه
مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست و لکن بعضی مراتب دیگر از مراتب یقین هست که از مرتبه اولی بالاترست
و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و در او انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و
وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه و مسائل عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج
ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند
از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب بدع و هوس
و مانند اینها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح
یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی دیگر از
ایشان پست ترند و لکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و
شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند و لکن باز جزم از برای ایشان حاصل
و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی باو نمی نمایند
و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بآن
اختلاف اشاره کردند و فرموده که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چندست بعضی از آنها بمنتهی
و نهایت تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی راجحند و رجحان آنها ظاهرست و شکی نیست
که تحصیل جزم واجبست و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را
در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش کند و بتدریج معانی
آنها را بآن تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او
اعتقادی بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای
نشو دل انسان را محل ایمان میکند بی دلیل و برهان و لکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن که بشبهه ای زایل
شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام نوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با وجدل و مناظره تعلیم شود یا بخواندن
و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها
و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوتی بهم رسد و ترسیخ میکرد بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای
معصومیه گوش زد او میشود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب
فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست
نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را و خضوع و تذلل ایشان نزد پروردگار پس امثال ایشان
تلقین عقاید بمثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور مذکوره باب دادن و تربیت کردنست تا نمو کند و قوت گیرد
و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابداست و باید محافظت کند خود را از شنیدن

جدل کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاحست و شاهد بر این آنست که بسیاری از
عقاید اهل صلاح و تقوی که از عوام الناس باشند کوه پابرجا اصلا تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات اهل جدل
و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده
و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی از آنها بطرفی حرکت
و بهر گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل میکند و لحظه بیمین هر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که بعقل ایشان
رسد تامل میکردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و لهذا هرگاه نشو و نمای طفل بر این
عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند در دیگر براو گشوده نمیشود
و از این مرتبه ترقی نمیکند و لکن اگر باین اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار
او را دریابد و مشغول عبادات و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات
گردد در هدایت بر او مفتوح میگردد و حقایق این عقاید بر او معلوم میشود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما علم اخلاق
که علم آفات نفس و کمالاتست پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس
و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علمست چنانکه
فرمودند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث شدم که اخلاق حسنه را باتمام برسانم پس بر هر کسی لازمست که بعضی از
اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماریهای آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع
از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بآنچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از
بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت بر
هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زیاده بر آن واجب است کفایتی یعنی بر بعضی لازمست که تحصیل
آن تا رفع احتیاج دیگران شود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده
و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر آن غیر مسموع در نزد پروردگار و تفصیل که در علم اصول فقه محررست و مقررست و هر
یک ازین دو طریق اگرچه علم مسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است و لکن نورانیت و تاثیری که در راه نظر و اجتهاد
است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیل که از عمل مجتهد بهم میرسد بهیچوجه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود با اجتهاد مسائل
فهمد باید علم تصحیح خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر کس
خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او بر خورد بطریقی که در علم اصول مبین است   ای بسا ابلیس
آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست   و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی
نیستند که مقصود بالذات باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطه اشتغال بآنها از عمل باز ماند و تمام
روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیار که عمر
خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد انتها رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از آن غافلند

کردانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه کار دنیا می‌آید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت
و تلف سرمایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها بانکارتر جماعتی هستند که از علم و عبادات بلکه از ضبط مسائل باز میمانند و اوقات خود را
صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند
و بسیارات فهم آن عبارات هم به غلطی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای
عامه که در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادات باز میمانند و تحسین در استنباط
مسائل بسا باشد که ماخذ مسائل واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیثی یا مثل آن یافت میشود پس
عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که تعقل
باطن بعد عدم احتیاج بانها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید
طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای
ابرار موقوف به تکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردد پس این امور
ندانسته که برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی بر آنها مرغوب و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر
ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از
فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتی است پس اگر تا ممکن باشد تشحیذ
ذهن مطلوب و تقویه قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دویم** در بیان سایر انواع رذایلی
که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و آن چند صفت رذیله است **صفت اول**
جهل مرکب است و آن عبارت است از اینکه کسی چیزی را نداند یا بخلاف واقع اعتقاد کند و چنان داند که حق را یافته است پس او
نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود
و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه آن کرده اند چنانکه اطباء ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی مرضها و از آنجهت
عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامی
که آدمی نداند که جاهلست نقصان خود بر او ظاهر نمیشود در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت
این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن اینست که آدمی هرگاه از مطالب را استدلال خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه
و مبرا از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر انکار نمودند از جهل مرکب بدر آید و اگر تحسین نمودند و او خود [illegible] نباشد مبتلا
باین مرض خواهد بود و بهر حال بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج
سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت آنست که صاحب آن مداومت کند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب
زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشوند و یا خطائیست که در ترتیب امثال نموده در این موقف باید او را این دانست که استدلال
خود هر امور را نماید بااستدلالات اهل تحقیق از علماء معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با
استقصاء تمام تا بخطا بر خورد و یا سبب آن مانعی است از فهم حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی

یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع چنانکه مذکور خواهد شد **صفت دویم** شک و حیرت
و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالبا
منشأ این تعارض ادله است و اما ضرر این پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت
و فساد نفس است بلکه از اخبار استفاده میشود که با شک بدنیا رفتن موجب خسرانست و سعی در ازاله آن از
واجباتست و علاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالاتست پس البته
یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطلست بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند
و استقصاء تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یک طرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله
نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرآن خواندن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها
کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بتابد
نورانیت آنها ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد
اگرچه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد و لیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای
آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر ضرری از آن هم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل**
مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع
پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد بلکه مطابق واقع
بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و ضد
جهل مرکب است چون موافق با واقع در آن لازمست و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمانست
مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه به نبوت و امامت و احوال نشأه
آخرت یا از اینها نیست و داخل در ایمان نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و حاصل است آنها از اهل
و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کمال و نشاط
روح و حسن و جمال و وصول بسعادات را باعث و در تحصیل و در خیل مجردات را مورث است بلی یقین در مباحث
الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف
بان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فقد
آن در حرب کفار داخلست و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم
صفاتست کیمیای سعادت و معراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت
هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم
در حرم قدس نهاده و باین سبب سید رسل فرمودند که هر که باو عطا کرده شد نصیبی از یقین چه باک
او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقینست

یقین و توکل

و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان شود و استغفار میکند گناه آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بی یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وا نماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است و حال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علامات چند است که رسیدن مرتبه یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بغیر او نباشد و هر حول و قوه خداوندگار نیز داند و هر قدرتی بغیر قدرت پروردگار در نظر او بی اعتبار و خوار نه کار را از خود بیند و نه از یکی ز خود در انشاء امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات اقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولتی و تهی دستی زیرا که در اینوقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی کند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمیع زخارف این عاریت سرا کند و بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خدا و میرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قول او میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای آن حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوم آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمات او و پنهان و آشکارا در بندگی و اطاعت او بهیچکی او امر شریعت حقه را امتثال کند و از جمله نواهی اجتناب نماید خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد و دل او بغیر یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او فراموش گردد زیرا که صاحب یقین پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاهی و هر عملی را مکافات و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او باینکه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهره و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری در ردیف شکرگذاری میدارد و از یقین باینکه پروردگار در قرار از مرور و بهجت و عیش و راحت به بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امید او خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت حق است

و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیوة و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بفناء دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خار و بی اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و خشیت خواهد بود و با نهایت خشوع و اضطراب و هیبت خواهد بود و آنچه خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه می نمود چنان گمان میکرد که برو در می افتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغییر و تزلزل و اضطراب و وله و محبت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بآنها مشحون غشهای سید اولیاء در اوقات مناجات و نحو دیگی سرور اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادت او ایستادن در خدمت او وحشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و زوال آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد می شود جنبه تجرد او غالب میگردد و بانسبت قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان مجرد است بجهت او حاصل میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند چنانکه رسول خدا خبر داد از شان یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هر گاه یقین او زیادتر می بود در روی هوا نیز راه میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است بدانکه از برای آن سه مرتبه است **مرتبه اول** علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موقعی که دود مشاهده شود **مرتبه دویم** عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب

و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که مراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه بمشاهده از آن شود
و ضحوه ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت
که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره یعنی بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده
باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمودند که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه
میسر نمیشود مگر بریاضت و تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود
آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول
وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را شعله از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و انا فانا
اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست
بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خطرات
نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از ملایق و زخارف دنیا
دور منزل لیلی و خطرهاست در آن   شرط اول قدم آنست که مجنون باشی   کیف ترى ليلى بعين
ترى بها سواها و ما طهرتها بالمدامع   تلتذ منها بالحديث و قد جرى   حديث سواها في خروق المسامع
اندر آن چشم پاک تواند دید چون هلال   هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست   بلکه یقین حقیقی نورانی خالی
از ظلمت وهم و شوایب شک اگرچه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل میگردد بلکه حصول
آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوطست چه آئینه دل را
تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار خط طبیعت صیقل ندهی صور حقایق اشیاء منعکس نشود تا مقابله میان او
و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف
نشود صور حقه در آن در اینجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را
تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن دو عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق
عالم ملک و ملکوت بودی و از اینجهة است که خداوند عالم انرا از میانه سایر مخلوق برگزید و انرا محل امانتی
که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند کرد و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند
که لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السموات والارض هرگاه نه این بود که
شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هرآئینه حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده می نمودند
و اشاره بموانع علایق و عادات فرموده که کل مولود یولد على الفطرة وابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه یعنی هر طفلی
که متولد میشود بر فطرت اسلام ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و انها را
براههای غیر مستقیم می افکنند و مخفی نماند که هر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک
عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل شود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت

و نعمت در نشاه آخرت از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب سعت معرفت او بعظمت
و صفات و افعال خداوند متعالی خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت
خواهد شد صفت سیم شرکت و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری
داند چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر با این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند
آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند ولیکن اطاعت کند آنرا در چیزی که رضای خدا در آن نیست
آنرا شرک طاعت گویند و اول شرک جلی و دوم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی
که میفرماید وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون یعنی ایمان نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه شرک میکنند
و شبهه نیست در اینکه صفت شرک عظیم و باعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است
فصل ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید در ذات خدا یعنی منزه
داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دویم توحید در وجوب وجود یعنی
واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این
دو قسم میشود سیم توحید در تاثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن
که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید
چنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان
کلمه توحید را بگوید و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده برای
مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آنرا در دنیا از شمشیر شریعت محافظت نماید و مرتبه دویم که قشر و لب باشد
آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند چنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است
و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیک صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت نماید
هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب لب باشد عبارتست از اینکه این معنی براو منکشف و ظاهر
گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی براو تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولکن
همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه
چهارم که لب و لب لب باشد آنست که بغیر از یک موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل
معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت فضول توحید است
و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و
موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت
و جلال واحد حق غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه
کند و آتش محبت دامن در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشود

و با المرّه از غیر یک وجود غافل و زایل میگردد مؤلّف گوید دران کس بجز یار نیست ولی غیر او کس ندید از نیست
دران پرتو افکن یکی نور بود که از غیر آن دیدها کور بود همچنانکه کسی مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه
سطوات او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند همچنانکه
ستارکان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمیآید و از اینجا
ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهدات در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او
پرتو نیفکنده است آری شعر تا نشستند اختران از نهان دان که پنهانست خورشید جهان فصل بدانکه از
علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا
کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه براو روشن شد که بغیر از خدا
احدی منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض
و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حضرت سبحانه و تعالی است و او است منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز
و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش
با او و وثوق و اعتمادش براو است و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب
وساوس شیطانی ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند
و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات ایشان امید
و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار
میگردد و کسی که ابواب معارف براو گشوده شده و امر عالم کماهو حقه براو منکشف گردیده میداند که آسمان و
خورشید و ستارکان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاهی
بی شریک و وزیرند و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید
و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد سری را که او بر خاک افکند که میتواند برداشت شعر
بلند آنسر که او خواهد بلندش نژند آندل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد و نازش مکن ور دگر
چشم حسرت باز مکن مبادا آنکه او کس را کند خار که خار او شدن کاریست دشوار و اگر نخواهد
بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند
داد آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کز رحمت نان دهد و التفات آدمی ببعضی از
وسایط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد
پس پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال دارد و آن شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و
ثنای کاغذ و قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه
بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی

نویسد و بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و دست بجز او نیازد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و
آسمان و ستارکان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان
مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثال است که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم
کجاست و کاتب کیست وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست
هرگاه موری بر کاغذی که در دست کاتب است و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را
که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست او را ببیند چه جای آنکه بخود کاتب
برخورد پس چنان تصور میکند که این همه نقش مرتبه از قلم سرمیزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد که کسی از
مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعال است و دیگری منشاء هیچ امری
نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود
بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریحست که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در
در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود بآنها داناتر است چند روزی زمام
اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را بعالم ابتلاء و امتحان فرستاده اند إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ ابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور
اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از موت و حیات و عزت و ذلت و بیماری و صحت
و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکنست که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط
میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانیه باشد زیرا که انسان اگرچه مختار
و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود متاع البیت یشبه صاحب البیت اسباب
خانه مانند بصاحب خانه است و وجود انسان وجود امکانیست که نه بمثابه وجود صرفست که وجود واجبی بوده باشد
و نه عدم صرف بلکه وجودیست منسوب بعدم و عدمیست منسوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاری که خدا
در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مخصوص پروردگار است و عین وجود
او است پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیار از برای انسان ثابت شده
پس بی اختیاری صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر
بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه
مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری
اگرچه از بی اختیاری بالاتر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است و
بدانکه ثبوت اختیار به هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای

خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار منسوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شایبه بی اختیاری
در همان امور از برای خدا نیز هست یَهدِی مَن یَشاءُ وَیُضِلُّ مَن یَشاءُ و استبعادی نیست در اینکه در امری دو
کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم
از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان
ندارد زیرا اگرچه در بعضی افعال او فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر
هر کسی لازمست که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را
فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او
بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله
خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و
تقدیس ایشانرا شنیدند و گواهی ایشانرا بانکسار عجز خود استماع نمودند که بآنها گویا بودند بزبانی که
نه عربیست و نه عجمی و نه متضمن بانگ و آوازیست مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بهوش و سمع ملکوتی
و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست
زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقست که نهایت ندارد لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن
تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً و چون گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنها
ندارد بلکه قبور اسرار سینه آزادگانست و بس پس بانجهت با هر کسی تکلم در نیایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان
درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه میشنوند با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده که محرم اسرار
سلطان در مقام افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار بانچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر
اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشاء سر قدر نکردی
و سید ابرار را مخصوص ببعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لَو تَعلَمونَ ما اَعلَمُ لَضَحِکتُم قَلیلاً وَلَبَکَیتُم کَثیراً یعنی هرگاه
بدانید آنچه را که من دانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه میدانست مکلف تا کم بخندید
و بسیار بگریید علاوه بر این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و
نمیتوان باین قالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام
کلامی ذکر کرده و نسبت به بعضی از عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال
و احوال و اقوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات
آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیار
از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است بچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات
و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطابست و چون

فایده بر نقل آن ترتب نداشت بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانی که در فهم از آن قاصر
می شد در این کتاب متعرض آن نشدیم **صفت چهارم** خاطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در ضعف
و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست در چند فصل بیان می شود **فصل** بدانکه دل آدمی هرگز خالی از
خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خاطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که التفات
نیست بانچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند
یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بی شمار داشته باشد و از آنجا اشخاص مختلفه داخل
آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی بگذرد پس دل لطیفه ایست از لطایف الهیه
پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از گردیدن مار و عقرب
طبع فارغ گردد و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشأ ضرور است پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطان
و باعث خاطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل فرموده که فی القلب لمتان
لَمّةٌ مِنَ المَلَکِ ایعادٌ بالخَیرِ وَتَصدیقٌ بالحَقِّ وَلَمّةٌ مِنَ الشَّیطانِ ایعادٌ بالشَّرِّ وَتَکذیبٌ بالحَقِّ یعنی در دل آدمی
دو نوع از افکار و خاطر وارد میشوند یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم امور خیر و اراده آنها
و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خاطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بر امور حقه
است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که در دل او راه مشغول میکند دو قسم اند اول افکاری که محرک
آدمی میشود بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسمست زیرا که آن فعلی که فکر
محرک آدمی بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دویم افکاری که محرک بر فعلی و مبدء عملی نیستند
بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی
افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد
دویم افکار فاسده و آمال کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزی کردن که
بوجه نمی آید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را
کرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده بود معین و یار من بود و کاش فلان ملک را
خریده بودم و یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بان
شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده یا غلبه کردن بر موذی یا اقران
و امثال آنها یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا املی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی
که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن احوال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین
و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد و بآن
غمناک شدن و نحو اینها مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شرکت و بیع و جواب خصماء و برطرف دشمنان

سخنهای گوناگون بد و ... بسیاری فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و کاهست حصی
از برای امنیت و گفتگو بلکه ثمر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و امور یکه
هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و میداند که بوجود نمی آید و تمنا و آرزوی آنها نیز نمیکنند بلکه بمجرد تصویر
آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکام قرار میدهد و وصی و خلیفه
از برای خود تعیین میکند یا که ابتدای سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را می نماید و هر
مملکتی را بوضعی خاص مسخر میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالها بسیار سروری میکند
و از جمله اینهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی امور اتفاقیه دل را بکدن و آنرا علامت حدوث
بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بجدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر
خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت اضطراب مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور
باین نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خیانت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع
مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن ملتفت خیال اموری که موجب فرح
و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلای بانواع بیماری و گرفتاری
بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سببی که
موجب اعتقادی بوقوع این امور کند و غصه و غم و اندوه از برای او هم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع اختلال است
کدورت دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه موذی بشک و شبهه میگردد و بلکه بمجرد حدیث نفس باشد
و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین می شود و داخل یکی از صفاتی که پیش گذشت خواهد بود

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خاطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم
که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار
محرکه میدهند و جمیع این حالی دو قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرامست و نفس
آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد بلکه ظهور اثر یک
کدام در اینجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که
آدمی میل مقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشود و انواع آثار
خود را که وساوس و افکار ردیه است در انجا ظاهر میسازد و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد
مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه بانجا می آیند و فیوضات ایشان از
الهامات و خیالات محموده در انجا پیدا میشود پیوسته این دو لشکر در آمد شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل
منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه با دو
معاونت [illegible] خارجیه یکی از این دو سپاه غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را فتح نماید و آنرا وطن خود [illegible]

رحل اقامت بیفکنند در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در انجا نمی یابد مگر
گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از انجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نماید لشکر
شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در انجا آشیانه میسازند و هر زاویه و زوایای دل منزلگاه
شیطانی و در انجا ساز و نوائی و هر گوشه جای لعبی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود
و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشود و شهرستان دل را فرو گیرد و در انجا نزول اجلال می
نمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بانجا میرسد ولکن اکثر دلها را لشکر شیطان
مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهند در انجا میکنند و آنرا آباد و به وساوس میافکنند و سر در
این آنست که غالب بدو خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان
و کارفرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسبت میان
این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهه این مناسبت و قرابت این را سبیل تسلط
شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند با آسانی تن باطاعت دلکه در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از
اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راه نمای ایشان میکنند و از این جهت است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدم و از جمیع راهها داخل میشود
و مع ذالک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت
در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن انتهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک
راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن
نسلی دیگر از آن هم میکند و همچنین الی غیر النهایه چنانکه مشاهده میشود که هرگاه آدمی دل را بخیال فاسدی
داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی چندین فکر معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی
نمیشود علاوه بر اینها همه آنکه هر یک از ملکات و اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات ستیه است در
که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست که شیاطین از آن بملک بدن [illegible]
که اخلاق حسنه حکم وسط و میانه را دارد و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب را دارند و میان هر چیزی یکی
بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بحد و نهایت اند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند معقود در راه
هر منزلی یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس دربائی که معبر شیطانست از حساب بیرون و در
که راه ملکت منحصر در یکی است و لشکری که راه آن بیشتر و غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز هم بر این مطلب در
قرآن تصریح شده است که میفرماید اِنَّ هٰذا صِراطی مُستَقیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُم عَن سَبیلِه
یعنی این یک راه راست بسوی من پس آن را متابعت کنید و متابعت راههای متعدده را مکنید تا شما را
از حق جدا کنند و از اینجهه که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که لَاَقعُدَنَّ لَهُم

صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ایشان را از راه راست تو باز میدارم
و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در می‌آیم و باین سبب روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از برای اصحاب یک خط کشیدند و فرمودند این راه هدایت و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست
و فرمودند اینها راههائی هستند که بر هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند هر طرف غول بیابان
جرس جنبانی است در ره عشق بهره مند از زاد مرد و با وجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج
براهنمای حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس بباطل اسهل و
آسانتر و انقیاد آن از برای هدایت صعب پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته
و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که با این درهای گشاده و این همه دامهای بهم بسته را
بخشاید صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بی نوا و باین اطمینان شیطان گفت
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم کرد
مگر بندگان خالص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را آمیخته نماید
و لشکر خود را بلباس ملک ملبس نماید و آدمی را بنوعی بمهلکه اندازد که متفطن بآن نشود **فصل** چونکه وساوس
شیطانیه و خاطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیمست
و این حالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب فسردگی و کدورت
مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر
و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت مصروف و از یاد خدا و تحصیل
انس باو یا از فکری که موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون و بضاعت خود را بتحف
داده و آن در صورتیست که فکر و وساوس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان
در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات پیوسته در باطن مشغول بنزاع
با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل
مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه
و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن منشأ گردد و
احداث ظلمت دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن
عذاب بر آنها متفاوت است پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و
اما در امور غیر مشروعه پس اگر بمجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد بازخواست و عقابی بر آن
نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرونست نیست اگر معصیت باشد و [illegible] اختیار مشغول
بسوال غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد و در دل عزم بر معصیت [illegible] آن شود

با اینکه در دل تاسف خورد که چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت
از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مواخذه و عقاب خواهد بود اگرچه آن فعلی را که مصمم بر آن شده بجهة مانعی که زود
بهم رسد بلکه اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد بود بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت
و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیالی را اراده فعلی با تاسف و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود در تصور
امر غیر مشروعی بگذرد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه کراهت میداند که مستحق نخواهد بود چون چنین خیال لطف
و رحمت غافر است از برای آنکسانی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این
تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده **فصل**
چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مال است
پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال و وسوسه در فعل
معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت
و حقوق پروردگار را بر خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن
خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسان تر است از تحمل غضب الهی و سوختن در آتشی که اگر
شراره از آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد و نباتات و جمادات را هم بسوزد و چون این امور را متذکر
شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین دانسته باشی که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد
و خیالاتی که باینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه
مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد
فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند
که آن داء عضالست و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی از متعذر شمرده اند و حق آنست که اگرچه دفع آنها
بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکنست و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت
نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خاطر نفسانیه بخاطرش نگذرد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود دو
بر این شاهدست و سر در صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر
کسی شیطانیست و خلقت آن از آتش صرفست که لحظه آرام نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت
و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان
آنها و شیطان متحقق و باینجهت آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آن مایلند و بجهة آتش نسبتی
این سه قوه اینها نیز در هیجان و حرکت دائم اند اگرچه تحرک آنها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان
کمتر هم چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان در عروق بنی آدم پیوسته
در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را بوسوسه در حرکت می‌آورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت [illegible]

نمی‌ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خوار شود
و از وسوسه او باز ایستد و چگونه ملعون ذلیل ولد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار
ایشان که کل دیده قدرت الهی تخمیر طینت خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر کرد و گفت خلقتنی من نار
و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر برای او فرود آرم و در پیش او ذلیل
شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بردارد
و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر کون
و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه را از دل خود بیرون کرده و خانه دل بیاد خدا سپرده باشند که لعین در انجا
راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصون پس
ای جان برادر از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ باشد بلکه مانند خون در بدن انسان
جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی
بلکه هر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر
در امور دینیه گردانی ممکن است که آمد و شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آندم شیطان
با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح با آن فرموده که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض
له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خدا باز میماند بر میانگیزانیم شیطانرا که قرین و همنشین او میشود
و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا
کسی که مشغول عمل مباحی نباشد دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد
و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل آن نیز نسلهای دیگر متولد میشود و همچنین
الی غیر النهایه پس علاج سبب برای دفع وساوس شیطانی و خاطر نفسانی مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه
و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا
و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرت حاصل نباشد و قوه
فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت زمین و آسمان نتواند
کرد تا آنکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه
از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات
با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر بی حضور قلب در دل
اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس خاطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بعد از
سه امر اول آنکه راههای خفیه شیطانرا در دل که رئوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد
نماید مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و هم

فقر

فقر و فاقه و خست و بد دلی و نحو اینها که هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آنرا
مفتوح دید داخل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور
از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف
شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خدا و مداومت آن در دل و
زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود ولیکن از
راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از انجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج
راهی وسیع بجهة خود پیدا کند و در بعضی زوایای دل مسکن و ماوی کند و از برای آن گرفتن در دل و ظهور بر آن داشتن اگر
مدخلیت بسیاریست در دفع وساوس و خاطر ولیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را
از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند
حوضی که از نهری عظیم آب متعفن داخل آن میشود و از طرفی آب آنرا بیرون بریزی تا سد نهر را نکنی منع آب نتوانی
کرد و آنچه از طرفی بیرون بریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را
تشبیه نموده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن
سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی
پس رود باز می گردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله بخون و اخلاط فاسده و ذکر خدا
مانند غذاهای مقویه و غذای مقوی وقتی بمرض نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده
ذکر هنگامی ظاهر گردد که دل از شوائب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد چنانچه
خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانی که متقی و پرهیزکارند
هرگاه برسد ایشانرا وسوسه از شیطان بیدار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از
چنگ وساوس رها می گردند و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خاطر نفسانیه است ذکر قلبی است
که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه جلال و جمال او و تفکر در صنایع و
عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن
اتم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود
شیاطین و مدافعه وساوس لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز
حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در
نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نماید میباید افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه بالجمله از فضول دنیا
گمشده در نماز جسته میشود و آنچه فراموش شده در آن وقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالا
ترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید در آن وقت عداوت

و حسد شیطان بهیجان می آید و لشکران اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده که موجب لعن آن شد از و مقبول گردد و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و اثر و از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخاطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحوی که صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول مطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فایده بدانکه سد ابواب خاطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیمی و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن محالست پس لامحاله بعد از آنکه از افکار فاسد تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس با او و از انس مرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و اشرف مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده که الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خاطر و وساوس موقوف بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خداست و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرف ممکن نشود هر خود سر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد قوه عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستد و بغیر از خواطر محموده در خزانه غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جنود ملک بی تنازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگری است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خاطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن تابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه

ابتدا از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش می گردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمی گردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد ایشان است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو می توانی او را باصلاح بیاری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی محکم کرده است خدا پرده غفلت را بر دلهای و گوشهای و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه تر و در مکان دیگر میفرماید سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چونکه ضرر وساوس و خاطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خاطر محموده است و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسمت زیرا که یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمیت بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن بر پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دویم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام و اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عالم سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن برآدمی وارد می شود چهارم تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود شخص سرزده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و سبب آن دل نورانی و روشن

گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد
و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت
آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در خیال مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل
علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت
دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در
آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تأمل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی اما
تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هرکسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات
آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را ادراک کنی و شکی
نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این
سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن
بینا و آدمیست که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان نمود و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دستاویز
آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز بآشیان قدس بغیر این بال و پر میسر نه شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بی
این مرکب مقصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار
در فضل آن وارد شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَ
مَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه میان اینهاست مگر بسبب
امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ یعنی در مخلوقات تأمل کنید
و از آنها عبرت میگیرید ای بینندگان و باز فرموده است اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَآیَاتٍ لِاُولِی الْاَلْبَابِ
بدرستی که در خلق کردن آسمانها و زمین هر آینه علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل
در موضعی دیگر میفرماید اَلَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُوْنَ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی
کسانی که خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر حیات دل کسیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است
که فکر کردن ساعتی بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی را که خدا مخصوص بتوحید و معرفت
گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد
از فکر کردن در خدا فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدس زیرا که تفکر در ذات ممنوعست چنانکه
مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه السلم مرویست که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیث دیگر
فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که بسبب جولان دادن
فکر بسیم میرسد رای پرمنفعت و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات

و روشنی دلها و وسعت خلق و بیان میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور
و زیاد میگردد علم و آن خصلتیست که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که عبادت بسیاری
نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن دائم در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق
و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات شاهد عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی
از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار را میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود از ذات پاک آفریدگار
یافت میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره ایست از دریای بی منتهای فیض وجود و از اوج عالم مجردات
تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز از صنع و بدیع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک و اگر تفحص کنی بغیر از
آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات و بسائط
و مرکبات از بدایع غریبه او مظاهر اند ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین
علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات مبدأ هر چشمه که جودیش هست مخترع هرچه وجودیش هست
گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاک است پر از شوق اوست و لوالده قدس سره ای ز وجود تو
وجود همه پرتوی از بود تو بود همه هست کن و هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا ز تو
آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته عیب ازل نور تجلی از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل
بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم رابطه حبل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت
سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره نیست
از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع
عقلای عالم و حکمای بنی آدم از ابتدای آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند ادراک از آنها نتوانند عشری از
اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی
نماند که موجوداتی که از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم و نه مفصل نه
نامی از آنها را شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه
نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا
وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم
ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاریست
که بجز خالق آنها احاطه بآنها نتواند کرد و دیگری آنچه محسوس و مشاهده میشود و از برای آن سه طبقه است یکی آنچه
از عالم افلاک مشاهده میشود و از ثوابت و سیار و گردش آنها در لیل و نهار دویم خطه خاک محسوس و آنچه در آن
هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و
جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و ابر و صاعقه و امثال اینها

وهریک ازین طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیرمتناهیه است که هریک را صفتی و بیانی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هریک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او و شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هرکه دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و ملکت خداوند ودود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت بیقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان می گردد و شبهه نیست درانیکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در نزد عالم هوا چنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را نظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست و از برای هریکی ازین اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هریک ازین عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساطین علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود این نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر هست تهی دستی مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس بآن دانسته شود چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن ما از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در هر عضوی از اعضای یکی ازین سه حیوانست شویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون می گردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان می کنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بر هیئت فیل که بزرگترین حیوانات خلق نموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائی که از برای فیل هست در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه صغیره را منتظم باعضای ظاهریه و باطنیه فرموده و دو دست و دو پای از برای آن گشوده و دو چشم و دو گوش از برای آن شکافته و سر و شکم از برای آن قرار داده و در باطن آن موضع غذا مقرر داشته و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرورست از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و بال نیز داده که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرده که از آن خون را بمکد و خرطوم آنرا باوجود در نهایت باریکی مجوف

کرده تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرده و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخته و یاد داده که چون انسان دست خود را حرکت دهد بقصد آن دارد پس راه فرارش آموخته و گوشش آنرا چنان شنوا گردانیده که همه حرکت دست را از دور می شنود و فرار کند و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه آن کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند و اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفریده یکی نور و ضیاست و دیگری مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرده تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت آنرا از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه گماشته که هر کدام که نجس باشند منع کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی در بیرون خانها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این نحو ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزاء بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا حرکت دافعه نطفه از مواضع متفرقه منخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام قریب بقوت ذکورت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن بیشتر از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد درا ینصورت ممکن است که هر گاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او تنها فرزند متکون گردد چنانکه مریم بنت عمران بتول که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و دامن او روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملحق شدن آن برحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدا تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بی شعور را قوتی داد تا خون را از اعماق و عروق بجانب خود کشیده تا نقطهای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهرتر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن هیجان

آمده مصنوع شد پس خالق چون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیات شکل و صورت در آن
هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای نطفه آنرا با مور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم گردانید در
آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد سر را مستدیر گردانیده و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت
و دست و پا را کشیده از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده هر انگشتی را سه بند و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن
دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده‌ها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاص و شکلی مخصوص
است ایجاد نمود هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داده و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون
حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوهای خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو
گذاشته ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میمکد پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه آنرا از این
نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری
هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال با نیقال گویا است رباعی بالاتر از آنکه بگویم چون کن
خواهی جگرم بسوز خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش تویی عیب مرا بیرون کن
و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندک از عجایب و حکمتهائی که در بعضی از این اعضاست نظر کن
و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار
داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت
بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت
بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل
مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن احتیاج نبود آنرا مصمت آفرید
و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بوده سهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر
تجویف آنرا کمتر و هر چیزرا که سبک آن مطلوب تر تجویف آنرا بیشتر قرار داد و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد
در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانهارا بیکدیگر او تار
وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئات زیادتی تا داخل گودی شده بیکدیگر
منطبق گردند و چون استخوان صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی
دیگر آفرید از استخوان که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و آن ملصق باستخوان گردد و تامل
کن در رگها و عجایب و حکمتهائی که در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرک و دیگری ساکنه اول را
شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا
منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است
بسایر اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صاف را از خارج

با نجا جذب میکند و آنرا دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل می افشانند
و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم
جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود
و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکات روح بود غلیظ تر و محکم تر گردانید تا حرارت از آن
بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی
نامند باین عمل مامور و یکی از آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل
تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگرا یک پوست
آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نگردد و اما اورده رگهائیست که ساکن هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست
از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند
مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید بشش برسد از جگر
بدل می آورد و دل آنرا بشریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند با نجهة آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه
حرکت دل معیوب نگردد زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده و یکی را که حامل
غذای شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از دل
منبعث نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آنرا یک پوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه
و ساعتی تامل کن در سیر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره
باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر
بمنزله دیوارانست و همه آنهارا بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد
تا بخاراتی که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد
چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلب تر از استخوانهای سقف آفرید و از این
چهار یکی را که در پشت سر واقعست محکم تر از دیگران کرد زیرا که چون از پس نظر غایب است و دیده را محافظت
آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در اینجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم
تار گیها که از آن میروید نرم باشند و شکنند و صور محسوسات در اینجا نقش و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب
حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پاره پرده بر دور آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است
و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون
میرود و از برای آن شعبهای باریکیست از درزهای کاسه سر بالا رفته و باین پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند
و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم را از صلب متاذی
نگردد و در تحت دماغ مابین پرده غلیظ و استخوان صفحه مشبکی گردانید شکل مشبک آنست از شرائینی که از دل و جگر

بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه چون وردهٔی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا می‌آیند نضج می یابد و برودت
هم میرسد و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن می شود و اگر چنین نبودی چون جگر و روح دل بجهت کثرت
حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدء آن دماغ است و سایر اعضا
بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطهٔ
آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه
بزرگتر شدی بنابر این از ماده دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق
کرده بیرون کرد و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشیده و بسیاری رگها که بآنها احتیاج بود از آن جدا کرده
بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزلهٔ چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری میشود و سایر رگها چون نهرهای کوچک
است و چون بر قلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیاتی دلکش
در نهایت مرغوب و منظری محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد
امر دید مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت را در حدقه آن که از عدسی مختصر نیست ظاهر
گردانیده و از برای هر چشمی دو جفن آفریده که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن
بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژه ها که هرگاه گشود چشم ضرر
و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید چنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد
اندکی چشم را میگشاید و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل شود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب
چشم را دیدی عجایب گوش را ببین که چگونه خدایتعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که بآن امتیاز
صداهای مختلفه میکند و آدمیرا از ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد و بر دور سوراخ گوش صدفی چون صدف
خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد
کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود آن در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن متنفر گردند و داخل
گوش نشوند بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است بانچه از برای آن
ضرور در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان را حسن موقع نزول کرده و از برای
دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن غذاهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و لهذا
سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و فضلاتی که در دماغ حاصل میشود از آنها
دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان قرار داده که هر
یکی از آن دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلاتی باشد و از این جهة در اغلب یکی از آن دو
مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم
بلغتهای مختلفه را بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دو لب را از دو فک گردانده و آنرا

آنها مفصلی قرار داده بنوعی که فک زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد می نماید و فک بالا را
ساکن که بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است
بر فک بالا قرار دارد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب
کرد چون دُر منظوم باصفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت
مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره
کردن باشد بآنها پاره کنند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج
شکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شد بفضای
دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبان را دلالت نمود که دائم وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند
و غذا را از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند
چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا
بآن خمیر شده بلع شود در اقتضای آن حنجره را خلق نمود و حنجرها را در تنگی و گشادی و همواری و زبری و بلندی
و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائی که بیرون می آید مختلف باشند و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن
گردن را کشیده و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبق بر یکدیگر و چون بیشتر
منفعت گردن بر حرکت گردنست مفاصل مهرهای آنرا از روان خلق کرد و آنها را برگ و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید
پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقهای
قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده می شود بعد از بلع بسته می گردد و گسترده میگردد تا غذا از دهلیز
مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی خلق کرده و در آن حرارتی آفریده که بآن غذا پخته شود و بآن حرارت
و حرارتی که از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف معده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب
کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صاف و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر قسمت باعضا
شود خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهای نازکی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا
داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر
آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنها را عروق کیفیه خوانند پس خالص کیلوس ماساریقا
وارد آنجا باب الکبد و از آن بعروق کیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد
و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفراست و دیگری چون درد و آن سوداست
و سیم چون سفیدی تخم مرغ و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص اینها و آن خون است اما کثرت در عروق
کیفیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم با آنها مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کیسه در
و سپرز آفریده و هر یک را [illegible] [illegible] دهانه متصل است برگی که از جگر

سر برآورده است و کلیتین بآن کردن آن رطوبت و اینها را با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خون
که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکنند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید خون و چیزی که با آن است
کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا آب صاف بمثانه دفع میکنند و از آنجا به مخرج بول میریزد و بیرون میاید
و کردن زهره و سپرز در جگر داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد با امعا چون صفرا حدتی دارد امعا را
میسکرد و آنرا میافشرد و بحرکت میاورد تا دردی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن
صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از کردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در
ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه
سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن باز دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی
بزرگ که از جگر بکبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد با عضا بالا میرود و در
بقسمتی تقسیم میکرد و از آن گوشت و استخوانها و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میشود
و بلغم بیجانکه در جگر حاصل شود و معده از طبخ اول متکون میکردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از
آن در امعا باقی ماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع
میشود و گاهی از سر فرود میاید و بسرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون این جمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات
اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیات است آنرا
صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ ماند که چیزی مشوف نشود و حیات آدمی را بچنین روح منوط کردانید و
عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و موی و مثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عصبها
راه وصول این روح مسدود شود از حس و حرکت میافتد و این روح را دل باسفل ... بدماغ
میبارد و آنچه را نشه این اخذ بکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن
حاصل و با عصاب مخر که بدن میریزد و آنرا روح نفسانی میکویند و آنچه او در رگها اخذ میکند بجگر که مبدا قوای طبیعیه
است میاورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیفه صاف و اخلاط از معده
میشود بیجانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میکردد پس نظری کشا و دو دست آدمی بنگر
که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن نمود و پنج انگشت نصب فرموده
انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر اینها
محیط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان در درازی و کوتاهی بنوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این ترتیب
و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با آن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح اگر آنرا پهن کنی طبقی
است نمایان و اگر جمع کنی کرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه میخواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از
جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام

سبابه نهی هرچه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بانچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از
از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بر دو بی حیرت کرد و باسانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان را زینت
داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خورد را که سر انگشت نمیتواند بر چیند از آن بر دارد و بدن خود را بآن بخارد
و دلالت نموده است بی شعور را بنگاه که میخواهد بنوعی که بی فحص و تجسس خود را با مکان میرساند اگر چه در خواب یا در
حالت غفلت باشد و اگر انکار از ابد شعوری نشان دهی بآن بر میخورد و از برای هر شخصی دو پائی آفرید مرکب بدن
و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد بهمه این عجایب و غرایب را که از اندکی از بسیار و عشری از اعشار
عجایب اوزان و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترتیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در
ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و اینها ستون بدن انسانی است از قطره نطفه
خلق که در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نمیبود و نظر بر آن می افتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم و اعضاء در پی
یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیدا است فسبحانه سبحانه و جل شانه ... بود نقش دل هر چه هست
که باشد نقشها را نقش بندی   و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون بچه ان
بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون آنرا راه نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا
نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را
گازری کرده رنگ سیاه آنرا سفید و تیره آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه
فرمود و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن
سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه طفل را رهنمائی به پستان و مکیدن
آن نمود و بیرون آمدن دندانرا تا تاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار
در دماغ او مجتمع میشد گریه را باو گماشت تا بآن رطوبت دفع و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد کند
و چون چندی از آن گذشت و گوشت آن محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندان رویانید
بدون آنکه در وقت آن تغذیه یا تاخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست بشد
و مادر را براو مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نماید بعد از آن
بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری
چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردان اند تامل کن در قوه خیالیه بغرض
که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه
واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندین معانی را باهم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است
جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر
کن که با وجود آنکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امر آن گشته یا آنکه از

شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیاء میکند و بقوت عقل
و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصال او بملکوت اعلی و اطلاع
او بحقایق اشیاء و هر روز در تماشاگاه مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه آن خود یک عالمست جمع میان عالم
سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات عالم بتبعیه اطاعتش بر دوشش نهاده سباع درنده حکم او را تا
مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب دوار و اجرام رفته تسخیر
میکند او را صوتی هم میرسد که نغمات خوش عقل را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود
که باشعار دلکش دلها را میرباید بلحظه فکر صنعتی عجیب اختراع و بعجیب تأمل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بجوار
رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در
مواد کاینات تاثیر کند و هر چیز را بهر صورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را کامیاب
دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی جهان
گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسل گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بتحت اطاعت کشد پس
ای برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت بهشیاری دیده بصیرت بگشائی و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کنی
که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب در آن ظاهر میسازد   چو دیده کارد و در کار
بگذار   قیاس کار کن از کار بردار   دم آخر کز آن کس را گذر نیست   سر و کار تو جز با کارگر نیست   و آنچه اشاره
بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگر چه قطره ایست از دریای عجایب آن و لیکن آگاه میسازد او را در تفکر
و تأمل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای
خداست و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صور
جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه
و شاهد است بر اموری که از نظر حس پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق شناخت و انسان کامل راه راست
راست که هر چیزی میرساند و صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را
دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و مأوای تست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و
رودها و دریاها و بیابانها و چشمها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره معادن و جمادات و نباتات و حیوانات
اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده نمائی که دلها
و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون
آنها را برپا داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف
بروی زمین روان گرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و
چه قدر معادن در آنها آفریده که اگر یکی از آنها نبود نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آباد

و اجتماع مردم بود نزدیک او را از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج باین بیشتر
بود چون نمک و مانند آن از دیگر وافرتر آفریده و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب
و شمار بیرونست هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت
تن آن یک زهر جان گزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب می آورد
و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان این سردست و آن گرم این خشکست و آن
تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلاف
از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرمای بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در
هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر در درختان که چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها
تازه و خرم و سبز و باطراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن
میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر قسمت کننده آن و بخشنده برادراک احمقانی چند
که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات و افعال خود را
شناسند و نه صفات و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از حیوان
و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه ساختن خانه منزل یاد داده و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده
راه مجامعت نر و ماده را بایشان نموده و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخته آنچه را انسان بآن محتاج بود
رام و فرمان بردار او گردانیده و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح آنقدر آفریده
که عقلها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می
نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی
شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها
بگذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن
نیز در دریاها یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتی است بقدر شهری
عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریا
کتابهای بسیار ساخته اند و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر
دریاها پرداختی چشمی بگشا و بعالم هوا نظری افکن از ابرها و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه
و شهب و ببین که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها عبور
میکند بنوعی که قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا می ایستد و ابر را قطره قطره میریزد بنوعی
که قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسد اگر سواد هوشت گشوده باشد در قطره خواهی دید که بقلم الهی
بخط خدادادی نوشته که این روزی فلان حیوانست یا نصیب فلان مکانست و چون شمه از قدرت الهی

ببینی سر بسوی هوا کن و دیده بر این طاق مینا فکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص از عجایب عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یکرا وضعی و هیأتی و هر کدام را اثری و منفعتی **شعر** یکی از غرب رو در شرق کرده یکی در شرق گشته غرق کرده. یکی حرف سعادت نقش بسته یکی سررشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز یکیرا منصب شده هنگامه افروز همه در شبان روز گرفته مقصد راه فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل بریدن که زین رفتن ندارند آرمیدن ز رنج راهشان فرسوده که نه میان راه در دو بار آسوده که نه. گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده‌اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود تامل کن در رفتار خورشید که اثر رفتاریست که با آن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب را میکند و دوره را در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و میوه‌ها نشو و نما حاصل نکنندی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده‌اند که خورشید تنها تخمیناً از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این عظمت آسمانش چهارم مقابل آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که در آسمان مشاهده میکنیم هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد بیک چشم زدن همه آن که صد و شصت مقابل روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که در یک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهت بود که سید رسل از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرده و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت بیدار شو و بر او مشاهده کن قدرت قادریرا که جسمی با این عظمت بدو حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جا داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره بدور در کارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قال **نظم**

خبرداری

خبرداری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک
چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست
همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بدار آری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی

بهر ذره بدان روشن و راهیست بر اثبات وجود او گواهیست

و اما تفکر در اعمال و افعال خود از آن بمراقبت و محاسبه تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که در هر شبانه روزی ساعتی بفکر کار خود بنشیند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی بجا آورده و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند شکی نیست که این قسم تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرترا گشاده چراغ فکر بدست گیرد در زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشد مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کنند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله‌گر و غدار را

شعر گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکارست فکری بایدت
نفس را مقصد سرابست و دیرزی از تری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجانبت بدان و ریاضت و مجاهده تا سلب نشود و اگر باسانی نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بیکان خود را متصف بانها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن و بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبانش کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن خشنی از آن صادر شده و همچنین گوش

و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کن در طاعاتی که متعلق بهریک ازاین اعضاهست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از فحص یافت که معصیتی از آنها سرزده و طاعاتی را بجا آورده حمد خدا را کند و اگر قصور در معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازمست از برای هر دینداری که معتقد نشاهٔ آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را با آنجا مقابل می نمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طومار قلم می کشیدند و دست از فکر آن برداشته ببقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از آن سرمیزد و معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار می نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی هر یک مینمودند و بالجمله سلف صالحین را این رویه و طریقه بوده و این از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت حشر و نشر پس وای برما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه انسان رفتار ما را مشاهده نمود حکم میکرد بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی بترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن برمی آید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجهٔ معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمان برداری است و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت و روز کار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند   که خفته تو در آغوش بخت خواب زده

و مخفی نماند که این نوع از تفکر علماء و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر و شان ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از لذت بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس از جمیع رذایل پاک نشود زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال و جمیل مطلق باشد حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او لذت برد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنها بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را

بدرود کنند در آن وقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب شتی بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال ترا در وقت رحلت قرابیست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست هرچه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد هرچه را خواهی کرد هرچه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تأمل نما و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام شش گانه محموده منحصر سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا در عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تقدیس و تسبیح پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات آن در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چه کار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن گذر تواند کرد تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً شعر

وهم تهی پای بسی ره نوشت   هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت ضمیرش نیافت   دیده بسی جست و نظیرش نیافت

صفت پنجم

از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آنرا بتلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایت است و اقسام بی غایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخصی را بر می انگیزانند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمیرا برآن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت یا شراکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم آنرا امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفات شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت او است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار حیله خود را بلباس دوستی و صداقت می آراید و در مقام احسان و خیرخواهی برمی آید و مسکین غافل از شر مار و مجمل و از خباثت باطن او بیخبر تا بهلاکت رسد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست که هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردم مکارتر بودمی و مکر انسرور آبی میکنید
و میفرمودند وا ویلاه با من مکر میکنند و میدانند که من بمکر ایشان از همه اعلمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان میشناسم
و لیکن چون میدانم که مآل مکر و خدعه و حیله با آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من
مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تأمل
کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و
تجربه و اعتبار بر آن گواه صادقست وبال مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ
یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان
باشد تأمل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد
و اگر احیاناً از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل
کنده شود **مقام سیّم** در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که
جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء آنها دو صفت است خبیثه و هر کدام متضمن صفاتی چند و آن
یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعتست عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز
و انداختن بمهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است
و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه
عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن ندارد از شائبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و
بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسی که مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آن را در
دنیا و آخرت بنظر آورد بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آن را
کنند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی خطرها
که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط برسد و اما جبن که در طرف تفریط واقعست آنست که از
چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است آدمی بسبب آن
ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد مردم در مال و جان او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او
میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی‌ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز
میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود میپسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد
و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند بار پروردگارا
پناه میبرم بتو از بخل و پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم جبن و از

آن ناشی است بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله
آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات
نفسانیه است و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقةً از جمله زنانست و از مردی بی‌نشان از اینجهت است که خدای
تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت و شدید بر کفار و باین
سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکمتر است و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمتر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مؤمن هیچ فرو
نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است **صفت اوّل خوفست** و آن عبارتست
از دلسوختن و متألم بودن بسبب تشویش رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امری که یقین
باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آن را خوف نگویند و لیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکتست
در ضمن خوف و جبن آنست که در جبن الم و دلسوختن ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف
ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده است المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف
از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست که در بیان صفت دویم مذکور خواهد شد و دویم خوف
مذموم و این قسم است که از جمله مهلکاتست و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است
فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است
اول آنکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف
از چنین چیزی از جهل و نادانی است و بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد
فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را در دل خود راه ندهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی
میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی
باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست آن شخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف
مقتضای عقل و از جهل و نادانی است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست
آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود اللیالی حبالی ببین
تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشیست و روزگار را رنگی و مهربان خدا را الطاف خفیه از حد
بیرون و از نهایت افزونست **شعر** بلی نبود درین ره ناامیدی سیاهی را بود رو در سفیدی و صد
در گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید **سیّم** آنکه خوف او از امری باشد که
سبب آن در دست آن شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این بترسد که مبادا فلان امر از او
زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود
و مرتکب عملی که از عاقبت آن بترسد نگردد و هر گاه عاقبت آن را ملاحظه کند و جانب حزم را بنظر آورد

ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش و عاقبت آزاد داشته باشد از نوع دویم خواهد
بود چهارم اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از انها بی سبب و بی جهه وحشت میکند مثل جن و میت
خصوصا در شب در حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل در مدرک اوست و دلالت
بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازمست که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بجهة چه باعث تشویش
و خوف میشوند کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکرد
چگونه از بدن میت بی حس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد
و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علما در وجود آن خلافست تو بچه دلیل یقین بوجود آن کردی
و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در می آید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت
در صدد ایذای تو بر می آید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و آخر نه انسان اشرف
ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او بند بجهة اشرف موجودات بوجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود
ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک تنها خصوصا در مواضع موحشه
صبر کند و خود را بآنجا بیفکند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز درین نوع و نوع اول
و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر و معالجه آن اهمست لهذا بخصوص بیان آنرا
میکنیم و میگوییم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور میکند که مرگ فانی و معدوم
صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء این خوف سستی اعتقاد است بمبداء
و معاد و چنین شخصی از زمره کفارانست و از دایره اسلام بر کنار و علاج آن بتحصیل اصول عقاید و استحکام
آنها با دله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست
مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و نعمت
یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود
این امری نیست که منشاء خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نخواهد شد و از چیزی متاثر نمیگردد و از
اینجاست که یکی از علما گفته چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن
خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که
مردن نقصی با و میرساند و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان
زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسانیست و آدمی تا نمرده است
ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که مرد او تمام شد مثنوی از جمادی مردم نامی شدم مردم از نامی
زحیوان دم زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار
دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در وهم

تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانکه سید اوصیا فرموده اند و الله ان ابن
ابی طالب انس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابو طالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به
پستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور
و نعمت و سرور میرساند کر بنگری آنچنانکه رایست این مرگ نه مرگ نقل جایست از خوردگهی بجا بگاهی
و ز خوابگهی ببزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار البوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار دار الخلد
میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن گردد
و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمان دیو سار دور و برافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه
انس مبتهج و مسرور میشود و نیم جانی خسته دست و پائی بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند
نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای
حقیقیه و حیات ابدیه و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشت خانه پر از مور و مار مشوب بانواع مصیبت و بلا
و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ایجان برادر شعر توی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان
بیرون ازین کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر
ز آمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک پس باید دوستان بیائید و از خواب غفلت بیدار شویم
و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم شعر کای بلند نظر شاهباز
سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه
چه افتادست هان و هان از وطن اصلی خود یاد آور و دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را
دامن زن و شعله اشتیاق را بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را
از آن بیفشان این قفس تنگ و خاک را بشکن و با بتیان قدس پرواز کن تند کر آن علایق و عوایق را از پا خود باز
دار و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز قدمی در فضای دلگشای عالم قدس گذار و در صدر ایوان
انس بر مسند عزت قرار گیر شعر شاهد دولت در آغوش خود آر دست ازین معشوق هرجائی بدار بشکن
این کوهر که مقدارش نماند در دو عالم خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک
بر سر کن غم ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت و تا بکی محبوس در زندان رنج و محنت هر ساعتی بار غمی تا بکی
کشی و هر لحظه جام المی تا چند نوشی همنشین زهر آلود همصحبتان منافق تا بچند زهر جانفرسای غرای دوستان
موافق تا بکی پای ازین خانه ویرانه برون نه و قدم درگلستان عالم سرمد گذار چون برون
بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که بست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن
بگذشته از تحت الثری شاخ آن از لامکان سر بر زده سایه آن عرش را بر سر زده یکجهان بینی
معنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار چون مطلب باینجا کشید چند بیت مثنوی مناسب انتقام

از مثنوی جناب میرزا مصطفی المتخلص به دارا که در مقتل گفته بنویسیم یکجهان بینی پر از عقل نفیس که در او
هرگز ندارد ره بلیس یکجهان بینی پر از اهل هدی واندر آنجا جلوه گر نور خدا یکجهان بینی پر از ریحان و روح
روح در روح و فتوح اندر فتوح گلشنی بینی پر از فر و هنگ واندرو بشکفته گلهای رنگ رنگ گلشنی بینی برون
از ملک کون لالهای رنگ رنگ و لون لون باری دمی از یاران دوستان عالم پاک یاد آور و از مانده
رفیقان از شهر و دیار را بخاطر گذران فما لك نسيت عهود الحمى ورضيت مصاحبة من لا ثبات له ولا وفا
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با سکان عالم انوار مازی کی
و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی بجوی آه سرد از دل پر درد برآر و رفیقان وطن اصلی را بخاطر بیار و با ایشان
خطاب آغاز کن و بگوی این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد
وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغزار یک صبوحی در میان مرغزار
یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سیم از اموری که باعث خوف
از مرگ بود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس
از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که
تامل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن می بندد اگر تو نمیری و از آن بجا نگذاری
آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را
که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت و سالکان آنرا از دل
دور کرد تا از خوف و الم فراغت حاصل گردد چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و
نیست که این مکر از وسوسه شیطانست زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرر میرسانند نه بایشان و نه بدنرا
از آن المی حاصل میشود و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد امثال این مزخرفات نیست علاوه
بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای
هر کسی در دار دنیا ممکن و دشمن آن همه را تماشا و خرم میگردد پس هر گاه التفات از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را
کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور شد دوست دارد پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او
اهل و عیال او ذلیل و خار و ضایع و پامال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز
از وسوسهای شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند
و از برای وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم
و قضا و قدر او چگونه چنین خوفرا بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات
عالم را بکمالی که برازنده و سزاوار آنست برساند و هر کسی را هرچه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را
حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان

خود

خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها در تربیت
اولاد خود کردند و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای جید از برای فرزندان خود
گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود
و نه تربیتی بواسطه تربیت مربی ازل باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه مراتب
عالیه و مناصب جلیله از برای ایشان حاصل شد و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی
ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدر پرورش یافته اند و تجربه رسیده است که هر که
خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهة مالی که از برای ایشان گذاشته یا شخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت
بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا شخص باعث
هلاکت اولاد او شده و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته
بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید
کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولد و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی
و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف
ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی ماندن
بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این
خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که بعد از
مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسببی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا
بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنیست و ضربتی است که بهر فرقی رسیدنیست
بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود و بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد
پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابد از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه
یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاحست پس خود را بهرچه میشود راضی و خوشنود میکند و الم و کدورت
بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزو بیش طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را بجهة استیفای لذات جسمانیه میخواهد
بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت
که عمده لذات است زوال می یابد نه از اکل لذتی میبرد و نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل
و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خار و بیقدر میشود همچنانکه در کتاب
خداست که وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ یعنی هر که را پر عمر کردیم او را در میان مردم منکوس و خار میگردانیم و
علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و خویشی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار
انواع مصیبت و ناخوشیها گردد و فقر و احتیاج بدو روی آورد و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب این همه

رحمتها و اگر مقصود تو از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طالب طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل
کمالات در غایت صعوبت و اشکالست و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل
او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف
به ریاضات است و مجاهدات که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که چون
آدمی از سن چهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان نزد او می آید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای
روئی باد که دیگر هرگز رستگاری از برای آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن
باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده
باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و تحصیل نجات
ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج
عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که مماة حیات طبیعی است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق مرگ
میشود و از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد نه او را باین ظلمتکده که منزل اشقیاء و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی
نه و این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش مصاحبت مجاوران
حرم قدس مشتاق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش بانتقال گویا است **شعر** خرم آنروز کزین منزل
ویران بروم   راحت جان طلبم از پی جانان بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب
چشمه خورشید درخشان بروم **فصل** بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا
از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب
و کمالیست بغایت خوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالیست
و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسانست نام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و اعتبار
کودکیست جثه مردان دارد و مرد نیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید در تحصیل
این صفت سعی نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک بر هیچ
او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پا برجا بوده بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دنیای
هستی و خستگی نباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس
آنشخص و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قویتر و نفس هر کدام معظم
تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تامل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک
خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و تحمل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در
[illegible] و اطمینان بهم رسد **دویم** از صفات ردیه متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که
[illegible] از عذاب الهی و متحمل [illegible] ایمن نشسته [illegible] از عظمت و جلال او [illegible] در دل اندیشه مواخذه [illegible]

نداشته باشد و در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه سبب این غفلت از عظمت رب العزة و جهل باینکه او مهیمن
آنحضرتست یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او
یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب هلاک
و خسران مآلست چه باعث آن یا کفر است یا جهلست یا غرور یا عجب و هر یک از آنها باعث که آدمی را بهلاکت اندازند
پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث از جهل و نادانی است و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر و بی ایمانی است
و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی
از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که فَلا یَامَنُ مَکرَ اللهِ اِلّا القَومُ الخاسِرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردد
مگر جماعت زیان کاران و بتواتر ثابت شده که طایفه فرشتگان و جمیع پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسان بوده اند چنانکه
مرویست که بعد از آنکه ابلیس آنچه از او سرزد در درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه
رب جلیل اند باهم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است که گریه میکنید عرض کردند پروردگارا
از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید
و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن شدن ایشان
از این راه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد و خوف ایشان
تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود نموده اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن
را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون
این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم
اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن
فرمود عِلمُهُ بِحالی حَسبی عَن مَقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین
حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهة خدا تعالی فرمود که
وَاِبراهیمَ الَّذی وَفّی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مومن باید در هیچ حال
از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند
مثنوی ابتلاها میکند آه الغیاث   ای ذکور از ابتلاها چون اناث   گر تو نقدی یافتی مگشا دهان   هست در ره
سنگهای امتحان   و از خوف و آزمایش و امتحان و مکر الله بود که حضرت موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را
نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده که فَاَوجَسَ فی نَفسِهِ خیفَةً موسی و معالجه این صفت علاوه بر آنچه اشاره
از معالجه عجب و غرور رفت آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است **فصل** بدانکه ضد این صفت
مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب

این نوع را خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از این هردو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات مقدسه و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمند و آنهم نه الحقیقه از صفات او بلکه از غایت امری است که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکنند خیال نظر خالی از راه او ز گرد ندگی دور خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستی ایشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محالست و زبان عقل از ادای کنه اوصاف حقیقه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر و از اینجهت پروردگار عالم میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰؤُا یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانی است که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند اَنَا اَخْوَفُکُمْ مِنَ اللهِ یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در بعضی شبها غشهای پی در پی امیر مؤمنان را شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب می آورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن را ضعیف و لاغر و چهره را از زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهة گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت بترسد احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال آراسته میکند و آتش شهوترا فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر بآن مخلوطست و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت احوال خود مصروف میشود و شغلی از برای او بجز محاسبه نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و تحقیق را

از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بی فایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود صنت هم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و بیک کلمه لغو که از وسر میزند یا خیال بیهوده که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در می آید و ظاهر و باطن خود را بیچاره آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیری درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین بتواتر است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمیرا از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد

فصل

بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میکند و از بیم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده از آن باید بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا باین مرتبه اشاره فرمودند که فَهَبْنِی یَا اِلٰهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ رَبِّی صَبَرْتُ عَلٰی عَذَابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِکَ یعنی ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو و چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات است و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از حضور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه متوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن از صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و یا باشد که ترس از مردن پیش از توبه و شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیا و زینت و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناکست و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهة است عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ای مردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند

که خدا و رسول دانا ترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست
چپ را برداشته فرمودند که میدانید که در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول دانا ترند فرمودند که
نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدالتست
که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیث دیگر وارد است که فرمودند که بسا باشد
که سعید را در راه اشقیا برند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشان ناگاه سعادت او را
دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه با
سعادتست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستی که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا
بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود **فصل**
بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف
اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات
پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او
و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها
و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت
این صفت متواتر و متکاثر شده خدا تعالی از برای اهل خوف و علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل
بهشتست جمع نموده و فرموده اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علمست و نیز
فرموده هُدًی وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانی است که ایشان از برای
پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده اند رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان
راضی و خوشنود و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و بسیاری از آیات مستفاد میشود که
خوف از خدا از لوازم ایمان و کسی که نترسد از ایمان بی نصیب است چنانکه فرموده اند اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ
اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مومنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شود دلهای ایشان خوفناک
گردد و فرموده اند وَخَافُونِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین
بهشت را وعده فرموده اند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی یعنی هر که
از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و نیز فرموده اند وَلِمَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است
که بعزت خودم قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که
در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را
ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را

از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت با ابن مسعود فرمودند که اگر خواهی مرا در
قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش و از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که
که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را
بر روی ریگ تفیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت
ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول باین شخص نظر میکرد
پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید فرمود ای بنده خدا چه ترا باین داشت
که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجای آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات
نمود با اهل آسمان پس حضرت روی باصحاب خود کرده فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بنده مومنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر
سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مومن از خوف خدا بلرزد
گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود
تا شیری که از پستان دوشیده به پستان برگردد **شعر** در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین
مبارک بنده ایست ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشن تر شود ای خنک چشمی که او گریان
اوست ای همایون دل که او بریان اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که در وقتی که حضرت امیر المومنین علیه السلم
در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا
پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول صلی الله علیه و آله قومی را دریافتم که صبح و شام کرده میکردند ژولیده موی غبار
آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی
بر پای ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند خلاصی از آتش جهنم
مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان همه خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای
ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمودند
که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مومن همیشه در میان دو ترس است
یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او چه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند
که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نمیکند مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا
تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانی که تو
را می بیند باز معصیت او میکنی پس در نظر تو او از همه حقیرتر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود
البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بسیار است و ذکر همه آنها باعث اطناب است بلکه محتاج کتاب
علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و خشوع و ورع و گریه و رجاء وارد شده همه دلالت بر فضیلت خوف

سکینه زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و ورع
و تقوی و بکا اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن بر نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت
خوف مذکور شد در وقتیست که از حد تجاوز نکند و اگر از حد تجاوز کند مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه
دارد که بندگان را میرانند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها بمرتبه قرب الهی فایز و بلذت محبت و انس
تجلیات او حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر
باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که
تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است
مانند چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت طبعی است که از برای زنان
میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی بر میگردند یا مثل خوف آدمیستی که در
که خبر مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفیست بی فایده و علامت آن
آنست که کاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنیدند اجمالا تاثیری در دل او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را
مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم
آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسید بسا باشد که منجر باشد بنا امیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این حد مضل
و کفر است وَلَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ و شکی نیست که چون خوف باین حد رسید آدمی از عمل و طاعت
باز میماند زیرا که نا امید باشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و اعضا را
از عمل باز میدارد و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی
از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا
توان ثابت کرد و چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هر گاه واسطه برطرف شدن بعضی تدبیر که ارتکاب معاصی
و رسیدن بفضایل دیگر شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسیار
باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی
از او بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن بر آئی و خود را با
صفت بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا را باید که ابتدا انمطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هر گاه
شیری قوی پنجه دور افتاده باشد کسی از بودن شیر در آنجا خبر ندارد و میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است
از آن احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حکایت حمله و درندگی از آن شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن
نیست و با جهه غیر سد و کاهست که از همه اینها خبر دارد و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمیکند
پس کسی که نه شیر خبر نه دارد و یا حمله و قوت شیر را نشنیده اند بعد از آنکه مطلع بر وجود او باشد و یقین با آنها کرد خائف میگردد
و رو از آن راه میگرداند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون

چون باینجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا
بگیرد و بازیچه کند و لیکن هر گاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف
بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه
کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود
مغرور است اگر متنبه گردد این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث
ضعف من شود در مقام حذر بر میآید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز میشود اول
از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دویم از غفلت و فراموشی
از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور
شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از امثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت
خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون
یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت
کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وامیدارد و سبب فکر و انس بپروردگار
و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بتقدیرات و سایر مراتب محموده است دویم آنکه پیوسته
متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه
روز قیامت را نصب العین خود سازد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان
شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را
گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از چه در کار و تا چه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
که هیچ وقت جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان دیدم روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد
که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز می ایستاد صدای دل او بقدر یک میل راه رفتی
از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد
بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جست دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه میکرد و سباع
و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم او را
میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری گفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردن سر آید پیش از آنکه استخوانهای مرا
خرد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز می ایستاد
چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی
و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شده بود

دو قطعه کرباس بر دو گونه او که ارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس
در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میافشارد و آب از دستش جاری است ای
میکشید و میگفت الهی این اشک دیده منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود
که قد مبارک او خم شده بود چنانچه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در میافتد و شنیده خواهی بود که
شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانکه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبادات و ادعیه سید الساجدین
علیهم السلام را بشنوی مرتبه خوف و خشیت انبیا را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت اینچنین باشد
معلومست که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم آنکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در
قوه بشر نیست و کسی را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میآید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس
بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست بکمتر چیزی و بچیزی بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره
گسیخته باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود
که دفتر حال او بر نگردد و احوال او مستبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش دیگ جوشان
در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مأمون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست
پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع بودن است باید بر خود گریستیم و بر احوال خود
نوحه نمائیم

دیده ها بر دیگری چون میگری / مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین / زانکه تو اولیتری اندر حنین

فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است
و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها بچیز است اول که از همه بدتر است اینست که در وقتی که سکرات مرگ
ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا انکار در بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این
حجاب گردد میان او و خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری آید و دور دائمی از درگاه خدا گردد و کافر از دنیا رحلت کند و میتواند
شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر
عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود و چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او
از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانچه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت سالها اعتقاد
است که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد بالجمله العیاذ بالله
کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و
آنهائی که ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند
و از اینجهة است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت ابلهان خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور
و فکر در ذات خدا و صفات او و سر در این آنست که ابلها آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کرده اند فرا گرفتند بر آن باقی میمانند
و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و بتشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف

کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را
ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارض
و از بحث و فکر درهای تشکیک گشوده شود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است که گاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینانی هم
میرسانند بعد از آن در اندیشه تشکیک میکنند و اعتقاد ایشان ضعیف و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر با این حالت
سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی نشسته
باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب آنست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین علی
که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این
نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم تقلید عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس
اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب شرع اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازند و باعمال
صالحه و طاعات مشغول گردند و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب
سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل او کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب
و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و
و از آن خبری که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و بانجهة دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی
در آن بهم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکیها بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس
چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است از مال و فرزند همه را ترک
کند و این عمل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد چنان میداند که خدا
میان او و میانه فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد
پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانچه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی
داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند و آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه
چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد و بسوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناک که او را بقهر گرفته
باشند و ببرند بمولای خود پس بر هر کسی لازم است سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم از
سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که قُل اِن کانَ آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون
کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره یعنی بگو که اگر پدران شما
و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده اند و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسند
و خانهائی که آنها را پسندیده اند در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا
بیاید یعنی سکرات موت بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد در آن وقت ضرر زیادتی دوستی دنیا و کمی دوستی خدا
و رسول معلوم خواهد شد سیوم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه زیرا که سبب مطاوعت شهوات

و فرو رفتن در معاصی و سیات غلبه شهوتها و رسوخ آنها دانست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هر چه را
آدمی بآن الفت گرفته و عادت کرده در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت
باشد در وقت رفتن از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او بر معاصی و گناهان بوده آنها در وقت مردن حاضر نزد او میشود
و کسی که بیشتر شغل او سپاهیگری و اسپسواری باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه آنها بوده
پس کسی که بیشتر ذکر و فکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر
اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجاب شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها بشهوت باین معاصی و سیئات
بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکترند اعاذنا الله سبحانه منه و سر دیگر این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخوابست
پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها الفت دارد و عادت کرده می بیند که شباهتی ندارد و بآنچه در بیداری دیده هرگز در خواب
نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلف را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم
شود صورت مجامعت بخواب و نمی بیند همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خوابست غیر از آنچه معتاد
شده و الفت گرفته بنظر او نمیآید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل شود و در آنوقت میل بآن
میکند و باین حال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد
که جهت آنرا نمیداند همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها از بعد
التفات میتوان یافت مثل آنکه صورت خوبی را می بیند و مناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می بیند
بضدیت آن صورت بسیار بد برانگیخته میشود یا اسبی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میاید و بسیار
میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذرد که هر چند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد
که در وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا فکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را
از معصیت باز دارد و ریشه شهوتها را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل
خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و این را ذخیره وقت مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که مرده
محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن
بوده و آثار آن از او بظهور میرسد و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم بوده که مبادا در وقت مردن فکر
ردیه و خاطر مذمومه بخاطر او خطور کند و بر آنحال بمیرد و همین حجاب میانه او و پروردگار گردد زیرا که هیجان افکار بالکلیه
داخل در تحت الاختیار آدمی نیست اگر چه بسیار عادت مدخلیت تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد غیر از انبیا و ائمه
در خواب ببیند سوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد اگر چه مداومت بر صلاح و طاعت در خصوص آن
نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در عین باینکه دل او جولانگاه خاطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است
و باینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر
دوشیدن شتری باقی نماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلومست که در اینوقت قدر هلاک باعث شقاوت

شود نمی تواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین جهت گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانی که در دنیا هلاک شدند
که چگونه هلاک شدند و لیکن تعجب میکنیم از کسانی که نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را با خیر و
اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فاسد شدند و از اینجاست فرموده
حضرت ظاهر میشود که فرمودند که مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل
هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا
مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاه در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی متوجه فکر بدی باشد و اما در شهادت
در راه خدا قبض روح در حالتی اتفاق افتد که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول رو بمیدان کارزار میآید و دل
مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادت باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر
نمیگردد اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید
که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و آخر او نیکو باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از محبت
و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوف است بر مجاهده نفس تا نفس را از شهوات دنیویه بازدارد و بالمره محبت دنیا
از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن
حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله
بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد مطلع دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد
حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی
و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقیست بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی
و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در محبت و سرور از محبت
او نباشی بعد از مردن همیشه بر آنحال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس باید دست از خواب غفلت بیدار
و از مستی طبیعت هشیار شود و دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که
خانه عاریتیست بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت نما از غذا ترا آنقدر بس است که حفظ
حیات کند و زیاده خوردن را میراث قرب پروردگار مهجور میسازد و از جامه بقدری که ساتر بدن باشد کافیست و افزون از آن
ترا از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که ترا از باران و آفتاب حفظ کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را
خراب میکند و اگر باینها کسی ساخت بکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این حد تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه
بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی المی بر نفس او مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود حرکات و اوقات و فکرت این
و آن تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل
مشو تا بیهوده ای نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت دائمیه و سعادت ابدیه
فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهت مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عادت سرا که از آن تعالی

ونه باکسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورده و چیزی با خود همراه نبرده مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر / گر بریزی بحر را در کوزه / چند گنجد قسمت یکروزه

صفت سیوم یأس از روح الله و نا امیدی از رحمت الله و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی از آن شده چنانکه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگان که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید مشوید و باز فرموده و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون یعنی کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از خود نا امید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را که من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها خواهید گریخت و بر سینهای خود خواهید زد و پناه به پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را بسیار میترسانید در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا نا امید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از سر همه فضائل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد نخواهد چنانچه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن بتحصیل صفت ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانچه بیاید

فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باو است که آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط و سرور دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را در وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار کندم از برای کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی کرده آب بآن رسانیده باشد و آنرا در وقت خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچیک از اسباب آنرا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار کندم از برای کسی که تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده و بعضی را نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون این را دانستی بدان که دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخمست و طاعات آبیست که زمین را باید بآن سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای ساختن زمینست از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت وقت درو نست پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع چنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته نشیند و امید کندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او می پسندند و مدح او میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرده و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد

دارد

امید رحمت خدا

و آنرا بیامرزد و این امیدواری او رجا و محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی که از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود را بجهالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی رسد افکند و بنشیند و توقع درو کردن و کندم بانبار کشیدن داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسی که تخم یقین را بزمین دل نیفکند یا بیفکند و لیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجهٔ شهوات و لذات باشد و آنرا با آب طاعتی سیراب نماید و چشم ایمان و مغفرت داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتیست که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمیع اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس باز دارد پس احادیث و اخباری که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت است بجماعتی که خیمه اعتقاد یا عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو رفته باشند مخصوص است چنان من باهوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز ندارد و بامید و آرزو روزگار ترا افکند تا زمام کار از دست تو در نرود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در بلا افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق بود آیا ایشان امید عفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی ایشان از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن میدانستند که

نابرده رنج گنج میسر نمیشود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد / که چند سال بجان خدمت شعیب کند

و ما ابتدا بعضی احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم آنچه آیات و اخباری که باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسمند اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانچه گذشت دویم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را میابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد و در آن فریاد کند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد من آور جبرئیل او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد در راه شود و بعقب خود نگاه کند خدا تعالی فرماید که چرا بعقب خود نگاه کنی عرض کند که چنین امید بتو داشتم که چون مرا بیرون

اوری از جهنم دیگر بار با بجا بر نمی‌گردانی امر الهی رسد که برگردانید او را و به بهشت برید و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی فرمود که طالبان ثواب عبادت بکنند کان عبادتی که بامید ثواب من کنند بدرستی که اگر غایت سعی خود را در عبادت بکنند و در مدت العمر نفسهای خود را بزحمت بیندازند در بندگی من باز مقصر خواهند بود و حقیقت عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن بحسن ظن من باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را دریابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده‌ام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی ابن ابی طالب علیه السلام که نوشته بودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در بالای منبر فرمودند که قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که خدا تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهت گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده گمان نیکو بخدا نمی‌برد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزها که باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است چنانچه خداوند عالم میفرماید وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ خلاصه معنی آنکه ملائکه تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میاموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر شود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر کنند که شاید پشیمان شود و توبه کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون بنده گناهی کند بقدر صبح تا شام در نوشتن آن تاخیر شود اگر استغفار نمود نمی‌نویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز او را مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت که أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموری که وسیله نجاتست بر مؤمنان و باعث امیدواری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران است که پیغمبر رئوف و رحیم و ائمه طاهرین که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلبیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را طلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد نمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو بقدری ترا بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه وآله

باقی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند اُدَّخِرَتْ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بسیار خبریست که چشم مؤمنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود

اگر ده مؤمنان شادی کنند همچو سرو و سوسن آزادی کنند

آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

ششم بشارت و مژده‌ای که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت و ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشد و هر چه معصیت کرده باشد هفتم آیاتی که دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و بغیر دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ یعنی بآتش جهنم خدا میترساند و میفرماید اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی بآتش جهنم نمی‌افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پیغمبر کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و فور مهربانی و رحمت او چنانکه فرموده‌اند وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ یعنی بدرستی که پروردگار صاحب مغفرت و آمرزش مردمانست بر گناهانی که کرده‌اند و مرویست که خدای عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت ترا با تو وا میگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتر از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدا تعالی بملائکه میفرماید ببینید بنده مرا که گناهی از او سرزده و دانسته که او را پروردگاریست که گناهان را میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه بگیرید شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم که از من نفعی برند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از آنها نفعی گیرم

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بنده مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر کسی خطور نکرده باشد حتی آنکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد حصر متجاوز و بیان از شرح ذکر آنها عاجز است نهم اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرض که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی برخورد کفاره گناهان او میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که تب از بوی جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباری که وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهان ضرر نمیرساند چنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی‌بخشد و اینکه گاه است خدا تعالی بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میامرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباری که رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه گذشت از آنجمله حضرت فرمود که خدا تعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هستم پس هر چه

میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر با حسن ظن بخدا و منقولست که یکی از علما
[شیخی را در] خواب دیدند و گفتند خداوند با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ آلوده ای
کردی چنین و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث
از پیغمبر تو بمن نرسیده حقتعالی فرمود بچه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حقتعالی
میفرماید من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا
عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید او را
داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل بهشت نمایید و از بعضی احادیث که وارد شده که در روز قیامت کفار و دشمنان
اهل بیت رسالت فدای مؤمنان و شیعیان خواهند بود و گناهان شیعیان را بر ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم خواهند برد بجای آنکه
مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان
برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزله‌ها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار اهل کتاب دهند که
این فدای تست از آتش و در احادیث ائمه وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند بدل ایشان از
کفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که در دوستی ما را
محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد و لیکن در طاعت
و عبادت کوتاهی کرده باشد بیاورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را بگذارند و میگویند اینها فدای
تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم
که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از اخبار و آیات
بیحد و نهایتست چنانکه خداوند میفرماید ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستیکه
کسانی که ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند
که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض
هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه اند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسیده
ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را اخذ کردند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر مرویست
که احمق کسیست که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه
السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان برسد حضرت
فرمود که اینها کسانی هستند که آرزو میکنند و دروغ میگویند در رجا و امید ندارند و بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته
باشد در صدد طلب آن بر میآید و کسی که از چیزی که ترسان میگریزد و یکی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو
گناه میکنند و میگویند که ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که آرزوها
ایشان را مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن

نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امیدوار است

فصل

دانستی که خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمیرا بر طاعت و عبادت میدارد
و باعث مداوای دل رنجوری گردند و این در اشخاص مختلف میشود گاه هست شخصی است که ترس و خوف بیشتر دارد از طمع و امید چنین
شخص صفت خوف از برای او اصلحست از رجا و گاه هست شخص دیگر برعکس است و حکم آن نیز عکس است و کسی که برو صفت امن از عذاب
خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسی که یاس از رحمت خدا غلبه داشته باشد اصلح از برای
او تحصیل صفت رجاست و کسی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید درصدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی
ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او آنکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه آنکه هر کدام که آدمیرا بیشتر بر
تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهمست و اگر در انخصوص مساوی باشند بهتر اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست چنانچه
خداتعالی در وصف جماعتی میفرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام به یکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس که چنان دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را
داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی
ترا خواهد آمرزید حارث ابن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه
در آن بود و عجیبتر از همه آنکه به پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر اطاعت ثقلین را با خود ببری چنان
دانی که ترا رحم خواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است
یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا
اصلحست از خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف
عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخص باید امید بوصول آنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته
باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دویم کسی که عمر خود را در گناه صرف کرده باشد
و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بانجهة از خلاصی خود از عذاب الهی مایوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او
گذرد شیطان او را ناامید بگرداند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود و چه فایده بر توبه تو مترتب میگردد بانجهة از توبه و عبادت
باز ماند چنین شخص نیز باید بتحصیل صفت رجا راه جوید و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای فیض
و رحمت است و بیک برگشتن گناه هفتاد ساله را می بخشد   راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد   کای گنهکاران هنوز
امید عفو است از رحیم   سیوم کسی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت بوده باشد و از کثرت خوف
مظنه ضرر به بدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشند بهتر تساوی خوف و رجای ایشانست اما کسانی که از عزت
ابلیس مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و در طاعات و عبادات کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه
در فکر حلال و حرام و نه اندیشه عقاب و نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس بدو صفت رجا با ایشان داد
ستم قاطعست زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا غیر از طغیان جرات ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ

مردم را سزاوار است که مرض هر کس را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را بکند
معالجه کند نه اینکه دوا بدهد که مرض او را زیاد کند پس واعظ روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف شود و مردم را از
عذاب خدای تعالی بترساند نه اینکه قصد او از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و با چیزهای دیگر
اسباب امیدواری را کشند خود و مردم را بهلاکت افکنند و آماده مقامی که از این غایله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد
شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولیست زیرا که طاعت با امید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد
و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید هم میرسد نه ترس و بیم از او چنانچه
خدا تو میرا سرزنش کرده است بد گمانی بخدا و در خبر رسیده که خداوند بداود وحی فرمود که مردم را دوست من کن عرض
کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتهای مرا بیان نمای و بیاد
ایشان بیاور و یکی از بزرگان دین همیشه راه امیدواری بخدا بر مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند
گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع
و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خداتعالی فرمود که من ترا آمرزیدم پس
چگونه افضل از خوف نباشد و حال آنکه اگر صفت رجا از دریای رحمت است و اگر صفت خوف از دریای غضب و تجلی
که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت دائما محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف
موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا
با اهل این زمان پس بهتر بحال غلبه خوفست بقدری که ایشانرا بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشانرا
ازین خانه غرور بکشاند و خاطر ایشانرا از علایق این عالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند
اما در وقت مردن بهتر بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در
آن هنگام وقت عمل بسر آمده است و زمان طاعت گذشته و بلکه خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی
با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا
که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی به نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب
خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای
او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس مرگ از بهشت
بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ خواهد رسید و کسی که دوستی
بدنیا نداشته باشد و علاقه با آنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او
رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائی که از برای او آماده است

فصل

چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریق تحصیل آن اینست
که در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند و آنها را بر دل خود نقش نماید و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده پس

ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی آنکه هر چیزی که از برای ایشان ضرور است
آماده کرده اگر چیزی باشد که گاه گاه بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هر گاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب
دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت
و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را
راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان و رحمت است ایشانرا مهمل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب
مخلد سازد   نار توانیست نورت چون بود   ماتم این تا خود که سورت چون بود   با وجود آنکه خود فرموده است که سبقت
رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت
که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمیرا وا میگذارد بلی   آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد   هم ببخشاید
چو مشتی استخوان بیند همیم   و بالاتر چیزی که باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض
علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البته بکسانیکه بوحدانیت او
قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشانرا در عذاب دائمی وا نخواهد گذاشت   از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

صفت چهارم

صغر نفس و پستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب
در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه که دل و صاحب آن در نظر
خوار و بیقدر و لازم آن ذلت و مهانت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل
باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از نیک و عزت در هر دو عالم
برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خایف و ترسانست هر ساعتی در تشویش و غمی و هر لحظه در بیم و المی
است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان برو عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است
که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده و لیکن
مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بی قدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از برای خدا
و پیغمبر و مؤمنین است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه با تیشه چیزی میتوان شکست
و از دین مؤمن شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در صفت خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن

فصل

بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و تمکن دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون کاه ضعیف بهر بادی متزلزل
نگردد و چون موشی از راه بهر حرکت پای بجیب و راست ندود بلکه چون کوه پا بر جا بادهای مختلف بر او وزند التفات نکند و
چون شیر قوی پنجه از دلاوران روی نگرداند و در احادیث وارد است که مؤمن صلابت و مهابت و عزت است و همه میماند و نوع
بزرگی نفس و قوت دلست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا مؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و
آخرت و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل صحبت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد
گوید الحقیقه سرآمد همه صفات است افضل اکثر ملکات عاری و عزت در نظر او یکسانست تهی دستی و ثروت در نزد او یکسان

ازدوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از ذمت آن غمناک میگردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من بهم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت شده درویشی و مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نگردد و از تبدل احوال و تراکم اهوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه ئیست که هر بی سرو پائی از آن آب تواند نوشید سراپرده ئیست که هر کس گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکند و راهیست که بجز نامداران و آدمی شیردلی قدم در آن ننهند — سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود — بوسعیدی اندر خراسان یا اویس اندر قرن — و طریق تحصیل این صفت در آنچه در صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود

صفت پنجم دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد بامور جزئیه سرفرود نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار از آرزو آوردن دنیا بادشاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود — غلام همت رندان بیسروپایم — که هر دو کون نیرزد بپیش شان یک کاه — بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود برآمد نه او را بیم جان است نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید — دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید — و میگوید — ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب — تا در افتادی مرا از تن برآید جان بجا — و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد علی گردید و بیان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از بدن از برای او حاصل نمیشود و گاهی بزبان حال میگوید — از مردنم گر عدمم بیم آید — کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید — جانیست مرا عاریت داده خدا — تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید — و زمانی میگوید — مرگ اگر مردست گو نزد من آی — تا در آغوشش در آرم تنگ تنگ — من از آن عمری ستانم جاودان — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ — و گاهی میگوید — این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم — این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه و دنیه سر فرود نمیآورد — ز آب خورد ماهی خورد خیزد — نهنگ آن به که با دریا ستیزد — پس از برای من طلب این چنین قرار داده که هر کار کرده بنده و هر امری که شنیده خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از آن بر میدارد و بمطلوب خود میرسد — هر کار که همت بلند نام آورد — در آن کار ادش فلک یاد آورد — و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا — هر که در راه ما جهد و سعی کرد — ما راه و منزل خود را بنمائیم — من طلب شیئا و جد وجد — هر که در طلب چیزی برآمد و اجتهاد و در آن نمیاندانست البته آن را بیابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است که از نتایج علو همت است و آن عبارتست

از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بر دو دهور و صفحه روزگار باقی ماند **صفت ششم** بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازمست از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر شود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که مرد بی غیرت دل او سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری به بیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی میفرستد که از آن قند میگوید و چهل روز بر در خانه او نشیند و فریاد میکند که خدا غیورست و هر صاحب غیرتی را دوست میدارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از آن روح ایمان از او مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنید و بار دیگر فرمودند که حیا نمیکنید و غیرت نمی آید که زنان شما به بازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفاتست و کسی که از این صفت خالیست از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیورست و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است

فصل دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانی که از دین برگردند یا آنکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و کسانی که متجاهر بمعصیت اند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد که هیچ مردی را نه بیند و هیچ مردی هم او را نه بیند پس فاطمه را بسینه خود چسباندند و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نه بینند روزی حضرت پیغمبر فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم افکند عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمسجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة حضرت پیغمبر و صحابه اکثر در چنین رفتار مینمودند و گفته اند که هرگاه دانا بر حال زنان این زمان بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق مرویست

پرسیدند که چرا پیراسته که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند مگر زنانی که پیر بوده باشند و بالجمله هرکه
اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر داشته باشد فی الجمله رگ مردی و غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه
احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بر مردان نامحرم و علمای ایشان را نشنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع
ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور مجالس و مجامع
اگرچه مجمع تعزیه جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة و آشنا بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب
که ارتکاب این امور خالی از فساد نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم بیافتد و صدای ایشان را میشنوند و این منافی
طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست

چو زن راه بازار گیرد بزن — وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد — چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی — وگر بشنود چه زن آنچه شوی
چو در روی بیگانه خنده بزن — دگر مرد گو لاف مردی مزن

پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازمست که نهایت
سعی در محافظت اهل حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد چون حج
واجب یا رفتن پیش عالم بجهت اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رسانیدن بایشان نباشند
بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضع که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه
زنان یا امثال اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه یا امثال
اینها ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان
عشرت آمیز و مصاحبت زنانی که با مردم آمد و شد دارند

بر پنبه آتش نباید فروخت — که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

و از اینجهة در احادیث زنان عرب را از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن آن منع شده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند که سوره
یوسف را بزنان خود یاد مدهید و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که
زنان را بر زین سوار نکنید و حضرت پیغمبر فرمودند که زنان را در غرفهها جای مدهید و خط نوشتن نیاموزید و ایشان را [illegible]
یاد دهید و سوره نور تعلیم نمایند و باید که مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد
تا همیشه از او خائف باشند و پیروی هوا و هوس خود را نکنند و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد و پیوسته مشغول امری سازد از
امور خانه یا او را بچیزی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و خودآرائی
و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات
زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی
نماند که صفت غیرت اگرچه خوب در نظر شرع و عقل مرغوبست اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بخوی نشود که بی سبب باهل خود
بدگمان و بر ایشان تنگ نگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده که زن مانند
استخوان کجست اگر خواهی او را درست کنی بشکنی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعضی از انواع غیرتست
که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن اینست که مرد تهمه بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص از احوال اهل حرم خود نمودن

نالایق

نالایق و با طریقه شرعیه موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذموم است چنانچه مذکور خواهد شد
و اما غیرت بر اولاد آنست که در ابتداء امر مراقب احوال او باشد و از برای پرستاری و شیر دادن او از زنی صاحب عفت و عصمت
متدینه نماید و غذای او را از حلال مهیا سازد زیرا طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام بهم رسیده متکون شود طبع او
خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزد و آداب خوردن و گفتن
و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو بیاموزد پس او را بیاموزد که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام کسانی که
میخورند نگاه نکند و شتاب نکند و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بانچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را
عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت را و کم خوری را باید کرد و او را چنان پرورد که در بند غذا نباشد
و بهر چه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نماید و این را در نظر او قبیح گرداند و باو
وانماید که خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی اطفالی که بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافتهاند
او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه نشستن و راه رفتن و برخاستن و خوابیدن او را تعلیم
کنی و یاد دهی او را که در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردم آب دهان خود را نیفکند و انگشت بر بینی نکند و آب بینی
نیندازد و اگر ضروری شود پنهانی بینی خود را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان
ننهد و بهر طرف ننگرد و سر را برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد
و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان ... زی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن
اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزاء کردن و زیاد مزاح کردن و تند بمردم نگریستن و
ابتدا بسخن کردن و عادت دهد او را بخاموشی و بفکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم میکند و برخواستن از برای آمدن
پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد
نهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بترسانی و بفهمانی
که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و این دأب سگانست که در انتظار لقمه از مردم خود را بجنبانند و تملق و چاپلوسی
میکنند و باید او را بمعلمی متدین و دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایت نیکان را باو بخوانند و از سخنان لغو او را منع کند
و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل بغیر آن نشود و باو بگوئی که این طریقه شجاعان و مردانست
و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که ببازی
و تفرج مشغول شود تا دل او ملول و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک بیاموزی و او را از رذایل صفات
باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها و
صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال
آنها مذمت کنی و او را باین اخلاق نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را

بروزه داشتن امر کند و اصول عقاید را باو تعلیم نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل خوبی از او سرزند او را
آفرین کوی و در برابر مردم تحسین نمائی و باو احسان نمائی   تو آموز را اگر ... روزه   ز توبیخ و تهدید استاد
و اگر فعل قبیحی از او سرزند دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرات نمیکند که چنین کاری
بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره تکرار کند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان
نمائی که اگر این از تو ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و او را
در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد در انعبادت
داری و دنیا را در نظر او خار سازی و او را به پروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو
ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در نظر طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات
خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزه پرورش یابد و بیشتری فحش و ستم پرستی و تنبل
آنرا معتاد شود و خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و محنت و در
و در عقبی بعذاب مبتلا شود   بسا روزگارا که سختی برد   پسر چون پدر نازکش پرورد   همان طفل کو جور آموزگار
نه بیند جفا بیند از روزگار   پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او
و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و هر چه تعلیم دهد میشود و نمیکند و پدر سهیم در ثواب و وبال او
شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر و دختر است
پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد او
کدام علم و صنعت را دارد پس او را باموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد
اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس مادام که در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بان موقوفست زیرا که معرفت و طاعت
ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء و آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مدخل حلال آنرا تحصیل نمود
سعی در محافظت آن کند باین نحو که بی مصرف آنرا خرج نکند و مصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و
بریا و مفاخرت بر باد ندهد و بجود نمائی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را
بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهند و غیر از اینها از مصارفی که شرعا رجحانی ندارد و عوض از برای آن
در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید
شود و از برای وارث نگذارد مگر اینکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود است و در
ثواب او شریکست و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالی را روز و شب در تحصیل از تعب کشیده و در جمع آن
عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت بگیرد و
با زن او جماع کند و ... مطلب آن زن خبیثه آن باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن
قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخشی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب عزت و حمیت

و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسند و از آن یاد نمیکنند و از پسران بکهر و شوهران
دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن خبیثه نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح
نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانچه در اهل این عصر مشاهده میکنیم
صفت هفتم عجله و شتاب کاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا
ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و آن لعین بسیاری
از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود شتابکاری از جانب
شیطانست و تانی در کارها از جانب خداوند سبحان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم علیه السلام متولد شد همه شیاطین
بنزد ابلیس که رئیس ایشانست آمدند گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید
تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را گردید چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو
گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر اینکه در نزد او
حاضر بودم بجز این شخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این دیگر بت پرستی کنند ولیکن راه فرزندان آدم را از شتاب کاری و
و بی وقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در مذمت آن آنست که عمل هر کس باید ببصیرت و بینائی
باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر به تجربه رسیده است که هر امری
که بی تامل از آدمی سرزند باعث خسران و زیان و حاصل آن ندامت و پشیمانی میشود و هر کاری که به تثبت و تانی کرده میشود
هیچ پشیمانی در آن نباشد و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجولی سبک در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است
و کسی که اندک تامل نماید میفهمد که باعث طلب بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این
عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که خوف نفس انسانی از عالم امر برخواسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست
بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذات غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است
و هر کسی پیوسته طالب استعلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل
پادشاهی که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلب کند که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی
خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقیر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خداست
و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده
بواسطه اشتباهیست که رسیده است و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن
آدم آن لعین مردود و مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد آنرا برآن داشت که در صدد اغوای فرزندان او بر آید و ایشان را نیز چون خود
از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشان را از شتاب کاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری
و بزرگی چند روزه را که با نواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی سرمد مخلد که از همه کدورات منقضی
و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین مخذول فرزند آدم چون مجبول و مشتاق بکار خلق شده بود و شیطان لعین از حیث

برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسانست متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داد و در آخرت بامید و آرزوی از خدا
او را مغرور کرد و آن بی نوای بیچاره نیز فریب و را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول شد و سلطنت و پادشاهی ج زوال را
از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبالست و فریب
دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله　　لعاب عنکبوتان مگس گیر　　همائی را نگر چون کرد نخچیر　　پس هر که بحقیقت امر جاهل
و از خدعه آن مرد و د غافلست بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشند
و چه ارزان میفروشند آری زیانکاران که جنس جان فروشند　　چنین ضیعی عجب ارزان فروشند　　اما کسی که از باطن کار
آگاه و توفیق ربانی او را همراهست بر بیمان آن ملعون بچاه نمیرود و بپرده آنرا میکند و چون آن ملعون از افراد انسان بیکدو
اکتفا نکرد و دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترده بانجهت خداوند عالم پیغمبر و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه آن مکار خبردار
سازند و دل ایشانرا از نخانه مجازی بپردازند و آوازه دعوت پروردگاری دهند و بندگانرا بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی
بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت برمیان زدند و یکتنه بدعوت خلق برخواستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو
گرفت ندا کردند که　يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا
مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ　خلاصه معنی آنکه ای قافله که بجا دیگر پیغمبران کرده اند چه شده شمارا که چون
شما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوند و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید و راضی شده اید بزندگانی دنیا از آخرت
پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بی قدر و زبان مذمت دنیا و اهل آن گشوده اند مردم را
وعده و وعید کردند و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند　　بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن　　حیف باشد
چو تو مرغی که اسیر قفسی　　پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلقست بملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج
سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا شتاب
می اندازد و ایشانرا بسروری دنیا میخواند چون بیدار شدند که این را بقایی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع
و کدورت خالی نیست تا بانچه از یاد آخرت غافل شود و از فکر ملک باقی بیرون رود بلکه از زر و سیم که زر دنیا که یاد
نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت شود و گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود چون چارپایان که افسار او
در دست شکم و فرج باشد و او را به طویله و آخوری که خواهند برند پس چه مغرور است و بی عقل است فرزند آدم که مملوک شهوت
خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتاب بکار است و چون بدی این صفت نزد تو پیدا شد پس بدان که طریقه علاج آن است
که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت
و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیا و اولیاست پس با خود
قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار
خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو دفع شود و وقار و طمأنینه

از برای تو حاصل گردد **فصل** ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار
و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار موافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش
از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آن را تأنی و اناةت نامند پس وقار شامل این هر دوست و آن نتیجه قوت نفس و بزرگیست و از
شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت این صفت رسد و با نجهت انبیا و اصفیا و برگزیدگان
خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار
میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمیرا مانند این صفت شریف عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این
صفت در نظر داشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد **صفت هشتم** سوء ظن و بد دلیست
بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفس هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد
و بقوه واهمه او در می آید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید　يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ　یعنی ایگروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی گمانها
گناه است و دیگر میفرماید　وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا　یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید نسنجی که از برادر تو سر زند گمان بد ببری مادامی که
محل خوبی از برای آن بیابی و مروی است که خدای تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین
مذمت از برای ظن بد کافی است که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض و حرم او نمودن و شکی نیست که هر که در باطن ظن
بدیگری برد و او را نسبت بشر و فساد دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمیاورد و در حقوق او کوتاهی
میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده نمیکند و همه این امور منشاء هلاکت میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن
مسلمانان میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن
پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد آری　　از کوزه همان برون تراود که در وست
مرا پیر دانای مرشد شهاب　　دو اندرز فرمود بر روی آب　　یکی آنکه بر خویش خود بین مباش　　دگر آنکه بر خلق بدبین مباش
و سر در اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن نمیباشد مگر از القای
شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگر راه نیست پس چگونه میتواند
شد که کسی چیزیرا که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند
امریست از راهی که نمیداند بدل او افتاده و نیست از راه مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمانرا بدل او انداخته با نچه گمان
برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه او از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید
إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا　اگر فاسقی شما را خبری آورد تثبت کنید و آنرا قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست
که تصدیق ابلیس لعین را کنند اگر چه بعضی قراین خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هر که عالمی را در خانه امیر ظالمی
ببیند شیطان بجان تو می اندازد که او بجهة طمع بانجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانه مظلومی

باشد اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم بآنکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیراکه میشود مضمضه کرده باشد و
ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا آشامیده باشد بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون
حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت
داده‌اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمین نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی
تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی و نه تصدیقش نمائی تا گمان بد بآن مسلمان برده باشی
با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرع مانع شده و
و نهی از آن شده است که آنرا در دل راه دهی و نفس را بجانب آن مایل کنی و طرف بد را راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد
گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری
باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی یا رنجه باو حاصل شد
یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو با او نسبت بسابق تفاوت کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازمست و اگر مطلقا تفاوتی
نکرده است محض گذشتن بد است و بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابدیست بانجهت شارع نهی بلیغ
فرموده‌اند از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانچه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اِتَّقُوا مَوَاقِعَ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که هرکه خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر در مسجد معتکف بودند
من بدیدن آنجناب رفتم و بعد از شام مرخص و روانه منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از
انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آنشخص عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا
که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود
و در این فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله دو ارشاد عظیم از برای امت یکی اینکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دوم آنکه هرکسی
اگرچه مثل پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس کسی که عالم و پرهیزکار باشد و در میان مردم
معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی باو ظن بد نمیبرد و بانجهت خود را از محل تهمت محافظت نکند زیراکه هر فردی
از انسان اگرچه اورع و اعلم از همه مردم باشد همه کس بیک نظر او را نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر ظاهر او و باطنش را خوب دانند و همه
افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان آماده
در محل تهمت زدن باو مهیا باشند عربیه وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی
پس آنچه خوبی که از آدمی دیده میپوشانند و در تجسس بدیها بر میآیند و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرند و ایشانرا چون خود
میدانند و هر معیوب رسوائی دیگری را مانند خود رسوا و معیوب خواه میخواهد عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا مردم

از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد وَالْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی هر بلائی که زیاد شد گوارا میشود پس بر
هر مؤمنی لازمست که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در
معصیت ایشان شریک باشد زیراکه هرکه سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهت خداوند
فرمود دشنام مدهید بکسانی که غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و
مادر او را دشنام دهد و طریقه معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانچه گذشت و شرافت که گمان نیک باشد
هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد و اعتنا بآن نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد
و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میآوردی کم نمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان
بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعا بر او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در
خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی
و غرض تو از نصیحت کردن خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای حزن بر خطای او ثواب
نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بایشانست
و فواید آن بسیار و ثمرات آن بیشمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم
گردیده و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقاماتست پس بر هر بنده لازم است
که او را بجود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا
حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هرکه می بیند و هر سخنی از هرکه میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را
نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و سهیم خود را بخطا کار شمرد و خود را بر آن مدارد تا چون چندین گذرد آن ضعیف بلکه محو میشود و
گمانی از خاطر او مرتفع گردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی
باشد لازم است که حزم و احتیاط را بجا آورد در امور دین و دنیای خود را باو وا نگذارد تا ضرر خسران باو مترتب نگردد **صفت**
هفتم غضب است و آن حالتی نفسانیه است که باعث حرکت روح حیوانی میشود و از داخل بجانب خارج از برای غلبه
و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره بر میخیزد
دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و بانجهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت
اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهت امریست که بعد واقع نشده است
بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهت انتقام است پس اگر
انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود
و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و بانجهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان
در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت

بیرون میروند و طایفهٔ در طرف تفریطند که مطلقا قوهٔ غضبیه ندارند و در جائی که عقلا و شرعا غضب لازمست مطلقا
از جا برنمیآیند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غضب از حد شرع و طرف
و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است
تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد مذموم و قبیح است و نتیجهٔ جبن و خواریست بلکه بد باشد که از غضب مدبر بوده باشد زیرا که
کسی را که هیچ قوهٔ غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت و ابا است آنچه گفته اند که کسی در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی را
نمی شناخت و غضب او را هیچ چیز تسکین نمیداد تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد
زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه
و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری مودی شود که باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی گردد چون قتل نفس و قطع عضو و از اینجهة
گفته اند غضب نوعی از جنون است که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته
که کشتی در گرداب افتاده باشد و موجهای عظیم او را فرو گرفته باشد و بادهای شدید او را بهر طرف افکند بخلاص و نجات آن امیدوارتر است
از کسی که شعلهٔ غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در غضب وارد شده حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که غضب ایمان را فاسد میگرداند چنانچه سرکه عسل را فاسد کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب
آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و بادبر کهای
او میافتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی و شریست و باز
از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد را هلاک میکند و کسی که قوهٔ غضبیهٔ خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی
نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه است لوازم و آثار چند نیز بر آن مترتب میگردد که همهٔ آنها
مهلک و قبیحست چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشانرا فاش کردن و پردهٔ ایشانرا دریدن و سخریت
و استهزا بایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جملهٔ لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین آن
آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان
و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم
میکنند که شدت غضب از مردانگیست با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگیست
نه کردار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته
از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت
و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون دست
او از همه جا کوتاه شود جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاه چون مستان و بی
هوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین می افتد **مثنوی** خشم و شهوت مرد را احول کند

ز استقامت روح را مبدل کند   و چگونه امثال این افعال نشانهٔ مردی و شیردلی میباشد و حال آنکه پیغمبر خدا فرمود
که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت **فصل** چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست
بر چند چیز اول آنکه سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء
و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همهٔ اینها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها
ممکن نیست پس باید ابتدا ازالهٔ آنها را کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان باشد دویم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در
مذمت غضب رسیده چنانچه شمهٔ از آنها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاه داشتن خود
از غضب وارد شده و فواید آنرا منظر دارد و از جمله آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از
مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
در توریه نوشته شده است که از جملهٔ چیزهائیکه خدا بموسی فرمود این بود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا
صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا وحی فرستاد
ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک
نسازم باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد که من مردی هستم بادیه
نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را
اعاده کرده حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا
عیوب او را میپوشاند و اخبار در خصوص بیحد و نهایت است چهارم آنکه ملاحظهٔ فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند
و مدحی که در این خصوص وارد شده همچنانکه مذکور خواهد شد بنماید پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را
بر خود به بندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود
و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قولی یا فعلیکه از آن سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار
غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیهٔ ایشان غالب و از فضیلت حلم
خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی تحمل درشتی
و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا بر جا از هر باد
ضعیفی از جا در نمیآیند هفتم آنکه تامل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع
موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همه امور بکفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر
و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری و فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل
او یا امثال آنها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان
راهی ندارد چراکه هر امری هست از جانب پروردگار خیرخواه او میباشد هشتم آنکه متذکر شود که غضب مرضیست
که از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه دلیری و شجاعت و قوت نفس و از اینجهت است که دیوانه

زود تر از عاقل غضبناک میگردد و مریض زودتر از تن درست بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر
از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه می بینی که کسی که
در زلست بقوت بخلق خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن حبه از مایش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما
صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و رتبه آنها از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب
گردند اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه
نما و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خودداری در وقت غضب نگاهداری طریقه
انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و
اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهالت نهم آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت
خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر آن غضب میکنی و تو در جنب قوه قاهره الهیه بمراتب غیر متناهی
ضعیفتر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را
بر آن جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری سازد **شعر** غم زیر دستان بخور
زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان
رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که در آن نوشته
بود بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم
صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم آنکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن اضعف را
که تو بر آن غضب میکنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات و انتقام بر آید عربیه
لاتهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم آنکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر
اولوالبصایر عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیدها بی وقع میگردد **شعر** تیغ حلم
از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر دوازدهم آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و
متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارات تو از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون
و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن بآب سرد به تسکین آتش
غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با او داشته باشد دست ببدن او گذارد غضب او
ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده **فصل** بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی
که قوه غضب باسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو
بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست و لیکن آن ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار
غضب ظهور نماید پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله اند اما صفت حلم پس

در حلم

آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمره نه و دانائی را بی باغبانی بردباری و از
اینجهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز
کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسلست و یکی از آنها را صفت حلم شمرد
و نیز فرمود که طلب کنید مرتبه بلند را از نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی ترا قطع کند تو با او
پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که نادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود
که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی رسد که روزها را روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده
زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی از او
فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دویم حلمی که بآن زبان سفها را از او کوتاه کند سیم خلق نیکی
که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که کجایند اهل
فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه با ایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت
روانه اید گویند ما اهل فضلیم گویند چه فضل و مزیت از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم
و کسی که با ما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسی که با ما نادانی رفتار میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل
بهشت شوید و باز از آنحضرت مرویست که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم و بردباری
کسی را ذلیل نگردانید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد
شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او بی شمار گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که ناصر و یاور
از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند چون میان دو نفر
نزاعی واقع شود دو ملک نازل میشوند و هر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و خود سزاوار آن
بانچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که
خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامیرا از پی شغلی فرستادند غلام دیر کرد او را
عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که
اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز تو از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت
آن بقدر حلم نباشد و لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهة
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم بهم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در قرآن عظیم مدح
فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در حالتی که هرگاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت
دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد کرد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد
از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه

خدا در دنیا و آخرت غیرت او را زیاد میکند و مروی است که صبر کردن بر دشمنان نعمت خود بدرستی که کسی که در حق تو عصیان خدا کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را در حق او بکنی **صفت دهم** در صدد انتقام بودن یعنی کسی که بدی با و کند او نیز در صدد بدی کردن بمثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر از اینها از افعال محرمه و شک نیست در حرمت آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانی هستند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی به یکی از صحابه دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آن است نمی نشینم پس بر مرد دین دار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهة آن مقرر است بآن اکتفا کند و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزای معینی بجهة آن نرسیده پا از دایره شرع بیرون نهند و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائی که در شرع مکافاتی ندارد همین قدر گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبروی یا بگو هم اگر انصاف ترا داشته باشد یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب ترا گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان باینها نیز نگشاید و حواله انتقام برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکلست و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی و بی حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافق شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه بعضی دیر بغضب می آیند و زود غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب می آیند و زود برمیگردند و طائفه زود بغضب می آیند و دیر خوشنود میشوند و جماعتی دیر بغضب می آیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام از احواله به پروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر دیده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند

شعر
بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار آن ساخت

علاوه بر اینکه اگر شخصی که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن تو بیشتر تنبیه و تادیب میشود و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هرچه نسبت باو گوئی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری

با او ضایع و بیموقع میکردی زیاد تر از آنچه آن با تو کرده بود

شعر
سگی پای صحرا نشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خورد
پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید که ای دختر دلفروز
محال است گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم

و بعد از این تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردنست چنانچه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد

فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد حصر متجاوز است خداوند تبارک و تعالی میفرماید خُذِ العَفوَ وَأمُر بِالعُرفِ یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و بعفو و معروف کن و باز میفرماید فَلیَعفُوا وَلیَصفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وَأن تَعفُوا أقرَبُ لِلتَّقوی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال چیزی کم نمیکند دویم آنکه هیچکس از ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر آنکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد مینماید سیوم آنکه هیچکس نیست که یک دری از سوال بر خود بگشاید مگر آنکه یک دری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن با کسی که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن با کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند ما وصل میکردیم هر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم هر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید أنتَ الَّذِی سَمَّیتَ نَفسَکَ بِالعَفوِ فَاعفُ تو ئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من در گذر

صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیثه و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود

شعر
مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونساربخت
بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

و از اینجهة آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد پیغمبر خود فرمود وَلَو کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ القَلبِ لَانفَضُّوا مِن حَولِکَ یعنی اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی خوی باعث سلب ایمان و دخول جنة شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از این کند و هر کاری که میخواهد بکند

یا هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر بکند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره بآن شد ضد این صفت که نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست و از آنچه شد که سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشدی مخلوقی از آن نیکوتر ندیده بودی فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارند مگر آنکه او را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر آنکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفقست و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه با دهد بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شومست و در روایت دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا فرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که رفق و نرمی دارد خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم داشتند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم باو حرامست هر نرم و آسان بد لهذا از دیگر حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی و تجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که امور که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که با لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و همواراست امر مملکت او منتظم و سلطنت او دائم و هر کدام درشت خوی و غلیظ باشند لشکرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع

آری بلطف خلق توان کرد صید اهل نظر
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفقست و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی که بتو رسد متحمل بشوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمرتبه بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب بجائی که بمرتبه عظیم رسیده اند از این صفت جلیله است و از آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من بر من امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که در آن خبرهائی که خدا تعالی بموسی فرمود فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار اکن که از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود ت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشانرا از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود آنکه از قریش بودند و حسب و نسب ایشان صحیح نبود و طایفه دیگر غیر از قریش با مردم مدارا کردند و خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاهدارد یک دست از ایشان نگاهداشته است و دستهای بسیار از آن بازداشته میشود

صفت دوازدهم کج خلقیست

در بیان کج خلقی است

و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشند همچنانکه انقباض روی و دل تنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها از او متنفر میکند و هر کج خلقی البته مبغوض و مردود و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از آنچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای زیاد باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود عاقبت بهم آدمیرا بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت بپای میایستد ولیکن بخلقست و از کج خلقی همسایگان خود را آزار میرساند آنحضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنمست و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند تا اسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت آنکه هر وقت از گناهی توبه کرد در بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی کنابیست که امرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلق دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنست که مفاسد دنیویه و اخرویه او را ملاحظه کند که این صفت خالق و خلایق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دفع کند بعد از آن در وقت هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانچه مذکور شد ضد این صفت ملکه حسن خلقست که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نمیگذارند و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود کرده نمیدهد صلاحیت از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دادند و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضلست فرمودند هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوسترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد از همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیمه و شرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور ایشان جمع میشوند و با ایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم الفت میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایتها را آباد میگرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند که بدرستی که خدا تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوش سلوکی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمی را داخل بهشت مینماید و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص رسیده تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان را از خوش خلقان تتبع کند میداند که هر بدخلقی از خدا و رحمت

او د... و مرده از او شفیع میکردند و خبر او با ایشان میرسید و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از جهت همین پیغمبر را
بدبخت بکر اینکه در صفت حلم او کامل و تام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از
اینجهة خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش و در مقام ثنا و مدح او فرمود وانک لعلی خلق عظیم و از کثرت
این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی
آنکه وارد شده است که در روزی آن سرور در مسجد با جمعی از اصحاب نشسته بودند و مشغول کلام بودند که کنیزکی از شخصی از انصار
داخل شد و خود را بآنحضرت رسانیده و به پنهانی گوشهٔ جامهٔ آنحضرت را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای
خود برخاست و گمان کرد که او را بآنحضرت شغلی است چون حضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز سخنی
نفرمودند و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده و گوشهٔ جامهٔ آنحضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه
آن کنیزک چنین کرد و آنحضرت برخاست در دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر برخاستند آن کنیز از عقب آنحضرت قدری
جامهٔ آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی که حضرت را سه دفعه
برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانهٔ ما شخصی مریضی بود و اهل خانه مرا گفتند که پارهٔ از
جامهٔ حضرت را ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامهٔ آنحضرت بگیرم چنین تصور فرمودند
که مرا با ایشان شغلیست من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند **صفت** سیزدهم
عداوت و دشمنیست و آن بر دو قسمت زیرا که عداوت کسیرا در دل دارد یا آنرا پنهان میکند و انتظار زمان فرصترا میکشد
یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن میکند و قسم اول را
حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخصی در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمرهٔ قسم
اولست زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانهٔ دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر میدارد
و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت
اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برده و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل شود و هر یک از این دو قسم
از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات
مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه
و استهزاء و غیر اینها از آفات و افعال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود
همان خود بنفسه عداوت از امراضیست که نفس قدسی را پاره همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور
و از مرافقت روحانیین عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را مانع میکند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و شیمهٔ اخیار و نیکانست
و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینهٔ او را در دل دارد و خود را اعانت و قضاء
حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها رخنه از دین را محکم میکند و پرده میان آدمی و میان باریافتگان بزم تقرب
میگرداند و از اینجهة است که در اخبار و آثار در مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز
کن و فرمود که جبرئیل در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلم فرمود
که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود و معالجهٔ اینصفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت
شجره‌ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی‌بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا
بکام صاحب خود نریزد آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن بر نمیخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و همواره
با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خانه‌های کهن برباد و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافتاد و بسا دوستیهای
بی پایان که بسبب عداوت بمحنت مبدل و بسا عزتها که بنیادش به تیشهٔ عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب
سیر و تواریخ و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی نعم ما قیل **شعر**
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت
ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت بنماید که آدمیرا بعذاب الیم میرساند و چون این
امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در راحتی باید بدارد که مضرت آن بار و مایه دشمنش از آن منقطع گردد پس
سعی نماید که با شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او مهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای
حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را
گوشمال داده بینی شیطانرا بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد اینصفت نصیحت
است که عبارتست از خیرخواهی و نیک‌سپیدی بر دیگران و آن نیز بر دو قسمت باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب
خوبی و خیر مسلمین باشد دویم آنست که خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است
همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب
و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهة همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق
و جهال و کسانیکه بیهوده گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش دادن عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد
و شکی نیست که همهٔ این امور مذموم و قبیح و در شریعت مطهره حرام صریحند موجب حبط اعمال و مولد خسران مآلند
و شرع و سایر عقلا بر خباثت اینها متفق و عقل و شرع بر حرمت اینها شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن بدست
یا چوب یا آلتی دیگر است بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طائفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت
و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده‌اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن وارد شده و وارد شده است که هر که
مردیرا تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همهٔ اینها خبث
نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او با اینها درآید البته خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار
مستفاد میشود که ولد زنا مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرامست بر فحش دهنده و هرزه درا

دیگر از اشهر روایات شده که هرزه گوئی و پرده دری از شعبه‌های نفاق است و از آنحضرت منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ
از آنها متأذی میشوند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش
گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هرچه بگوید و از آنچه
از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و تحقیق امر او برخوری یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان
انباز نیز با او در جماع شریک شده و در حدیث دیگر است که هرگاه ببینید مردی را که مضایقه ندارد از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد
یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او
بر همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت آن
معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را
اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان در نطفه
آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست این است که آدمی فحاش باشد و باک نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز
آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن‌ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم
از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا
بدشنام کرده‌اند ظالم‌ترند و گناه هر دو بر اوست مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت
فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است
یافت میشود و در باب فساد و شهرمان را عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را اهل سترافت و صاحبان نفوس
طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شد بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته‌اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از
جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبادات قبیحه آنها را ذکر نفرموده‌اند و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت
از بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه زیرا که پیش ارباب حیا باید عبارات صریحه از آنها بر زبان نیاورد
و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود با زن دیگری
سخنی نقل کند نگوید زن من با زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده‌نشینان خانهٔ من یا خانهٔ تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در
خانه چنین گفته‌اند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان
پیغمبر و ائمه مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبوده و بطریقه سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه
ازمنه ذکر کرده‌اند و در کتب نوشته‌اند و همچنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن شود تصریح نکند بآن
بگوید مثلا اگر کسی ببرص یا قرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو
بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه که از برای تو روداده چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات
داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن چیزی از فحش هستند همه مذموم و قبیح اند که بعضی قبیح‌تر و ذم آن شدیدتر باشد
خواه در مقام دشنام و اذیت بگوید یا در محل شوخی و مزاح یا در مقام دیگر چون این عبارات مختلفه در قباحت بعضی

ازآنها

از آنها مکروه و بعضی حرام را بخصوص داده‌اند بصورتی که در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام دشنام نباشد و اما لعن
آن راندن و دور کردن از رحمت پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف بصفتی باشد
که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده
از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را به بدترین شما
عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر میرود پس مردم چنان
گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی فرمود
که فحش دهنده لعن کننده که هرگاه اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور
گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که باو
لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد و از اینجهت متأذی
میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد کسی را مگر آنانی که
از صاحب شریعت بخصوصه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده است
که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است چنانچه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن
اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوید لَعنةُ الله علی الکافرین یا علی الفاسقین یا علی الظالمین و فرموده‌اند که
شخصی معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین که متصف است شاید
توبه کند و با اسلام با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان
نمود بلکه از اخبار برمیآید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق جماعتی
میفرماید اُولئکَ علیهم لعنةُ الله والملائکة والناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اُولئک یلعنهم اللاعنون و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت در هجو آنحضرت گفت آنحضرت
فرمود بار پروردگارا من نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او هزار لعنت کن و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجب معاویه و عمرو عاص و ابوموسی
اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات میدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و
گذشت او از همه افزونتر بود و در نمازهای این اشخاص را لعن مینمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای
نافله دو بت قریش را که ابابکر و عمر است لعن میفرمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن
میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسماءهم رسیده تتبع کند میداند
که این از شعار دین است و حضرت کاظم ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق
آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین در لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهة این بود که گاه بود در میان
ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت

و مجاهرین بفسق و فجور جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرامست تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن
میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که
مستحق لعن باشند بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردگان را دشنام ندهید که ایشان
رسیده اند بآنچه پیش فرستاده و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هرکس لعن بر زمین میکند
مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول انکار فرمودند زنی که ناقه را لعن کرد و بمردی
که شتری را لعن کرد و مخفی نماند که دعای بد و نفرین مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذمومست و خوب نیست حتی بر ظالم
مگر در صورتی که از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که
مکافات ظلم او شود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی ماند تا روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای
خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن بی عدد است بلکه در حقیقت
کسی که دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون دعا به برادر خود کند در غیاب او فرشته
گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلم مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مومن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری
هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال آنکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از
برای او خواستی و ثنا کردی و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالاتر است که
هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر مومنت برسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از تو
شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد
میکنی و از خدا طلب آمرزش او را مینمائی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر
مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را میبیند چنگ باو میزند که شاید نجات یابد و منتظر دعای کسی است که یاد
کند از فرزند و برادر و خویش و از دعای زندگان نورهای مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که
زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای
میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت باین سبب
شاد و فرحناک میگردد و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی
میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمودند که بمجلس بر مومنی طعنه نزنید مگر اینکه میمیرد ببدترین مردنها و بدانکه آنچه مذکور
شد و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد **صفت چهاردهم** از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه
عجب است و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد یا ندا
شته باشد و خود بیجا خیال کند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن میبالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب است
که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست

که خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه عجب آنست که بجود بیالد و خود
شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی داشته باشد شاد باشد از این راه
که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد بگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاق که این
شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ میشمارد همچنین داند که باو خدا کرامت فرموده است و لیکن چنین
داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا
سلب این نعمت را کند و یا ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را ادلال و ناز گویند و این
از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر از این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این
عطا در نظر او عظیم دارد و منت بر آن شخص که گرفته است میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن شخص که عطا باو شده
خدمات باو رجوع کند و خواهشهای از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده دلال
بر آن شخص خواهد داشت و بدانکه عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست
همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی
نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است
که از جمله مهلکاتست بخل که آنرا اطاعت کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت
ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید
و آنرا صواب میشمارد و بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و در روایت دیگر از آنسرور وارد شده که فرمود هیچ
گناهی نکنید من از بدتر از گناه شما میترسم و آن عجب است مرویست که روزی حضرت موسی علیه السلم نشسته بود که
شیطان وارد شد و برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو
کیستی گفت منم ابلیس آدم سلام بر تو گفتم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهت
آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی فرمود که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شود
تو بر آن غالب میگردی گفت هر وقت عجب بخود نمود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود
پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را
مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را
بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود حضرت امام محمد باقر علیه السلم
فرمود که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بوده و عابد
از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فاسق در پشیمانی
از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلم فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مومن بهتر است از
عجب کردن و اگر نه اینچنین بود هیچ مومنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود

بعد آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و باخچه از انحالت پشیمانی سست میشود و فراموش نیکند و اکر بر انحالت میبود
بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی نزد عابدی آمد و پرسید که چکونه است نماز تو گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من
چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که
خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند آنست
که او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چکونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد چنانکه
با ابلیس کردند عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق و آب آن فساد و شاخهای آن جهل و نادانی است
و برگ آن ضلالت و گمراهیست و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد
میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد
کوتاه قدی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند عیسی علیه السلام گفت بسم الله و بر روی آب روان شد
آن مرد کوتاه دید که عیسی بسم الله گفت و بر روی آب رفت او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید آنوقت بخود عجب کرد و گفت
این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت
گذر نمود بآب فرو رفت و استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی دست دراز کرد و او را گرفت گفت ای کوتاه چه گفتی گفت
که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت اگر پا از حد خود بیرون نگذاشتی خدا ترا غضب نمیکرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه
اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه از صفات خبیثه است منشاء آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر چنانچه
خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاه
بخاطر او چیزی از گناهان او بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه چنین گمان کند که البته خدا از آنها خواهد آمرزید
و عبادتی اگر از او سر زند آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند
و در آنوقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه
میشود که خایف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که
منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد
از سؤال کردن باز میماند و در مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمیشنود
و بانچه کاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند
و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید **فصل** بدانکه
از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجه اجمالی آنست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی
که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی
ذلیلتر و از هر قلیلی قلیلتری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری درخور تو نیست پس ترا با عجب چه کار که نه آخر ممکن
هستی و ممکن بخودی خود عدم محض است و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است شعر

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف از خود نداریم هیچ هیچ این چند فرد دیگر از میرزا مصطفی المتخلص بدارا مناسب
مقام است خدایا بزرگی از آن تو است همه کبریائی بشان تو است ترا میسزد کبریائی و ناز که هم ملک از
تست هم بی نیاز همه آفرینش بفرمان تست اگر چرخ و گر خاک از آن تست یگانه خدای جهان پروری جهان را چه
درو ای از آن برتری ترا میرسد فخر و ناز و منی که از بود و نابود هستی غنی پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که وجود همه
مستفاد از اوست و کمالات سراسر پرتوی از کمال بی نهایت او و غاشیه بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده و طوق ذلت
و خاری برگردن همه افکنده **شعر** گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاک است پر از شوق اوست دور
جنبیت کش فرمان اوست خنگ فلک غاشیه گردان اوست کش مکش هر چه در او زکمیت پیش خداوند او بندگیست
با چیره دستش که دو عالم کم است اول و آخر ما یکدم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی
کند و اگر بچیزی فخر و مباهات نماید باو نماید که از خود او افتخار ننماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند
و همچنین است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص منتخب نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند
از حد متجاوز و قلم از تحریر آن عاجز است و چه چیز چنین نباشد و حال آنکه ابتدای او نطفه نجس پلیدی بود و آخرش جیفه
گندیده و در این میان حمال نجاسات گندیده است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول که هی بول که دیگر عبور کرده از مجرا
بیرون آمده و دو مرتبه بر مجرای بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و تنبیه او را
متنبه میفرماید قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهُ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ خلاصه
معنی آیه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و سرکشی داشت نمیداند از چه چیز خدا او را آفرید از قطره آب او را آفرید و مقدر گردانیده او را
اراده بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیه مبارکه اشاره فرموده که
انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق نمود بعد از
آن او را میرانید و جثه خبیثه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزی که ابتدا
او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر او مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل نه از خود
اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میاید و نه میداند که فردا روزگار با او چه میکند مرضهای
گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجان او آماده از هر جا سر بر آورد آفتی در کمینش و بهر طرف میل کند حادثه
قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد دیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش
در سعی و اجتهاد بیچاره بی نوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه دزدی
از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیار اوست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده
اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند و اراده
میکند که امری بیاد او بیاید فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او هر وادی که میخواهد میبرد و
نمیتواند عنانش را نگاه دارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد غذائی گشنده اوست و در خوردن

او بی اختیار است و دو لب باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نبوده و می ازات
دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پای نمی تواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را
برباید چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در تعیین از او غافل شوند اجزای وجودش از هم بپاشد اگر نگاه بانان
خطا علی دست از او بدارند نشانی از او نماند عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ پس خود بانصاف ای صاحب
کمال از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا میزد او را که عجب و خود فروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و
با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشترم و بی بضاعتیست **شعر** بهتر از این در دلش آزرم باد یا ز خود ش بار خدا
شرم باد و این وسط احوال ایشان بیچاره است و اما آخرش با بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کند
بدنش جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بند
یکدیگر جدا میافتد استخوانهایش میپوسد کرم بینه نازکش مسلط میشود و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس از جسمی را که بناز
وار نسیم او را محافظت میکرد خوراک کرم میشود و به نیش عقرب و مار مجروح میگردد پس از آن حال خاک میشود گاهی ملکه کوب
کاسه گران میشود و زمانی پایمال خشت زنان **گه خورش جانوران کنند ۔ کاه گل کوزه گران کنند**
از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظه کلنگ داران بضرب از پا در آورند و ساعتی بیلداران بر بستر
براورند **شعر** زدم تیشه یکروز بر تل خاک ۔ بگوشم آمد ناله دردناک ۔ که زنهار اگر مردی آهسته تر ۔ که چشم و
بناگوش و رویست و سر ۔ بر این خاک چندین صبا بگذرد ۔ که هر ذره از او بجائی برد ۔ بلی ۔ هر ورق چهره
آزاده ایست ۔ هر قدمی فرق ملک زاده ایست ۔ مناسب وقت از حکیم غزنوی سنائی روح الله قده
یکی از چشم دل بنگر بدن زندان خاموشان ۔ که تا یاقوت گویا را تابوت از چه سان کشته میبینی ۔ سر زلف عروسان را چو برگ
نسترن یابی ۔ رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران شسته میبینی ۔ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت بر گردون ۔ بر آ تا کنون
در گل تن الب ارسلان بسته میبینی ۔ های های چه خوش بودی اگر اینجا کار بر حال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی
هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی لیقاس شدائد البلاء بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد و او را باز
میکند تا بلاهای شدید و را با دنیا بیند ذرات خاک متفرقه را جمع ساخته او را بهیأت اول باز میآورند و او را از قبر
بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در میآورند آه در آن وقت چه رنجها که می بیند آسمانها شکافته
میکنند شکاف خورده و زمینی که داخته کوههای پراکنده و در رفتار ستارهای تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف
ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان بخش تا اعمال را
بر پا داده و دفترهای افعال را گشوده مستوفیان زیرک محاسبه ایستاده نا گاه خود را در دفتر خانه روز حساب در
معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و ناجهای عمل پر آن شده نامه عمل او را بدست راست
... آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در
... بر سنگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک

بودمی و باین دور نسیاه نیفتادمی چه شک که حال دیو و دد و بهایم و هوام در آن روز از حال بنده گناهکار بهتر است
زیرا که اینها عصیان پروردگار قهار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل
دنیا صورت یکی از اهل عذاب را در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد بر کشیدندی اگر تعفن او را شنیدندی
از گند او بمردندی اگر قطره از آبی که بان مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه اینها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب
عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چه کار هر قدر از حال خود غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد اگر از
عذاب خدا نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بنده است که گناهی نکرده و
مستحق عقوبت پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که تحقق شد یا نه
پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست
باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور
سلطان برند او را عفو خواهد بود یا نه آیا چنین کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد هیچ بنده گناهکار
نیست اگر چه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف
حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و غرور و بزرگیست اینها و دلیل اینها که مذکور شد معالجه اجمالی
عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعی که مذکور میشود و آن اسباب
کاسباب عجب و اغلب علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و
سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و بزرگی و ذکا
و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و شوم
خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوند آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و غیر از او
هر چه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که خوف و ذلت و خواری و شکست را زیاد نمیکند و او میرا معرف
بقصور و تقصیر خود میسازد از این جهة گفته اند هر که علمش بیشتر و ترسش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است
که در حقیقت علم نیست بلکه از خوف و صناعاتست یا آنکه صاحبش از خبث النفس و بد اخلاق و بدون آنکه دل خود را پاک کند و خباثت را
از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آن را در شوره زار دل خود نشانده و از این جهة بجز میوه خبیث باری نداده و عرض خدا اعیان و
وافت کبیر حد خود را دان که زان نبود گزیر علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و خوشگواری
درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم نیز چون
بر زمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریکتر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را
یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت و از ثمره علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت محبت خدا و او دشمن دارد
خذلان و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس در راه او شکسته دلی بخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
دیگر است و در احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده است داود را بشارت ده گناهکاران را ...

بدانی و بعد از آن پس ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را نیز بمی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میکند را نند الحیه را که عشر آنرا از عالم میگذرند زیرا که قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از آنجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که در روز قیامت عالم را بیاورند و بجهنم بیافکنند بنوعی که رودهای او بیرون می افتد و بدور آنها میگردد چون خری که بر دور آسیا گردد پس او را بگردد و دور گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند بچه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم ابن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود

داری چو علت بهت خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیا احرام و مکی خفته در بطحا

و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و متعجب باشد البته از بدترین علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهند بود پس از اهل عذابیکه از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر بعضی دیگر صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بجمیع علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است

نیک میدانی بخور و لا تخور خود ندانی تو بخوری یا بخور

روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروند امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص در امثال این زمان که علمای آن نشانه و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامات دیگر است کسانی هستند بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان گریزانند و از دوستان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن بازداشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبهات ایشان را از خوابگاه خود بر میانگیزد و بخدمت خدا باز میدارد نه گرم دنیا را طاقت دارند نه سرد شش را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه دردش را فکر شان غیر یک فکر و ذکر شان غیر یک ذکر نیست در زبان شان بجز یک سودا و در دل شان بجز یک کس را جا نه بیهات بیهات صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب الالباب و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند

صرف غم‌ها خوردند و رفتند تهی‌ جنها کردند و رفتند

بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضع او برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بفقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد.

معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند

سر بسر نامهٔ این نه دبیر نیست یکی صورت معنی پذیر

پس علاج او آنست که در کردار و گفتار خود تامل نماید و ببیند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا دولت یعنی

خود را بشناسد و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بداند که غرض از عبادات اظهار ذلت و مسکنت است و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد محال عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب بآن چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است

که نه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتیکه باعث حبط آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادت محتمل که شرطی از آن مختل یا مانعی از آن عارض شده و بایجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او متجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت کار زیاد است

دردا که درس طاعت سی سال خویش را دادم بمیفروشی بجرعه برنداشت

و علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان در درگاه خداوندی قدری و قیمتی ندارد

چندانکه طاعتی کرده که نذری بدین حضرت آورده

و بر فرض اینکه عبادت از هر علتی خالی باشد و در وقتی ثمر میدهد و اثر میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کامله نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل که یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک را ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی آدم یافت میشود با زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب است و این تامل باعث زوال عجب میگردد گویند یکی از شجاعان روز کارزار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگش زرد شدی و دلش مضطرب و اعضایش بلرزه آمدی او را گفتند که این چه حالتست و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش نموده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیکو از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه با آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است

شعر

در بحضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر

ره این است جانا که مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را از سگ نه پندداشتند

و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تامل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقهٔ استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که بوجود خود با تصفیه این صفت رسیده جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد و مدت مدیدی در انواع محنت و بلا و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رونداد مگر اینکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود گزیدم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این صفت را حاصل کردی و که از برای تو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگار این هزار از

شرافت و ادب

ست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین هستی فرمود من هم چنین هستم مگر آنکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه مدار فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخودی زیرا که کسی که خود ناقص و بد حال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند شاید بر او میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه افتاده است و حقیقة تو نیستی مگر کرمی که از فضلات ایشان بهم رسیده اگر کرمی که از فضلات انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد که پدر یا جد شما الکمالی با شرف از کسی خواهد بود چنین نباشد هیهات هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از خود نشانست از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم میفرماید

اَنَا ابنُ نَفسی و کُنیَتی اَدَبی ‌ مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ ‌ اِنَّ الفَتی مَن یَقولُ ها اَنا ذا ‌ لَیسَ الفَتی مَن یَقولُ کانَ اَبی

یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستی که جوانمرد کسی است که گوید اینک منم این شخص آنکه گوید پدر من که بود و دیگری گفته

لَئِن فَخَرتَ بِآباءٍ ذَوی شَرَفٍ ‌ لَقَد صَدَقتَ وَلکِن بِئسَ ما وَلَدوا

اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف و بزرگان بوده اند راست گفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده

جائی که بزرگ بایدت بود ‌ فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش ‌ فرزند خصال خویشتن باش

مرویست که روزی ابا ذر در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمردی گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود که ای ابا ذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست ابا ذر بر زمین افتاده با آن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که چرا این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقیکُم گرامیتر و بهترین تر شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام با او گفت اگر فخر تو به پدران تست پس برتری ایشان راست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس شرافت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از اینجهة بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تأمل کند اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک که خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خَلَقَ الاِنسانَ مِن طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلالَةٍ مِن ماءٍ مَهینٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و کسیکه جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزلتی از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر کند بگذشتگانی که باینها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن در ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهر و شوکت فانی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و بر کسانی که با او افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگ میفروشد زیرا که خود در دنیا و ندی دشمن بد بوده و ام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال آنکه مغضوب

درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم به بیند و بحث آنها را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم زغال شده اند یا در پیش خدا پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی کرد که بآن نفر بگو که آن نه نفر در جهنمند و تو دهم ایشانی و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن آنست که بیاد آورد که آن در معرض زوالست و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که بسبب تبی آنرا بگیرد و یا دملی او را بر طرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند

بر مال و جمال خویشتن غره مشو ‌ کانرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر به بیماری و مرضی زایل نشود هیچ شبهه نیست که بر رفتن جوانی و آمدن پیری خواهد رفت و مرگ که هر کسی خواهی نخواهی او را خواهد دید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن بر رخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه این حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرک که فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده شعر

گوشت پاره آلت گویای تو ‌ پیه پاره منظر بینای تو
سمع تو اندو پاره استخوان ‌ مدرکت دو قطره خون یعنی جنان
کرمکی و از قذر آکنده ‌ طمطراقی در جهان افکنده
از منی بودی منی را واگذار ‌ ای ایاز آن پوستین را یاد آر

ای که بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته و مانند مستنقع آمده است که اگر خبری بآن آلوده شود خود نفرت کنی و ببینی آگنده کثافت است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی چه گوشت را پر کرده زیر بغل را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم بر آید و هر عضو را که مجروح سازی خون نجس و زرداب معده از فضله آگنده و رودهایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول است و در رحت آیت کرم پنهانست و در صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانه روزی دو بار لا اقل به بیت الخلا تردد کنی و بدستی که برجالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند و شپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد و از هر چارپائی کثیف تر میگردی اینحال وسطانت و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیا و کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت غذای تو یعنی خون حیض است و محل عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن جمالی که اینست حقیقتش باشد چه کار و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر بیاورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و خسارت و عاری از دوام و بقا است گاهی نهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و با آتش میسوزد و با آب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و بسا باشد که شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که هنود و یهود در آن پیش باشند و تف بر بزرگی که دزدی آنرا در یک لحظه برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل نماید

بسی کرامات زکاوت خر آنکه در عالم ‌ زیاده بود از دیگران بگاو خرش

علاوه بر این ملاحظه کند آیات و اخباری که در مذمت مال

وحقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان به بهشت وارد شده بجائیکه بعد از این
در موضع خود مذکور خواهد شد چگونه عاقل دیندار به مال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب
پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن وحشتی مرتب در روز قیامت و طول
حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل
و خرج آن خالی نباشند و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بکالا و در

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند … قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

و اما عجب بقوه و قدرت خود علاجش آنست
که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که تب یکشبی چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر
و نحیف گردانده و اگر یک رگ از بدن او بدر آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسی است که بقوت بدن
خود نازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر
خاری بپای او رود عاجز کند و اگر غباری بچشمش رسد متأثر شود تحوفه الدق و تقتله الشرق اندک دردی که بلند شود او را
تغییر ساند و تبه و او را میکشد و حال آنکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود چه عجب و افتخار بچیزی
میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر و بهتر است و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان
از اولاد و خویشان و خدم و غلامان و قبیله و عشیره پس این مرضیست که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باین جهة مساکین
از پندار غرور ایشان در بلا و زیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و توقع دارند غافل از اینکه
همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال و مایه خسران و وبالست **شعر** بر این صحیفه دنیا بخامه خورشید نگاشته
خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه
بهمه این جاه و منصبها مانند سرابی می‌بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که بآن کودک طبعان را بدام میکشد تا چشم
بر هم میزنی باید ترک تخت و کلاه و سر و جاه و ریاست را نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل و همراهی
و نه عیالی نه جاه بفریاد رسد نه مال فرزندان تا قدمی چند از اقارب آیند تا داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت نمایند
شعر چند غرور ای دغل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان پیشتر از تو دگران بوده‌اند کز طلب جاه دنیا …
حاصل آن جاه بجز تا چه بود سود مآل زیان شد چه سود این چه نشانهاست کز آن خفته ای غافل از خود گذر
غافلی با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل بیاید بدور او جمع میشوند گرد
او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و تن و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و بیابان و دریاها
متفرق نگردد و بر جاده اطاعت مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالها فراوان با ایشان
نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت
او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدیهای او را اندکو گفته بجائیکه مکرر بر خود مشاهده کرده ایم
و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس علامت بیعقلی و بلادت است زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد

و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا بامر نهانی بر خورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب
عجب برای و تدبیریست که از آدمی خطا ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش از راه
جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار
کرده باشند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و باین جهة بمذهب خود
تفاخر مینمایند و باین جهة امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون رای مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل
حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد بود بر اهل زمان و این است علاج
این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد
و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشانرا
محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامی که
حجتی قاطع از عقل یا شرع درست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطا در براهین و ادله ایا
موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط
ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع نماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی
و رسالت برندارد

فصل

بدانکه صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست داشتن است و این
بهترین صفات کمالاتست و فایده آن در دنیا و عقبی بیحد و حصر که هر مرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را
ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش کرد و هر که خود را نشکند مگر اینکه خدا او را برداشت **شعر** یکی قطره باران از ابری
چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت
بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن
یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خدا در دلهای شکسته است و شکسته کار از دست دارد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که با هر کسی دو ملکست که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و بر داشت میگویند خدایا او را ذلیل کن و اگر
خود را حقیر و خوار شمرد گویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که ترا چرا برگزیدم و اختیار
کردم سخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگانرا دیدم و هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از
برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی روایات وارد شده
که چون خداوند تعالی وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که
خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست
که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور
و مردم از آن در نفور باشند

صفت پانزدهم

از صفات خبیثه کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر
از دیگری بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این با عجب آنست که آدمی خود را شخصی دیگر …

اگر چه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر پای غیر در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس
و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن چیزیست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری
بر آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او و همخوراکی با او و امتناع در پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن
او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و حقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را
بی وقع دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه و ریا نیز صادر
میشود بسبب بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم داند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بی شمار است چه بسیار
از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده‌اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته‌اند اعظم حجابی است
آدمی را از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده‌ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از
کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال
اینها مانع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از آن عاجز است بسبب بیم فوت بزرگی خود و از اینجهة آیات و اخبار در مذمت و انکار
بر آن از حیز شمار بیرون است خدا تعالی میفرماید یَطْبَعُ اللّهُ عَلَی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میزند خدا
بر دل متکبر و میفرماید اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُتَکَبِّرِینَ بدرستی که خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و باز میفرماید سَاَصْرِفُ عَنْ
آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ زود باشد که بر گردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید اُدْخُلُوا اَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ
فِیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود در آنجا پس بد جایگاهیست مقام تکبر کنندگان و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن
ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمود که خداوند فرمود کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری
سزاوار منست هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمود که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی
بیرون آید که دو گوش دارد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم به طایفه یکی متکبرین و دیگری کسی که با خدا خدای دیگر
را خوانده‌اند سیم کسانی که صورت نقش میکنند و فرمود که سه نفرند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد گفت و عمل
ایشان را پاک نخواهد نمود و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه ستمکار و فقیر متکبر و نیز از آنحضرت روایت
که بد بنده‌ایست بنده که تکبر کند و خدا تعالی را فراموش نماید و بد بنده‌ایست بنده که بسهو و لهو بگذارد و گورستان و پوسیدن
بدن را و مآل کار را فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده که دشمن‌ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز قیامت پرگویان
نازک گویان متکبرانند و فرمود که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچه‌های کوچک و پایمال همه
مردم خواهند شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمود که در جهنم وادیست که آنرا هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر
جبار متکبر را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و بر سنگ نمیروید همچنین دانش و
حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبرین نمی بینی که هر که سر خود را بلند میگیرد که بسقف رسد سرش را
میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه می افکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان

خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده و روزی
حضرت سلیمان بن داود علیه السلام امر کرد بفرمان جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر آدم و دویست
هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس آنقدر میل بزیر کرد که
پای او بدریا رسید صدائی از دریا بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبرد در حینی از آنچه
بلند کرده بودند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت
خود بخدا شکایت کرد و خواهش کرد که بگذارد نفس بکشد پس نفس کشید که از نفس او جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت
بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که
هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی یابد که میخواهد بتکبر او را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند
که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد
و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمتی و دهانه‌ایست و ملکیست که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او
و اگر تکبر کرد میگویند ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرد پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کوچکتر میشود و اگر تواضع
و فروتنی نمود میگویند بلند مرتبه شو خدا ترا برداشت پس او در دل از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر میگردد

فصل بدانکه تکبر بر سه قسمت اول آنکه تکبر بر خدا نماید چنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم
انواع کفر است و سبب این محض جهل و طغیانست و باین قسم خدا تعالی اشاره فرموده که اِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ
جَهَنَّمَ داخِرِینَ بدرستیکه کسانی که تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دوم
آنکه بر پیغمبران خدا تکبر نمایند و خود را از آن بالاتر دانند که متابعت و اطاعت ایشان را کنند مانند ابو جهل لعنة الله علیه و امثال او
و ایشان کسانی بودند که میگفتند اَهؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا آیا اینها را خدا منت گذارده و پیغمبر کرده در میانه ما و میگفتند اَنُؤْمِنُ
لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این قسم نیز نزدیک بتکبر بخداست و قسم سیم آنکه تکبر بر بندگان خدا نماید
که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را از حیث خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگر چه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما
این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن کراهت دارد حق را از کسی بشنود که خود را
از آن بالاتر میداند و بانجهت استنکاف از قبول و پیروی آن میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و عزت مختص ذات پاک خداوند
یگانه است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است چنانکه از برای تکبر سه قسمت همچنین از برای آن
سه درجه است درجه اول آنست که این صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آن را در کردار و گفتار
خود ظاهر کند مثل آنکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند
و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر انسان
در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او
بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دوم آنکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما زبان

واین بخیاخه آن کمتر از اوست سیم آنکه دردل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلق اظهار ننماید و نهایت تواضع
و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را بریده اما ریشه آن در دل او باقیست پس اگر باعثی بر وجود غضبناک باشد
و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند با آسانی نتواند از آن خلاص کردد و احیانا به اختیار میل برتری کند ولیکن در
مقام مجاهده بوده باشد هر گاه بر او سبقت گیرد و خدا توفیق نجات با و کرامت میفرماید **فصل** دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع
وصول بسعادات و باعث آن خیست که حمق و سفاهت و نتیجه غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در
جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و بگذار زمین در جنب آسمان و موجودات او در جنب او و حیوانات در جنب آنچه در او است و انسان در
جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه صفت داده است او را که بزرگی کند **شعر** خویشتن را بزرگ
می بینی / راست گفتند یکه و بینی لوچ / ای احمق قدر و منزلت خود را بدان و ببین چیستی که منشی و چه برتری بر دیگران داری
فکر خود باش و خود را بشناس / تا تعاول ننمائی و تکبر نکنی / که خدا را چو تو در ملک بسی مملوکست / اول و آخر
خود را منظر گیر و اندرون خود را مشاهده کن امینی کنیده وای مردار ناپسندیده ای حوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن
وای جگرک عفن اعیا جز سپیت و یا وای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا / ای ایاز از پوستینت یاد دار
خواب و آرام از تو میگیرد و جستن موشی ترا از جا می جهاند لحظه گرسنگی از پا میندازد و اندک حرکت زمینی چون سپند از جا
سبا باشند در شب تاریک از سایه خود میترسی و غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم / قد خم و موی سفید اشک دمادم
تو با این حیثیت اگر متکبر شوی چه شود / پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه مرض عجب است چون
کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباری که در مذمت آن صفت رسیده
بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع و فروتنی است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر اینکه تأمل کند
که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در آن نیز باشد که این متکبر آگاه نباشد که
مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرات کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود آنکه مناط امر خاتمه است
و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولی و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند
مجیده و پرتوی از اشعه خورشید پس لازمست بر هر کسی که بهیچ کس بنظر بدو عداوت نبیند بلکه کل را بچشم خوبی و دوستی نگاه کند
تا آنکه نه عالم پرهیزکار بنهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکارا
بفسق و فجور مشغول میبیند و بخوبی ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته
باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست
که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مرتبتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانا بعلمی خود را در این
علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را نزد الواقع بهتر و خوبتر در نزد خدا مقرب تر نداند که مستحق برتری
بر دیگری گردد و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که منوط امر خاتمه است و هیچکس نجات دیگری عالم نمیتواند شد شاید که کافر فاسق
سانه با ایمان از دنیا برود و عابد بسا خاتمه مثل نخیر نباشد و با اجمال ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست

مگر بقرب خداوند و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال میدانند بعضی نفی کبر و تواضع است از
برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا
و آفریده او است و با خبیثی که مذکور شد خود را از آن بالاتر ندانست و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة فسق ضرر ندارد و منافاتی
میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة معصیتی که از و صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو بر او برای
خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی او امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود تست یعنی خود را
از اهل سعادت ندانسته و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه بترسی بر خود بجهة گناهان پنهانی که از تو صادر شده و مثل آن از مثل
بر آن شخص باشد از این گناهی که از و صادر گشته پس لازمه بغض فی الله از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه
خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد
و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس اغلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق
او نیست صادر شد باید بجهة اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای او است و او را دوست داشته
باشد تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض
کبر معالجه علمی دیگر هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خود را مجبور
بخواهی از برای خدا و خلق و شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر
از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از
مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی
بودن از کبر را میکند بلکه خود نیز چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است
و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته و باینجهة از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع
علامتی چند است که آدمی با آنها امتحان حالت نفس از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با اقران و امثال خود
در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرده و اظهار
شکر گذاری ایشان نماید از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند و اصلا بر اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این
علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از
تأمل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه بر او گرانست از قبول حق و اعتراف بآن و
شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او
رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت لیکن
مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید از آن معالجه نماید بنوعی که در صفت ریا بیاید علامت دوم آنکه بمحافل و مجامع وارد شود بر آن گران
نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد
و عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند

وعقب ایشان راه رود و تا از مرض خلاص کرد حضرت صادق علیه السلم فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر
از جای اوست بنشیند و بجائی که پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام دهد و ترک مجادله نماید
اگرچه حق با او باشد و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند
عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان
لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از امثال و اقران تو باشند چه ذلتیست در زیردست آنها نشستن
چه خواری از برای علم است سخن در کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که
مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود و علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جای زیردست
نشستی متغیر الاحوال میشوی و مضطرب میگردی بلکه گاهست خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی از آن ظاهر شده بیکبار زیردست نشستن
ذلت ایمان و علم هم غیر سد هزار مسلمان و عالم را میبینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک گز زمین جابجائی
تفاوت کند و چنان میدانی که آنحرمت ایمان و علمست چنین است بلکه این از شایبه شرک و جهلیت که در باطن تست و بعضی
از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شوند در صدر جا نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود آنکه میان صدر و صف نعال
مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدر نشسته اند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است
یا آنکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاه است که در زاویه که صدر قرار داده جا نیست زاویه دیگر در مقابل آنرا در صف نعال رو بجود
میکند و می نشینند و میباشد در راه رفتن چون میسر شود که قدم پیش نهند از خود راضی نمیشوند تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان
حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و از خباثت نفس در طاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهة عزت خود نمیدانند
که زیرکان بخباثت نفس ایشان پی میبرند شعر تیز بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی علامت سوم
آنکه منتی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله
اهل علم میشمارند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان توقع سلام دارند و حال آنکه سزاوار آنست که پیاده
بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند نعوذ بالله ایشان که یکی از سنتهای پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت
چهارم آنکه چون فقیری بی نوائی او را دعوت نماید اجابت کند و مهمانی او یا تحفه دیگر که از او طلبیده برود و بجهة [illegible]
بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران آید تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال
از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد
مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال مرد چیزی را
کم نمیکند روزی آنسرور یک درهم گوشت خریده و بر گوشه ردای مبارک خود گرفته بخانه میبرد بعضی از اصحاب عرض کردند که یا
امیرالمؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که خود بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
مردی را دید که چیزی برداشته چون از نزد آنحضرت را دید شرم کرد حضرت باو فرمود که از برای عیالت خریده و برداشته
که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و خاطر گشت که چون در

انوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب نمودن مردمان و غیبت کردن
ایشان میشد باین جهة آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که چنانچه امری بحدی رسد که از ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث
این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و دولات و عصرها مختلف میشود
پس باید هر کس ملاحظه آن کند و مناط آنست که بحد قباحت و مذمت رسد پس تا فریب خود را نخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی
علامت پنجم آنکه ترا پوشیدن جامهای سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و در تحصیل جامهای
فاخر حریص نباشد و از آن شرف داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نیست و خزاین نیست که من بنده ام که بر
روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت
میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت رحلت آنحضرت پیراهن
از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و سلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده ام هرگاه
آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از امانت سید اولیا در زمان خلافت ظاهری
جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بودند بعضی از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین
اقتدا بمن کنند و چنین رفتار میکنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان خود
در یک سفره طعام خورند و با ایشان همخوارگی کنند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند
که با سلطان سریر ارتضا علی ابن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثنا در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت
همه خادمان و غلامان سیاه و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است
فرمودند ساکت باش پروردگار همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر یکیست و جزای هر کس بقدر عمل او میباشد و مخفی نماند که امتحانات
و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ایستاده باشند
بعضی از صحابه نقل کرده است که آمد و شد در نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور عزیزتر و محترم تر نبود و چون نشسته بودند حضرت وارد
میشد بجهه او از جای بر نمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نمیرود و خواهد
دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را ببینند سواره راه رود مذمومست که هر که کسی در عقب او راه رود
که چنین است دور آواز خدا یاد میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با صحابه راه میرفتند و اصحاب را پیش میفرستادند
و خود میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه در زیارت آنها فایده
از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزار داران مرویست که مردی آبله برآورده بود و آبله او چرک برداشته
و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد دید که آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بود نزد هر شخص پهلوی
هر یک نشست از پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در پهلوی خود نشانیده و با او چیزی خورد و روزی آنحضرت
با اصحاب چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از آن متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر زانوی خود نشانید و فرمود

چیز بخورد و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته شود و طریقه در رفتار رسید است جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا بآن نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که آنحضرت خود علف شتر میداد و او را می‌بست و خانه را میرفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود وصله میدوخت و با خدمتکاران خود چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته میشد آنحضرت خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه میاورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از ما آنکسانی که اسلام آورده بودند سلام میکرد و در خانه و بیرون او یکی بود هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود با بچه او را دعوت میکرد حقیر نمیشمرد اگر چه بجز خرمای پوسیده چیزی نمی‌بود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکرد اندک مؤنت بود و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بود بی خنده و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی خشونت و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود و پیوسته سر پیش افکنده بود هرگز از بسیار خوردن تخمه نشود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد

فصل مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکستگی نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها و قوی معالجه است از برای مرض کبر و این از شریف صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید شعر

زخاک آفریدت خداوند پاک ... پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت ... تکبر بخاک اندر اندازدت
بر اهل فروتنی نخاری نیفتد ز بالا به پست ... بگردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجو ... مروست که خدا

بحضرت موسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی‌بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را میافکند و هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت بر سایه خود جای دهد و عیسی علیه السلم فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خدا تعالی بداود علیه السلم وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح بزرگان و اشراف میگذشت تا میامد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که دو برادری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم وارد شدند حضرت برخواست و ایشانرا اکرام نمود و بر صدر مجلس نشاند و خود برابر ایشان نشست و فرمود

طعامی آوردند و خوردند پس قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می‌بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو در بهشت ده برابر اهل دنیا با و کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیس و مرتبه بلند است و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میدادند و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ماسوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمی‌شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده‌اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی‌اند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرموده و گفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است و حقا که او از شیعیان علی ابن ابیطالب است فایده سابق براین مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او وارد شود عالم از جای خود برخیزد و او را بمکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او برود و خود را ذلیل و خوار کرده است و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده است و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود کسانی که مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او نشست کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او بجهة خطر خاتمه و امثال اینها محسوب نداند و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانی است که متکبر نباشند اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب ذلت و مذلت خود است و باعث گمراهی آن و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از این جهة است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید درستی که این باعث مذلت و حقارت ایشان شود

صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطه چیزی که از کمال خود توهم نموده باشد و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است سوای آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین علیه السلم فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که در روز فتح مکه حضرت

وخشوع و خشیت

بربالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستی که خدای تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید
که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستی که بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقولست که روزی کفار قریش تفاخر
بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم
رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که زبان و دل خود را
حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی **صفت هفدهم** بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او
لازمست و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازمست چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر
میشود و بیشتر طوایف کفار را بتجربه بکفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست
که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه میباشند از
اینجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عقوبتی که زودتر از عقوبت هر بدی دیگر بآدمی میرسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که ایمردمان بدرستی که بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اول کسی که بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او
یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را
که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند و بتحقیق که خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین
حالاتشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آنست که
تسلیم و انقیاد است از برای کسانی که اطاعت ایشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب اطاعت
خدا و پیغمبر و ائمه و اولو الامر و غیر ایشان از علما و فقهائی که در زمان غیبت امام نایبان او بیند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی
اطاعت آنانی که اطاعت ایشان واجبست بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد **صفت هجدهم**
تزکیه نفس و خودستائی است و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این نتایج عجب است و قبح
او ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و قصور و نقصانی که لازم ذات انسانست بر خورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید
علاوه بر اینکه این امر نیست در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بی وقع و بی مقدار است و بی اعتبار میگردد و از
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تَزْکِیَةُ الْمَرْءِ لِنَفْسِهِ قَبِیحَةٌ ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان
و پستی آن کافیست از برای قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کس آنست که از صفت قبیحه کناره کند و هر چه خواهد بگوید در تأمل
کسی که منقص خودستائی نباشد   بچشم اهل دنیا کسی   که از خود بزرگ نماید بسی   مگو تا بگویند حتی هزار   چو خود
گفتی از کس توقع مدار   تو آنگه شوی پیش مردم عزیز   که مر خویشتن را نگیری بچیز   **صفت نوزدهم** عصبیت است
و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و غیره و اهل شهر یا اهل صنعت
خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ
حمایت آن لازمست و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات
فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانچه گذشت و اگر چیزیست که حمایت آن شرعا خوب نیست یا در حمایت و انصاف از حق تجاوز میکند

و بباطل داخل میشود و آن قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرموده حضرت
سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی قبیله خود را دوست
داشته باشد و لیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق این قسم را نموده اند
و آن از صفات مهلکه و آدمیرا بشقاوت ابد گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عصبیت را بکشد یا عصبیت
از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب
جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب
در آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را
قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدا دانست که
از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را اظهار کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک
صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد
که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلق بقوه
غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون میل بیکطرف در حکم میان
مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت
آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت اینها
متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از اینها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد
باید سوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ذکر ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و امور انصاف را
مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف
از برای او حاصل شود **فصل** ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و باعث
در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نیست
تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال
انصاف دادن از خودست و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف دهد مردمان را پس حقا که آن مؤمنست
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث
کافیست از برای کسانی که از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهم شما را
از اشد چیزهائی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود نمی
پسندد او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی انصاف بدهد از برای آن
دیگری و او قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از اینها
کسی است که در حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست یکم** قساوت قلب و سختی دل و نامهربانی است که آدمی بسبب آن

ازالامی که بدیگران رسد و بمصایبی که بایشان رو میدهد متاثر نمیگردد و شکی نیست که منشاء این صفت غلبه سبعیت است و
بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از این صفت
ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودن است و بسیاری از آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهه اخبار بسیار در فضیلت
آن وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در سایه
ایشان زندگانی کنید بدرستی که من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت
آن بی‌شمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت زیرا که قساوت صفتی است راسخه
در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسی که بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظب بر آنچه
آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبداء فیاض افاضه صفت رقت شده ضد آنرا که قساوت است طرف
سازد

مقام چهارم

در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل
ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشاء جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است
و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها منشاء جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء و مصدر همه اینها
و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن شرح صفاتی که در ضمن آنها مندرجند نیز داریم
پس درین مقام دو مطلب است

مطلب اول

در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد
اعتدال در آن و فصل است

فصل

در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن
آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل بآن میکند و اسیر آن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال
اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه بمنشائیت
این صفت از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی
دویم کرده‌اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوییم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات آدم است و از اینجهه سید کاینات
فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرج ایشان
و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که بیچاره انسان در خبر
بلکه اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است و از اینجهه حضرت
پیغمبر فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا
نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که میرانید دلهای
خود را بسیار خوردن و آشامیدن بدرستی که دل مانند زراعت است که چون بسیار آب داده شود میمیرد و نیز فرمود که بهترین
شما در نزد خدا از حیثیت منزله و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار
و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان
در نزد خدا آن کسانی هستند که بقدری میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو گردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد

نمیکند مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد چیزی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار
و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسی که شکم او پر باشد و در توریه مزبور است که
خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود فکر میخوابد
و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌ایستد و امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان
میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که
شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما
چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نکنید مانند خوکهائی که از برای
ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی روح را لاغر میکنی

شعر

همی میردت عیسی از لاغری
تو در بند آنکه خر پروری

که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده‌تر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت
و گرسنگی نان خورش مؤمنست و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوردن
میرسد صادق آل محمد علیه السلم فرمود که هر دردی از تخمه حاصل شود مگر تب با وجود دیری چیز خوردن باعث چیزی میگردد
کسی را تب نگیرد ز پرخوردن بروزی صد بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوتست زیرا که از بسیار خوردن
شهوت فرج بحرکت میآید و مشتاق شده میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و
مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و سبب اینها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و از این
انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا شود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال از آنست بلی

شعر

شکم بند دستست و زنجیر پای
شکم بنده کمتر پرستد خدای

و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وسواس شیطان را مسدود
بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از اینجهه اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص
و ترغیب بان رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستی که اجر و ثواب آن
مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب‌تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک
او و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه
بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بطعام و آب و او آنها را بجهه من ترک
کرده شاهد باشید ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهه من ترک نمیکند مگر اینکه درجات در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم
بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورده باشد و او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلم فرمود
که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید بآنجهه دلهای شما را خدا ببیند جان برادر تامل کن در طریقه علمای
موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت نقل که حضرت رسول هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را
گرسنه میدیدم دل من میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بآنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد
هرگاه از دنیا بقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران

او لوالعزم صبر نمودند بر حالتی که باشد از این بود پس بایشان که گذشتند از دنیا رفته و به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را
و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر رفاهیت بکنم در دنیا که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر
کنم چند روز کمی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که برادران
و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت
فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانی است که خود آنرا پختم و برای من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائیست که
که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بی شمار است دل را نورانی و ذهن را روشن میکند
و آنرا صفائی و رقتی بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادات متلذذ و مشعوف
میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میاورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکستگی نفس در او ظاهر شود و مواظبت بر عبادت و طاعت
سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت میکند و خواب را که باعث تضییع نقد کار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم
میکند و ادویه را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و با نفقه فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع
میکند و کم اهمیت که فایده آن مقابله با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان سیره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر آیند و
آیات و اخباری که در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا
تتبع کنند و ببینند که هر کس بجائی و مرتبه رسیده از جهت گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوت و ملکات خبیثه بدون
تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مادهٔ آنها را بنظر در آورند و ببینند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سماوات بهتر است یا مشارکت بهائم
و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چهارپایانست که بغیر از شکم چیزی ندانند   چو انسان نداند بجز خورد و خواب   کدامش فضیلت بود
بر دواب   و تامل کنند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و صدور امراض و یاد آورند از تنگی [?]
دنیا فتن و ببینند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را
که مایه تحصیل سعادت جاویدست باین صرف کند   بر و اندرون بدست آر پاک   شکم پر نخواهد شد الا بخاک   تنور شکم
دم بدم تافتن   مصیبت بود روز نایافتن   و چون در آنچه مذکور شد تامل کنند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارند
تا باین معتاد شوند   و اما دویم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود نفس امریست قبیح و منکر و در
نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم
و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهوت
چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده او را بر ارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این
شهوت او را بعشق [?] منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض قلبهای بیکاره که از محبت خدا و کارهای عالی بری باشد میشود و بر کسی که دشمن
خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهوت نگاه داشتن آن صعب است
دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند
و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پی آنرا گرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن خود

امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در بیرون
بسهولت میتواند عنانرا گرفت مانع آن شود اما کسی که ابتدا خود را غافل نمود و چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد از
او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد   ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا   در اول باندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد و در آخر بسختی
کندن دست نه بدین پس کسی که طالب نجات خود باشد باید در ابتدا کار احتیاط کند که بآتش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود انگیزش
شهوت ایشان قوی باز در صدد غذاها و معاجین قویه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بچنگ سباع و درندگان
و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود سعی کند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری میکند و حال
آنکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود در تجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و تزویج زنان و تجدید ایشان
و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه
میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه آنرا مطلق العنان
کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان
هلاک شوند تا از ملک پادشاه متفرق شده مملکت را ویران کنند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و او را
بر حد اعتدال بدارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود مصروف خود میسازد و همه را
منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بر دوام اجزای مملکت بدن از هم میپاشد و چون آفات این
خارج از حد احصاست و باعث هلاکت دین و دنیا بود و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر
مرد بر خواست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد و داخل شود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان
افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز بیشتر نمی ترسم از زنان و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل
بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا بیافکنم خطا نمیشود زن محرم اسرار منست
و رسول منست در حاجات من   زن و اژدها هر دو در خاک به   جهان پاک ازین هر دو ناپاک به   از آنچه [?]
کند که زنان خوار   بجید میاد اکس گرفتار [?]   و شک که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط
در این شهوت هلاک کننده فرزندان آدمست هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست   شعر   کار
پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نوشتن شیر شیر   و هم   آشنایان ره عشق درین بحر عمیق   غرقه
گشتند و نگشتند بآب آلوده   اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی نگران نبودی چندان آتش شوق
و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاه گاه بر آن ریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای
وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس ماه دنیا بدامن او میآویختی یکباره از عالم ماده بکلی
و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهت اجتناب زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختی
که از انجلا التفات بآنها از برای او حجتی باشد و کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدس نگردد و باینجهت بود

که هر گاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا آنکه کثرت شقاوت دنیوی آنها غالب باشد و توانند بجهة معاودت با جنبه قدسیه آنحضرت نماید و روح پاکش را انجذاب و نیاجذبه نماید چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول میساختند بجهة آنحضرت باین عالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت باین پرورد کار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود با آن سید اشتغال هر وقت که مجالست و با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از دنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یاد آوری مفاسد آن این است که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان شهوت این چهار است و از این چهار تا تیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهة خدای تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مؤمنین را امر کن که دیدهای خود را بپوشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نظر کردن تیر زهر آلودی است از تیرهای شیطان هر که خود را از آن نگاه دارد و بجهة خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آن را در دل خود بیابد و از یحیی ابن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن بعضی خیال و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم من است و تیریست که هرگز از آن خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهة بزرگان دین و حکما در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آیین اند و حکام دین دار و علما که حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار منع از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد که موجب نظر کردن مردان و فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود بوده باشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید

فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهة سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدی که منجر بر ضعف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل معیشت بقدر ضرورت و کار و سعی در عبادات آفریدگار و کسب فضایل و دفع رزایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذا به بدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میسازد زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و جود این سلسله دائمی باشد پس کسی که آن را مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که چه از آنها موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانی که حضرت آخرالزمان بایشان افتخار میکنند و ترک حسن جماع و فرزند

بود

بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آن را بجری می سپردن خود قصوریست ظاهر و کشش و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاریست که کسی از ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهة سید رسل فرمود که باید هر یک از شما فراگیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرت و نعم ما قال

شعر

زن خوب فرمانبر پارسا — کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت — چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار — چو شب غمگسارت بود در کنار
دل آرام باشد زن نیکخواه — ولیکن زن بد خدایا پناه

و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب با ایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است که پایان تواب دارد دیگران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند فرمود هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با هم یکجایند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و بلکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و معونت تحصیل حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که با جهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که بر آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسد که مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده از آن بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد

فصل دانستی که ضد آن دو جنس صفت عفت و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی اخبار و آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنیست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا باشد نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدال است که مقصود شارع است و عنا معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که فضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمودند که عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده و بدانکه
بحمد انکه اشاره بآن شد اعتدال در چیزی خوردن آنست که آنقدر چیزی بخورد که ثقل نشود و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم
بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیراکه مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام از بسیار اکل و از عبادت مانع
میشود و الم گرسنگی نیز دل او مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه
بملائکه گردد که ایشان از ثقل طعام و الم گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهة خدا تعالی فرموده کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بخورید و بیاشامید
و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز
رغبت باقی باشد که دست بکشد و باید غرض او از چیز خوردن لذات یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او
باشد و در تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نانخورش ضم نماید بیکی
کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره آنرا ترک نکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند
خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد
و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشا در وقت چیز خوردن
بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل
میکند و در انتهای اکل الم را زایل میکند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا
ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی
نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این امریست و را آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه عادت
مردم بآن تکلیف شده اگر خوب باشد از قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد
و بهیچ وجه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف است چاره از آن نیست اما جماع پس حد اعتدال آن آنست
که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف
و اختلال دین نگردد **مطلب دویم** در بیان سایر صفاتی که متعلق است بقوه شهویه از دو جنس مذکور
ناشی میشوند و آنها بسیارند **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند
فصل بدانکه دنیا خود نفس حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمینست و مراد از زمین املاک
و دکاکین و خانه و امثال اینهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا یا بجهة
آلات کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و از زر و نقره اینها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات
اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوانات که تحصیل میکنند یا بجهة خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب
و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از اینها چون سراری زنان یا بجهة قوت و یاری جستن از اینها یا از برای
تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر اینها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از اینهاست و خداوند عالم همه اینها را در این آیه
مبارکه جمع فرموده اند که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفس
از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیاست و محبت جمیع اینها از دواعی قوه
شهویه است که محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق هر کس عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای
بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی باشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل
که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و ترتیب آنست تا استیفای حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق
بنده همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است و لذات نفسیه که حاصل میشود و آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین
نداند که هر چه بنده کار از پیش از وفات رغبت و میل آن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم و بدست زیرا
که آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسمت یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن ثمره او
در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد
و این اگرچه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن در این عالم نیز متحقق میشود لیکن از دنیای مذموم نیست زیراکه عمده آن اثر در آخرت
باو میرسد و از دنیا شمرده نمیشود بجهة آنکه در آنجا حاصل میشود و از اینجهة پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمرده و فرمودند حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زن و روشنی چشم در نماز
با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ
بمعاصی و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرورتست اما تحصیل قدر یکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورتست از اعمال
صالحه و عبادات حسنه است چنانچه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عبادت هفتاد جزو است
و افضل اینها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد
علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسمت دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنا از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی
که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است
که در راه خدا جهاد نماید و بدرستی که خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیای
بجهة آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب میکنیم و دوست داریم که بما برسد
حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج
و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی کار میکرد و بدنش
بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که بیل کار کرد کسی که از من و پدرم
بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت
مینمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صلحاست و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة
خود و عیال و انفاق در راه خدا از متعلقات دنیا نیست که مذموم باشد بلکه از برای هر مؤمن لازمست که راه کسب حلال

از برای او بوده باشد که با آن از ضروریات خود را نماید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خدا بداود نبی وحی فرستاد که تو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود با این جهت چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجا میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که مال حلال کسبی داشته باشد و این یکی از اسباب [illegible] در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دویم رها شدن است از هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را از دست داده از زمره آزادگان خارج گردیده و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که بخصوص آنکه گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از گدائی است که جمع شده است با بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آدمی چه پستی از آن بالاتر که فقیر بی نوائی را ستم کنی و بیچاره را تعدی نمائی و فضول اموال او را از دستش بگیری و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی مالی را بدزدی یا خیانت کنی و با آن معاش نمائی و چه پستی از آن پستتر که مال کسی را بدزدی یا یتیم [illegible] این [illegible] بیچاره [illegible] بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم بدست ایشان داشتن است خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و مقام توکل مسلوب [illegible] ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و اینها منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است

فصل از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزی است و در حق بندگان چیزی دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان است که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان با آنها و استیفای لذت خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسمت است یکی آنچه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بآنچه بوده که سبیل آخرت باشد و بکار سرای آخرت بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است قسم دیگر آن آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی صلاح امر آخرت باشد و در تحصیل [illegible] بآن جهت [illegible] بوده باشد مگر بجهت خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین است و آنست که خداوند وعده بهشت را فرموده هر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که اکثر امراض دل از آن متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوءظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاریست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری با عبادت [illegible] صنایعی که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند [illegible] و خالق خود را فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که غایت این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول بآنها کنند [illegible]

بهره او نصیب نشد و از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و پی در پی از عقب هر شغلی شغل دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد با آنچه از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در شغلی گشوده شد در ده شغل دیگر از پی او و هر یک از آن ده در دیگر [illegible] و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایت از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بی نهایتست هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادنست [illegible] و آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت و [illegible] و بافندگی و بنائی و قناصی که عبارتست از دست آوردن نباتات [illegible] کردن و معدن شکافتن و [illegible] و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب باشد با آنچه صناعتها که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول بیکی یا بیشتر از این شغلها هست و بجهت اخذ کردن این پنج چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بد طینتی [illegible] نشو و نما یافته و با آنچه لازم شده اند که از آنچه دیگران تحصیل کنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث رذل بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند

فصل بدان ای جان برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشان را از معارف خود فریب داده و از آنچه خدا [illegible] نظر بآن نیفکنده و اما عداوت او با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه بنوعی میآراید و بنظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بایشان عرض میکند تا صبر از ایشان گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی آن با دشمنان خدا اینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن ایشان را بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای ایشان را بخود کشیده از خدا [illegible] خود ایشان را ایمن و دل ایشان را بخود مطمئن ساخته بیکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بخت برگشتگان بخمار [illegible] همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان افروخته و دلهای ایشان بآتش [illegible] سوخته در فرقت عجوزه دنیای غداره نالهای زار از دلهای افکار بر میآورند و [illegible] آن آههای آتشبار میکشند یستغیثون و لا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون فریاد از نهاد ایشان برمیآید و فریاد مینمایند بلکه از هر طرف ندا بایشان میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید

شعر

ای که دلدادی بطراق صحبت دنیا نیرزد بافراق
اندک غم نان آراستن پس بیکبار از سرش برخواستن

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ ایشانند کسانی که حیات چند روزه دنیا را بنعیم آخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار شدند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و کسی یاری و اعانت ایشان نمیکند پس ای مؤمن تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خداوند است و خانه بی عمارت و بی وفا و سرای بی بقاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا در نزد خدا بقدر [illegible] قدر بود کافر را از آن شربت آبی نداده و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر دل او بدنیا فکر داشته باشد او را بهیچگونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همی و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از او فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد و آرزوئی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی نایستد یا دمی احتیاج ایشان تمام شود [illegible] ایشان [illegible] تهی دستان بی نوا اگر یک غمیست گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقیر را یک احتیاج در پیش است

اغنیا را هر دم صد حاجت پیراست **شعر** اگری نیست تمنای سر و سامان ما را سر و سامان بازین بیسر و سامانی نیست
و نیز از آنحضرت منقولست که عجب و نهایت عجب از کسی که خانهٔ باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه آمده
که ای فرزند آدم آنچه هست از مال تو ماست از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی که پیش فرستادی یا خوردی و برطرف
کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد کشید که بیائید دنیای خود را ببینید
و نظر کنید باین لتهای کهنه و استخوانهای پوسیده و تفکر کار خود بکنید عارف روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون
میخوارگان دید گورستان و سبزه زار برو بانگ برزد و گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش
نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانهٔ کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای آن نیست و آنرا جمع میکند
کسی که عقل ندارد و بجهة آن دشمنی کند کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسی که بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای او نیست
و فرمود که خداتعالی دنیا را آفریده بآن نظر نکرده در روز قیامت دنیا خواهد گفت خداوندا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید
که ساکت شو ای هیچ من ترا از برای ایشان نپسندیدم چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنهٔ
ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا اهل نماز خواهند بود فرمود
بلی جماعتی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار بودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و در روایت است
که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نمود و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند
آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا کمتر شود کوری دل او کمتر
میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند
و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند و با صحابه خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم ولکن بر شما از غنا و مال داشتن میترسم
و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید چنانکه رو آورد بجماعه که قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید چنانکه آنها
بآن رغبت نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامهای دنیا و الوان آنرا
آنها و بگیرند زیباترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامهها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا
شکمها داشته باشند که از کم سیر نشود و نفوسی باشند که به بسیار قانع نگردد و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و متابعت هوای
خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که از آنها را دریابد از فرزندان شما و از فرزندان فرزندان شما که
بر آن شخص سلام نکند و مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و متابعت جنازهٔ ایشان ننمایند و احترام پیران آنها را نگاه ندارد پس هر که
مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چه کار است مثل من و دنیا مثل سواریست
که در روز گرمی برید و در زیر درختی رسد و ساعتی در سایهٔ آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود از کلام عیسی بن مریمست که وای از برای صاحب دنیا
چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه امر او را بگذاره میگیرد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را فریب
میدهد و از او جدا میشود وای بر کسانی که بدنیا فریفته شدند نمی بینید که چگونه بجز دن ایشان میآورد آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه
را دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعدها که خدا داده میآید وای بر کسی که داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد

چگونه فردای قیامت بخانه خود رسوا شود روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوانات خانه هست و مرا
خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه است ما نیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان
این دریا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست آدمی چگونه در دنیا که هر روز کشتی حیات
چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانه از تخته بر کنار پیدا نمیشود **شعر** درین بحر کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
از جانب پروردگار عالمیان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانهٔ که ماوای ظالمین است چه کار این خانه خانهٔ تو نیست دل خود را
از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را
از آن باز ستانم ای موسی دل را محبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن بنزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بر مردی گذشت که از خوف
میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد با خدا یا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی با او خطاب کرد که ای پسر عمران
اگر اینقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر رو بدرگاه من بلند کند که از بدن او
ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهة آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود که چه وصف کنم
از خانه که کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را
حساب و حرامش در پی عقاب باشد مار است که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است و در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا
که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و خار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از آنکه فردا
و پس فردا گوئی بکسانی که پیش از تو هلاک شدند باین نحو هلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تاخیر افکندند تا ناگاه
پیغام امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکدهٔ گور در آوردند و در استخوان
روی ایشان بستند و اهل و اولاد ایشان پا از ایشان کشیدند و دست بگردن اموال ایشان در آختند **شعر** کرا دیدی از خسروان عجم
ز عهد فریدون و ضحاک و جم که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال گر اسپیم و زر ماند و گنج و مال
پس از وی بچندین شود پایمال دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی
نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار سبیل زاهدان سر مومنان و امام متقیان میفرماید که ای زندگانی چند روزه دنیا شما را
فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و سرائیست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش
متوحش و مضطرب آنجا **شعر** آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست بغارت دراز
و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده در پس این پردهٔ زنگارگون غارتیانند ز غارت بیرون عیشش ناگوار
و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزل آنهائید که پیش از
شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان آبادتر و آوازه شان بلندتر با صد هزار آرزو اهل آن منزل بیکدیگر
نشسته و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سرآمد داعی اجل در رسید زبانهای خاموش و لال و دلها از خاک ملال زبانها
پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشانشان از صفحهٔ روزگار برافتاده **شعر** نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقیست
از خیمگی غیر نام قصرهای زرنگارشان به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور بدل شده تجملهٔ منزلشان داد

که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور نداه محله که اهل آن همه همسایگان هستند که با هم انس دارند عمارتهای پرداخته و بان
کوه میکنند خانها ساخته و از آنها یاد نمیآورند در خانهای قبر سر بر سنگ نهاده و با کوه کوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند
و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شانرا خورده و قبر سنگلاخ عظام استخوان انشانرا در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده روزگار درهم
زندگانی شانرا در هم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و دوستان
خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بورطه غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا
اِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و در قفای ایشان برزخیست
که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگاران نشسته اند و از ساغری که
ایشان خورده اند کشیده اند ایام حیاتشان سر آمده و پیک اجل از در در آمده و در خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک دیده و چگونه
خواهد بود حال شما چون آنروز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را چنند از قبر سر بر آورده و رازها
پرده ها برافتاده و شما را موقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آنوقت دلها را بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پردهای بر رخها
بینی دریده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی
از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر
چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک و بد ذلیل و غنی و بیچیز اگر چند روز
در دنیا زیست و بقدر قوه ساعی چید هنوز هیچیک را نجوی که خواهش است سرانجام نموده در میان میگذارند و وداع با رسمی مینمایند
و دیگران در میان آن میافتند و همه را پراکنده میسازند خامه بحرف امل بود که بر کشش اجل تا که دگر سر کند
این بستان وای بر دلی که بجز شمه لذات فانیش از جار و دو خاک بر سر عقلی که نعمون کودک فریبش فریفته گردد حیف از نقد
عمری که در بازار عشرتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در گستردن بزم عیشش در بازند شعر الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار شعر ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
عرصه ملک شاه و تعبیه بس نا ایمنه خانه ناسود مند و تربت ناسازگار مرگ در روی جاکم و آفات در دو پای دار
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است
میآید و هر یک را اهلیست پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته
و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که دل از دنیا برداشت همه
مصیبتهای دنیا از دل او سهل و آسان میگردد و باید که بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ
همه کس از شر ایشان ماموند و دلهاشان محزون بار ایشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک و بسیار زحمت را بر خود پسندیده
و در سرای جاوید براحت رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار جاری کرده
از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم مطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند از کثرت
و عبادات چوب تراشیده هر که ایشانرا بیند چنان پندارد که بیمار و مریض اند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که

ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمودند
که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند باشد دنیا چیزی دیگر نیست بغیر از غذائی که میخوری یا جامه که میپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن میکشی
اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از
یاد عقبی ایشانرا بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن میخورد تشنگیش
زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم
چیزی از زینت دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را
بر شما تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از چراگاه
خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهة آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت
من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد و میگفت ای فرزند دنیا را با آخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان
نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد شان ای فرزند
بدرستی که تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی
مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست که
از آن بگذری دیگر هرگز عبور نمیکنی پس در اینجا باید و تعمیر آن مشغول شو که ترا با آن امر نفرموده اند شعر چو باید رخت در منزل
در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا بموقف حضور پروردگار بدارند چهار چیز از تو
خواهند پرسید جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بسر بردی و از مال تو که از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب
آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست شعر غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس بخشش ماتم نیرزد چه خوش گفته
است که هیچ خبر از دنیا بر و از دست تو نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد
مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و با چاشت
افطار کند چه شبیه درختی زمین همواریست که پیش از تو دیگران بر آن زراعت کرده اند ساسانیان است که کدخدایان در آن
تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر
ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذرا ش بست بزم همانست که دارا نشست
حجله در بیت نه تنها شده دامنش افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی گردنست باد همان دشمن مرد افکن است
صحبت دنیا چه تمنا کنید بانگ و فا کو که با ما کنید بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه
دل با آن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است و صاف آن بی درد
نیست و سری در آن بیم و رنج و اهل آن همیشه در خوف و بیم اند یا کدام روز نعمت از دستم در رود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد و چه وقت بدرد
آید و بر کم آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که هر اهش اندوهی نیست شعر اگر عزیست صد بیمار با او
و گر برگ گلی صد خار با او است آن و مان دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی بر مدار که بطلب تو در میآید و ترا میگیرد آنچه

برداشته پس می شناسند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال باقی را بر طلای فانی اختیار
کردی و حال آنکه دنیا سفال فانیست و آخرت طلای باقی اگر سفال نبودی خدا بدشمنان خود ندادی بیکی از پیغمبران وحی شد که از
دشمنی با مردم حذر کن که آن عیب آن میشود که از چشم من می افتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا
مبعوث شد لشکر ابلیس بسوی او آمدند و گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت آن دنیا را
دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بکار رسیدم مال را از غیر
حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش صرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن می آید و از اینجاست که گفته اند عقلا
طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد دوم آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود سیم آنکه
خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی
گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی با آسایش و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می آید و یکی از دنیا میرود اگر اول نمی آمد مردم
تمام میشدند و اگر دوم نمیمرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده
مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن
دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خرابه آنرا آباد کند آری **شعر** جهان چیست مانا

سرائی دو در | نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پاره چند بر خوان او | جگر خواره چند مهمان او

و اخبار و آثاری که در مذمت
دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و کثرت آفات ایشان وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین علیهم السلام خصوص
سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین علیه السلام بحدی رسیده که تامل در آنها دل را از دنیا سیر و از زینت آن دلگیر میکند و هر که
ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و رد اشتیاق امید و حمق اهل دنیا
و سفاهت آنرا بر خورده و بمحمل شنیده باشد که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت
پرسید که ای عمر دراز ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکی آمدم و از در دیگر بیرون رفتم
و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده بودند همه ایشانرا
محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیار آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آنرا بهیچیک از دوستانش نه پسندید
و انبیا را باجتناب از آن امر فرموده و ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت اکتفا کردند و باقی را از پیش فرستادند از جامه
بجز ساتر عورت نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر توشه نخواستند دنیای
خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا قلیلا و تمتعوا طویلا زمانه اندک بر زحمت صبر کردند بجاوید راحت
و نعمت رسیدند پس تو نیز ای برادر با ایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخوار
را وفا نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی کهنه طالبان خود را بخون آغشته **شعر** آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم دارد از آن مهر مادری

شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم باخود بگور چه بردند خسروان ترک و دیلم را اگر
بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود در نهفته هیچ گل رنگینی

بی

نیست که یوسف چهره در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن رو بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پیرایه در مرگ پدری گریبان
چاک نکرده و هیچ شامی نه که پدری در عزای پسری غمناک نه سبها دارا را که تنها در دست شحنه اجل گرفتار و گردن فرازانرا چون گو
سر در پیش بکار خود در کارند وزیرانرا چون دفتر وزارتشان بر باد رفته امیرانرا اگر بی سپاه و لشکر در خشت آباد گور خفته عالمیانرا
چون بر منبر تابوت نهاده بر دوش کشیده عالمیانرا اگر در محراب لحد سر بر خشت خام می نهند کدام پادشاهی بر سریر سلطنت نشست که آخر الامر
طعمه کرک اجل نشد و کدام شهنشاهی بر تخت عزت حکمی راند که دست مرگ بخاک تیره اش ننشاند صد قرن چنین است که ذو القرنین در زندان
لحد محبوس و دارای جهان دارا اندر ادای خود مأیوس است داستان رستم دستان چون بزنجیر قضا و قدر از فلک فرامرز گرفتار و بخاک راه
یکسان و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی خاقان ذو الاکتاف را بر ریسمان اجل محکم بسته بهرام گور کرده از زندان
گور دو قامت قباد از قبای زندگانی عور شکانیان در ماتم حیات اشک ریزد سامانیان دست اجل و تابش قهر الهی در ارتعش
هو جمعیت لباس بیمه بدوش سامان از خاک میان نه بر سر محمود غزنوی از دود و دمان برآمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت
از سلک ملک افشانده و از تیغ سنجر نامی نیست چنگیز خونریز در جنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مور و مار ذخیره قصر
بلاکو بکو بکو گفتن مشغول و غازان از منصب والای سلطنت معزول اورنگ اورنگ زیب بی زیب و زینت مانده و همایون را
فال آستین بر تخت و تاج افشانده **شعر** کجا آن کوشه دنیاش خواندند | کجا پرویز و کسرایش خواندند | چو در راه
رحیل آمد روا رو | چه پرویز و چه کسری و چه خسرو | کجا جمشید و فریدون و ضحاک | همه در خاک رفتند و زین خاک
سیر افتاده سر بی تاج گشته | دژ و کوه بهمه تاراج گشته | خزینه در گشاده گنج برده | سپه رفته سپه سالار مرده | که آمد
نوبتی اینجا کوس سلطانش | که بر نامد بشب بانگ رحیلش | جگر ماهین که در خونابه خفتست | ندانم این چه دریای بلا است
هر آن ذره که آید شد بیادی | فریدونی بود یا کیقبادی | کمی کل در جستجوی زمین نیست | که در وی نیمه خاک آدمی نیست
دلا هیچ بین که ما را کوچ گاه است | دلا تا چند ازین نزهتگاه است

فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالات
چند است که در هر صفتی از آنها شبیه بچیزی شده و بآنچه مثلهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده اول آنچه خداوند عظیم در
کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین بروید و بسبب آب باران
لحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باد ما آنرا متفرق و پراکنده سازد دوم در
آنچه در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که آنرا تعجیل باید عبور کرد مثال آن دو یم در خصوص آنکه آنرا هیچ حقیقتی
و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیالات و در انخصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتیکه آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود
اصلا از آن اثری نیست پس دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداری است چنانچه آن خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست
آدمی نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و تعبی باشد چون آن سر آمد
و گذشت مطلقا با خواب فرقی ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور بحدی مشتبه میشود که آنرا از خواب دیده یا بیداری پس در اعتبار
و مرتبه است از برای هر چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه از گذشتن هیچ فرقی نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر
دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زالیست متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را با نواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را

کد

بخود فریفته سازد و ایشان فریب او را خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند و بر باطن
آن خبردار گردند ببینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدیها موصوف و باقسام معایب معروف مرویست
که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر و قبیح رخسار بیاورند آنرا پس مشرف بر همه
مردم کنند و با ایشان گویند که این را می شناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را نشناسیم خطاب رسد که این دنیاییست
که با آن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا
فریاد میکند که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا باو ملحق سازند و بعضی در خصوص دنیا
تشبیه نموده اند بمار که ظاهرش نرم و هموار و باطنش زهر قتالست و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا می شناسد
چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک ساعت که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند امتداد
از وجود را تا ازل الآزال و بعد از رفتن خود را از دنیا ابد الآباد این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است
در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاده تر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هان هان از این مثال غافل مگذاری و تامل
نکرده از آن دست بر مدار و هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد
باکی ندارد بلی شعر دو روزه عمر اگر دیریست اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هر که بچشم بد دنیا نگرد دیگر
در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد همچنانکه سید رسل از دنیا رفت و دل نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه را
که از نی خانه میساخت فرمود عمر از این کار را شتابنده تر است پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت
مانند دریائی است بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس همه دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتی است که بانگشت باقی
میماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است لیکن
دیده بینا کجاست ششم در خصوص آنکه امر دنیا بجا منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در
عقب در می آورد و در این خصوص آنرا تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی او فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن
نوشد عطش او را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این درستی نیاید و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا
و علاقه او اندکست و هر که مال و تجمل بیشتر دارد سرافزونتر و مشاغل گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست و همچنین
در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم
ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را مسدود میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص
مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابناء این دنیا باین حالت مبتلا هستند هفتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت
اول و کثافت آخر بطعام لذیذ که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده شود و ساعتی از آن گذشت
همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآن کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذتر
است نقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است در وقت مرگ اذیت
و کراهت آن بیشتر و فقدان آن عظیم تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت

بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا و همچنین مثال زده اند
دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد
که بیایند بآن خانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند آنچه احمقها
بدارند با خود ببرند پس بعضی از آن اشخاص خیال بکمال کنند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندند و بآن فرحی و شادی کنند چون خواهند
بیرون بروند و بیرون از او بگیرند در آن وقت متألم و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است
بآنها منتفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و از آنخانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و
مقصود از آمدن خود را باینجا دانست میداند که این مهمانخانه که از برای مسافرین عالم آخرت شده که چون بمنزل برسند منقطع
شده بگذارند و در راه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافلست تصور چنین میکند که اینها ملک او است و دل
بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد و هم
دنیا را تشبیه کرده اند ببیابانی بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله باینجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان
باشند و بسرحد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند تا آخر
تو سری حجیم و در این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته و گیاهی کمی در اطراف آن باشد بیاورد و
ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و
برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه حرف او را شنیده
گویند آخر شما عهد بستید که از گفته تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب درآید راهزنها و سباع شما را
نابود میکنند و آن طایفه باتفاق او مرد رفته تا بمقصد عالی برسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب درآید دزدان بر سر ایشان ریخته
بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق رحمه الله علیه در کتاب الکمال آورده از بعضی حکما نقل کرده
در خصوص حال ایشان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد و فرو رفتن بلذات فانیه و آن چنین است که حال کسی که
بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند
بپایین چاه و اژدهائی ببیند که دهن گشوده منتظر آنست که این بزیر آید آنرا فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه
بزودی آن ریسمانرا ببرند و آنی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل باخاک
آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را
ملاحظه نموده و میداند که در اندک زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن
آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود را فراموش کند و این
مثلیست که هر که در آن تأمل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود را هم
اگر از اهل دنیا باشد بداند که حقیقت چاه همانا خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش
روز و شب اند که پیوسته مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت

الوده است وزنبورها اهل روزگار وطالبان دنیا هستند دوازدهم مثالیست که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا واشتغال
بزخرفات آن وحسرت وندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده‌اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند وبجزیره
رسند وبجهة قضای حاجت بآنجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد وبزودی خواهد گذشت پس
در اطراف جزیره متفرق شوند وبعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند ومکان وسیع گرفته ساکن گردند وطایفه مشغول سیر درخت
وکوه وجزیره شده بعد از ساعتی بتعجیل آمده خود را برسانند ومکان تنگی بدست او آید وقومی دیگر دلبسته بسیار سنگها وحیوانات آن جزیره
هم ساییده نتوانند از آنها بگذرند آنها را بردوش کشیده وقتی برسد که بار مکان تنگی بیابد وبصد زحمت خود را در آنجا جای دهد وجای
آنچه برداشته نباشد آنرا بردوش خود نهد وبا تنگی مکان بثقل آنها گرفتار گردد وپشیمان شود ونتواند آنها را انداخت وجمعی دیگر
چنان مشغول سیر گردند که از کشتی ودریا وقصد خود فراموش کنند ودر آنجا بمانند تا شب آید وسباع برآید وتاریک گردد وبعضی
در گل ولای فرو رفته هلاک گردند وبعضی که بمانند از غصه وگرسنگی تلف شوند وآنهائی که بثقل آنچه از جزیره برداشته اند بدوش
ایشان مانده ودر گشتی انواع خاری از اهل آن بشنوند وآن حیوانات که برداشتند بمیرند ومردار آنها بردوش ماند ومتعفن
گردد واز عفن آن بیمار شوند ودر کشتی بمیرند یا بیمار بوطن رسند ودر آنجا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند اما آنانی که دیر آمده اند
وچیزی برنداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت وروح میرفتند وکسانیکه اول آمدند
ومکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند صحیحا وسالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد
باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح ودیگری مذموم وبیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات وفوز بلقاء
حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل وتخلیه وباطن آن وسبب صفای دل بازداشتن نفس از شهوات دنیویه است
وعبادت کردن وطاعت نمودن وسبب حب خدا معرفت اوست وآن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه وبدایع غریبه او وباعث از
کثرت یاد خدا ومداومت بر نیست واین صفت است که آدمی را نجات واو را بمراتب سعادات میرساند واینها باقیات الصالحات
اندوختنی است که هرکه در صدد تحصیل این صفت واسباب اینها باشد آن سالک راه آخرت است وخود ظاهر است که تحصیل اینها
بصحت بدن محتاج وآن موقوف بر غذا که حیات آدمی بآن باقی ولباسی ومسکنی وهریک از اینها محتاج باسباب
چند هستند پس هرکه از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا زرع ومزرعه آخرت خواهد بود
بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس وتنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل خواهد گردید وهمین حظ نفس وخوش گذرانیدن در دنیا
بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند آنرا حرام گویند ودیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول
حساب ومحرومی از درجات بلند ومراتب ارجمند در آخرت میگردد وآنرا حلال نامند وهرکرا دیده بینا باشد میداند که طول معطلی
در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در
میرود در آخرت وندامتهائی که بجهة معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست میدهد عذابات شدیده است چنانچه خواهی
این را فهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال واقران خود را ببینی که مرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند واز تو بالاتر
نشستند وتو بجهة کوتاهی وتقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت وندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که آنها انتهائی است

که بقائی ندارد ومشوب بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که ببینی که مرتبه سعادتها از دست تو رفته
که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید وهرکه در دنیا نعمتی باو رسید بالذت
در یابد اگرچه پوشیدن وازهزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت
از دست او در میرود وباید از عهده جواب محاسبه آن برآید وخوف وخطر محاسبه را بچشد ودر مقام حساب بایستد وذلت وانکسار بیابد
پس دنیا کم وزیادش حلال وحرامش ملعون وموجب نقصان ورانده نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت
که آن فی الحقیقه از دنیا نیست وهرکه معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن مریم بر سنگی سر
نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او در آمد گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را برداشت ودور انداخت وسلیمان بن داود علیه السلام
با وجود سلطنت وپادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد وخود نان جو معاش میکرد وباین جهة بود که خدا دنیا را از سید المرسلین
دور کرد وحضرت چنان بود که روزها را گرسنگی میگذرانید واز شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست وباین جهة بود که خدا حبس محنت وبلا را متوجه
انبیا واولیا وسایر ارباب ولا گردانید

هرکه در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند

همه اینها از محبت ومهربانی باایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت قرب وسعادت فایز گردند چنانچه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب وشیرین
منع میکند واو را فصد وحجامت میفرماید واین نه از عداوت باوست بلکه از مهربانی وشفقت است ای جان من تامل کن که اگر ترا اطلاع
زیاده متعقی بوده باشد ومیبینی که طعامهای مختلف وحلواهای وافر بردی هم نمیخوری ومتعرض آن نمیشوی بلکه کاه باشد اگر دیگری هم او را
زیاد بخورد باو میدهی واگر طفل عزیزی داشته باشی بیگانه خرما در دست او ببینی ودر اگرفته می افکنی وباندک ناخوشی که عارض او شود
او را زیر تیغ حجام می نشانی پس از این می توانی قدر ومرتبه خود را نزد خدا بدانی واز آنچه تقسیم معلوم شد که هرچه از برای خدا
دنیا نیست وآنچه در دنیا هست بر سه قسمت اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت وحقیقت از دنیا است چون
انواع معاصی ومحرمات واصناف تنعم بمباحات واین دنیائی است که علی الاطلاق مذموم است دوم آنکه صورت از دنیا است
وحقیقت آن می تواند از برای دنیا باشد ومیتواند از برای خدا باشد چون اکل وشرب ونکاح وامثال اینها وسیم آنکه صورت آن
از برای خدمت اما میتواند شد حقیقت آن از برای غیر باشد واز برای دنیا مثل علم وعمل ودعا وعبادت که صورت اینها از دنیا نیست
اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد وتحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض آن جاه ومنصب وشهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود
فصل بدانکه دنیا عبارتست از هرچیزی که در آن از برای بنده حظی از نفس باشد بعضی بسبب خواهش دنیا است
یا منصب وجاه یا متابعت شهوت شکم وفرج یا طلب علو وبرتری وتجبر یا انتقام وغضب وتشفی غیظ یا غیر اینها وبالجمله از
برای دنیا شعب وفروع بسیار است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر بنده بآن محتاج است
واز برای مال فواید بسیار وآفات وغوایل بیشمار است وتمیز خوب وبد آن در نهایت صعوبت واشکال است زیرا که از نبودن
مال صفت فقر واحتیاج بهم میرسد واز وجود آن وصف غنا وثروت حاصل میشود واین هر دو صفتی است که خداوند عالم خود
با آنها امتحان میفرماید واز برای فقر دو حالت متصور است حرص وقناعت یکی محمود ودیگری مذموم است وحریص بر دو قسمت
یکی حریصی است که حرص او بکسب وصنعت وکردن است بدون طمع در مال مردم ودیگری آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بظلم وزور

وسترالستی بردو طایفه هلاک کند گویا طایفه افرط از اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور امور حسیه هستند که فهمیدن آنها مشکلست و کسی که طالب مال باشد اول تدبیر و نیک و بد آنها بکند و طریقه نیک آن را پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد

فصل

چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد مالهای و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ غیر این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را امتحان می نمائیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را می رویاند بنحوی که آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل گله گوسفندی شوند که شبان نداشته باشد اینقدر که گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود بدترین امت من آنانند که اند و فرمودند که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او است و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه آدمی آید و آن اهل و عیالست و سیم تا عرصه محشر همراهی آن میکند و آن اعمالست و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را آورند که مال خود را مصرف که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پس او است هر گاه که آدمی آید و چون بصراط میرسد هر جا که میایستد در فتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را بیاورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او آید چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او میگوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم کسیکه پیش از شما بودند هلاک گردند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بوده و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در صرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسد که او را هم بجهنم برند مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرری یکی از امور که بر او واجب است رسیده مثل اینکه نماز را از وقتش تأخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بجهت این مال بر اقران و امثال فخر کرده و مرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی را نکرده ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بایشان بدهی از خویشان و مسکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده ضایع نکردم در آنوقت این جماعت حاضر شوند و در مقام مخاصمه برآیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه آنها برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از او فوت نشده خطاب میرسد که بایست و بیان کن شکر نعمتی که بتو عطا فرمودم از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته او و آنجا برادران کسانی که مخارج او از حلال بهمه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین سبب وقت محاسبه او را سیر

پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهوات و نه از آلات شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین می نهند و انواع اطعمه میخوریم و بفکر آن نمی پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما با حسرتها و پشیمانیها که بما رو دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نداشته باشیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانی که از دنیا محروم و بی نصیبند شعر از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوشست حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست و از اینجهت بود که بعضی سید مختار گفت که اگر خواهم هر روزی هزار مثقال طلا کسب نمایم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا فرمود میترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس عقل او را مومن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیاده باو رسد بجهت خود پیش فرستد اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود که مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال او است اگر پیش فرستاد میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفتند فرمودند تا تو از دست من بیرون نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و بر روی خود گذارد و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه آنرا از او میخواهند و مخفی نماند که بنحویکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از خیراتی که تحصیل آنها بمال است رسیده و دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال چون وسیله و ذریعه سعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکنست که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شوند پس هر مالی که مصرف آن اول باشد ممدوح و مستحسن و آنچه مصرف دوم رسد مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود چونکه اکثر طباع آدم به پیروی شهوات نفسانی مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود و با نتیجه را به بر قدر کفاف آن در محل خطر و منع از آن شر است و طوایف انبیاء و خیل اولیا از شر آن پناه بخدا میبردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفته اند مرا زند کانی عطا کن چون زند کیمیان و بمیران چون مردن مسکینان

فصل

از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و فواید آن زهر و فواید آن تریاق و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر آن احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهة این مطلب میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی از جمله آنها

دشته اندیشه کرده میشود که اغنیا و مالداران به آن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در اخذ مال و نگاهبانی و دفع دزدان از آن

خوشتر ز نقش بوریا و گدائی و خواب امن
کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن بمعصیت حاصل و راه وصول بآن آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را میکشد و از اینجهة است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسی که بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دویم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول بتنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک از اینها که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و بانچه بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر آنها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جو و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان ابن داود علیه السلام و امثال او و علاوه بر این آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می افتد و کسی را که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دو روئی سلوک کند با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و همه از شومی مال و احتیاج بحفظ آن هم میرسد سیم آن غده آفتی است که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة حضرت عیسی فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از وجه حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که جابجا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را در دست الجدوا و مرضیست بی شفا و آدمی را از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع بی غم و اندیشه سود و زیان

نه خیال این فلان و آن فلان

صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سر و کار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شریکان و گاهی متوجه خصومت و خراج و مالوجهات

گاه اندر فکر گاو و اشتری
گاه آلوده غم اسب و خری

شب در خیال طویله و انبار روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاه در فکر خیانت شریک و گاه در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مبادا رفته سرمایه را تمام خورد

یا فلان کس در عمل کوتاهی کرده یا نه و فلان شخص مالم را ضایع کرده یا نه و فلان محاسبه درست یا درست فلان حریف در معامله خدعه بکار بست و اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بجهة کساد بازار و ناروائی متاعش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا و اینهای دیگر و خیالات ایشان را غایتی نیست و کسی که بخیر توفیق شدن خود را اندازد و از آن منقطع شود از همه این خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است

شعر

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و اخروی اما فواید دنیائیه آن چیزهائیست که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سوال و خجلت عیال و خواری پریشانی و حقارت و تهی دستی و عزت و رتبه در میان مردمان و بسیاری دوستان و قربان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید اخرویه آن سه نوع است اول اینکه صرف خود نماید از برای حج و اوردن عبادت و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دویم آنکه مصرف مردمان برساند یا بجهة فقر و استحقاق ایشان و ثواب آن ظاهر و روشن است یا بجهة رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا آنکه از برای حفظ آبروی خود و چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است زیرا که کارهائی که انسان بجهة زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگار بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آنرا مصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روزگار ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میشود

فصل

هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چند چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآن را بر خود تا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نیاید دویم آنکه جهة مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند سیم آنکه راه خرج آنرا اعتبار کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمع و حفظ خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهة استعانت بر امر آخرت صرف باو نمیرساند از اینجهة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را داد

... از ... خداشناس زاهد نیست پس لایق دین است که هر کاری که ... برای خدا کند تا کار از برای او عبادت
شود ... که از ... خود و عیال ضبط و فضل آن را صرف برادران مؤمن کند آن کسی است که تریاق مار را گرفته و زهر
انداخته است و بسیاری مال با و ضرر نمیرساند ولیکن این کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن کسی است
که او ... و دل دانا و قوت دین و کمال الیقین بوده باشد و آنچنان شخصی هرگاه همه مال عالم را برای او جمع شود او را
مشغول و مبتلا نمیسازد شعر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اما ما که خواهد
... نگاهداری خود ... بتنها ... است که افسونگری صاحب وقوف مار را بگیرد و دفعتاً آن مار او را بگزد ...
بیان کسی که مار او را گزیده باشد و کسی که مال وی را کشته باشد ... نیست که کشته مار در همان حال میمیرد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته
شده است و دو قسمت ... بمیخورد که دیگر سودی ندارد و آری اگر کوهی اند که مانند میان کنار دریا و قلههای کوه و میانها و جنگلها راه رود و ...
جاهل نیز میتواند مانند عالم دین دار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت
دنیا ... زهد که گویند ... عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن
عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است
پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر
دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است
اما مرتبه او از اول پستتر است و کسیکه همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک
بقدر قلیلی اکتفا کند اما لباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا زاهد نمیگویند ... نه نام زاهد بر او روا است و از آنچه گفتیم معلوم شد که
مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در جنب آن مطلب از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که
دنیا را ترک کند بجهت اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای
مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت کردن تحمل بار و زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد
از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب
کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی
آنچه دادهایم از زینتهای زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید من کان
یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد با او دهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای
او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت مقصور بر دنیا باشد خدا
کار او را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و از دنیا زیاده تر از آنچه برای او
مقدر شده است با و نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را ساز برای او محافظت
میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خار و ذلیل نزد او می آورد و فرمود هر که را دیدید که خدا با و خاموشی و زهد در دنیا
با و عطا فرموده است با و نزدیک جوئید که با و القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی

دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راه نمائی با و باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقه خود را ببرد و نیز از آنحضرت
مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند
و نیز از آنسرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنا
از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی و محبت بهم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که از شما زنده باشد
و فقر بسر کند با آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و با دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان
داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینها را بجهت خدا کرده باشد خدا تعالی ثواب
پنجاه صدیق با و کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانه از برای این هست
فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود
که از خدا شرم کنید چنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که از آن مسکن نمیکنید یعنی زیاده بر سکنای
شما است و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست
عرض نمودند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را اگر مصیبتی
با ایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع نکنید آنچه را که نمیخورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید
و بر چیزی که مفارقت باید کرد از آن دل نبندید و رقت حسد بر یکدیگر نبرید مرویست که روزی بعضی از زنان آنحضرت از بسیاری
گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد فرمود بخدائی که جان من
در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا روم با من روانه کند هر آینه میکند ولیکن من
اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه او را بر فرح و شادی آن بدرستی که
دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست صلی الله علیه و آله و خدا از برای پیغمبران اولو العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره
کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف مرا مثل آنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی صبر کن چنانکه اولوا العزم از پیغمبران صبر کردند و بخدا قسم که چاره بجز اطاعت ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم
بقدر توانائی و طاقت خود چنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند
بجوی که بجز عبا نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و این را دوست تر داشتند از اینکه خدا دنیا را با ایشان عطا نماید و فرمود
که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیاری مال دنیا
داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا گردانم گفتم خداوندا نمیخواهم
که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست
که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل علیه السلام فرمود که بخدائی که مرا مبعوث
کرده بحق که در این شام از برای آل محمد یک کف گندم برشته ایست نه قدری آرد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که ناگاه
از آسمان صدای تندی ظاهر شد حضرت فرمود که قیامت بر پا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است

نازل شد پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدای تعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای روی زمین نزد تو فرستاده و مرا امر فرموده که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که هرچه خواهی ببر و کوههای تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیاً ملکاً و ان شئت نبیاً عبداً اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باشی بنده حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدای تعالی فرموده که بهترین و پرنعمت‌ترین دوستان من نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزیش بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر آن وارد شود میراثش کم باشد و هم گریه کنندگان بر او کم و روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند بهمراه تبرداد فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهت فردای صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولادش را زیاد کن و در گذشتند بشبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمایید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص را که فرمودید زیادتی نمودی دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از او کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دستش بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد و اما هر وقت از برای او میسر شود خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پرهیزگاری و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد و از هر جا که دنیا باو رو آورد خواه از حلال و خواه از حرام مضایقه ندارد و در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود دریغ ندارد و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از رغبت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ بهره از دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص بسیار هیچ حصه بر دنیا آنچه از برای تو مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که نصیب خود از آخرت محروم شود بیت کلید گنج اقالیم در خزاین اوست — کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی فرموده قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز کنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت کنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بی‌مقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زاهد این است که هرچه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن داشته باشی و نه عجبی بر ترک آن نمایی و نه بان سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و ستایش کنند.

و با اینهمه عوضی نطلبی بلکه ترک کنی آنرا از جهت خودداری و کردار تو با نیت آخرت باشد و تیشه زاهد آنست که دست از دنیا بدارد کیست که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سختی در عبادت را بر آب و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و تنگی در این نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بود در قرب پروردگار و روشنی دل و ارتقاء بآن موقوف بقطع نمودن از دنیا برگزیدگان خداوند همتان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نمیگرفتند نگاه کن باحوال کلیم الله موسی ابن عمران که پیوسته با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و عبادت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن برفتار روح الله عیسی ابن مریم که آفریدگار عالم بی‌واسطه مس بشر او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه او پشمینه و از مو بود و خوراک او برگ درختان و علف صحرا و نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشه کند و هیچ روز قوت فردا را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در بیابانی باران و رعد و برق او را گرفت در هر طرف طلب پناهی روان شد که خود را بآنجا رساند خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن مأوی دارد و در آنجا خفته دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیزی را جا و مأوائی دادی و مرا مأوا مقرر نفرمودی خطاب رسید که مأوای تو مستقر رحمت منست چون روز قیامت در آید تزویج کنم ترا بهزار حورالعین که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روز از آن برابر تمام عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مرا در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا بیبینند عروسی زاهد مطلق عیسی ابن مریم و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشیدی و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شده روزی مادر او او را درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون او را پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانها و زاهدی انبیا را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدت آن سرور در دنیا بود و هیچ صبحی او و اهل بیتش نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او خرما سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کرده بودند در برابر خوابید شبی آنرا چهار کردند حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از نماز شب باز داشتید بهمان عبا بر داریدش دو تا کنید و بعضی اتفاق کرده اند که آن برگزیده خدا حاشیه خود را بیرون کرده بود که بشنود که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جای دیگر نشسته که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد امام علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی ابن ابیطالب آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن ثابت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعام سیر نخوردی و در بیشتر اوقات نان جو که خورده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند

و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو در آن سبوس جو در آن بود و اثر آن ایل پیغمبر مینمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا میفرمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیده مشتمل بر پینه های بسیار بود و گاه جامهٔ خود را بلیف خرما پینه مینمودند و گاه بپارهٔ پوستی پینه مینمودند و دیگر پیغمبران و علما را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را ای گرسنه کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکورات حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند و دیگر از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانهٔ خود را باختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین و فرش کردند و آب دیدهای ایشان بر رخسار ایشان جاری بود پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال او با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو دکاری داشت و با آن زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید بمیرید از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که عبادت الهی و بمکلفی را طلب کردی که نسیم سحر با نجا نوزیده تا مبادا با ایشان اندکی افاقه از برای او حاصل شود دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را میآشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکلست پس ای دوستان از هواء و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنهائی کنید که از حقیقت حال آگاه شده و خود را از لذتهای فانیهٔ دنیا باز گرفته اند جان من اگر چه این بر تو شاقست اما چند روزی بیش نیست و باید که دقیقه زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم میزنی رفته است بعمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد کرد برای خود بیت

پنجه سال اگر پنجه هزار است سر رشته که هم ناپایدار است
چو نبود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی

باحوال ایشان و برادران و دوستان و رفقا نظر ملاحظه کنید که یکیک رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و که بپروردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی لمؤلفه بیت

چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیر ار و یاران یار
برفتند و رفت از جهان نامشان نیارد کسی یاد از ایشان
شب و روز ما بیاید که از زور ما یاد نارد کسی
بسی دوستان بر زمین پا نهند که بیباک پا بر سر ما نهند
بیاید بسی در جهان سوک و سور که ما خفته باشیم در خاک گور
جهان را بسی بگذرد صبح و شام که از ما نباشد در ایام نام
دریغا که تا چشم بر هم زنی دریغا (در ینعالم) از ما نه بینی

پس ای جان برادر مشقت در اینمدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزه را بجهه استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند

فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و بنهج قسمت و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجهٔ اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت درجهٔ دویم که اوسط است آنست که اگر چه دنیا را بالکلیه قدری در نظر داشته باشد و لیکن آنرا از جهت نعیم آخرت حقیر شمارد و دنیا بجهة طمع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسی که یک درهم

دست بردارد که دو درهم عاید او شود و صاحب اینمرتبه اگر چه ترک دنیا بر آن شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون داند که اشتغال از برای وصول آخرت ضرورست گاه است عجب بخود کند و درجهٔ سیم که درجهٔ اعلیست آنست که دنیا در نظرش مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشی شمارد و با آنچه شوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که از دانه پوستی بگذرد و بگذاشتن پوست رنج نگیرد و چنین شخصی همچنین میداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث اینمرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از پوستی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از شکل چیزی دیگر نیست و [illegible] که کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند مثل کسیست که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که ممانعت کند لقمهٔ نانی بسگ داده که از خوان احسان پادشاه توقع عطا از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمهٔ نانیست که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل او در معده اش باقی و آخر نجاست کندیده میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر صد هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمهٔ نان نسبت بملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت باخرت نیست چه جای اینچند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همهٔ اینها در نظر خود هیچ و در چشم اعتباری ندارند آری شعر

آنچه درین مائده خرمی است کاسه آلوده و خوان تهی است
هیچ نه در محمل و چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس
چشمه سرابست و منش مخور قبله صلیب است نمازش مبر
بگذر ازین مادر فرزند کش آنچه پدر گفت بر آن دار هش
منزل آفت است وارش مبین باد خزانست بهارش مبین

و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از زیاده تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیلهٔ اینها است از مال و جاه را ترک نکند بلکه از اینها تمتع گیرد و دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبابد ترک نماید و اگر چه قدر ضرور باشد بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باینمعنی که آنچه را مرتکب میشود از جهة لذت یافتن نباشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کیست که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرام آنرا از بیم عقاب آن و باین صفت آنچه را حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که همهٔ زهد در میان دو کلمه از قرآنست که خدای تعالی میفرماید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه شما را رو آورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن را هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باینمرتبه حضرت صادق اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نارست و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ما سوی الله است که از جملهٔ ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و مثال اینها با اینمرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا و آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی

متصور نیست حیات موقوفست بضروریات چند پس هرگاه اقتصار براین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن برامر عبادت پروردگار و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسیکه در سفر حج راحلهٔ خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلکه باید بمنزلهٔ زاد راه بمنزلهٔ مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی آن پس بقدریکه محافظت بران موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بران مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه او بآن محتاجست در اکل و شرب و لباس و مسکنی و اثاث البیت و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد دارد و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چندست و بعضی از علمای اخلاق گفته‌اند که غایت زهد در خوراکست که زیاده از قوت شبانروز را نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بذل کند و از اعلی نان جو دارد و نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نان خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی اوقات گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر را از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف دیگ و کوزه و سایر اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در یکدفعه آنها را جمع ننماید و از زن اینقدر بسازد که صورت قوهٔ شهویهٔ او را بشکند و رفع شاغل ضروریهٔ او را بکند در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی مستقلی یا مالی داشته باشد شرط زهد آن نیست که از اول برداریدی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته‌اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را کند از جملهٔ ضعفای زاهدین است و از درجات عالیهٔ زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد از آنکه همچنانکه طریقهٔ طوایف انبیاء و زمرهٔ اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده حق آنست که زهد با اختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیالست و کسی قدرت کسب ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصورست حال او غیر از حال اهل کسب و صنعتست و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در ولایات و بعضی ازمنه تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکنست و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هرکسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظهٔ وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد تمکن از تحصیل آخرت نیست آنرا نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق در حدیث مکالمهٔ او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده

مرویست

صریح دراین است و در احادیث مذکورست که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصهٔ خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در احادیث است که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبرهٔ مسلمین دفن کنید بندها خود را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظرهای ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته‌اند که اگر قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند بلی مرتبه که بدون خواهش بعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالیه منافاتی با زهد ندارد و همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنکه جاه مانند مالست بسیار میشود که آدمی در سعی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار استفاده میشود و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را احتیاجی شد از اصدقای خود رفت که چیزی قرض کند با او قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی تو را عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هرقدری که آدمی بآن محتاجست آن از دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمیست در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تأمل در احوال اغنیا و مالداران کند این مرحله برا و معلوم میشود و میبیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند و تحصیل مال و جمع و محافظت آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که غیر از زحمت و ذلت بلعقرا تهی دستی نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست نهایت سعادت از مال جاهل اغنیا میکرد انیست که آنرا از برای ورثهٔ خود بگذارند و آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از این جهة است که تشبیه کرده‌اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می‌تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود و همچنین کسی که حریص بر دنیاست هر روز میکند و زنجیری تازه بر پای خود می‌بندد که قدرت گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعی میان او و خواهشهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که بجز آنها بر دل بیچارهٔ او بسته است و بجبر دیگر بآنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشهٔ دل او فرو رفته او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بیابر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پارهٔ اعضای او را از یکدیگر کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میآید بشرح در نمیآید قسم سیم که زهد خائفین است و آن زهدیست بسبب ترس از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است که بجز قرب پروردگار و لقای آن مطلبی ندارند و التفاتی بالا رفتن از جهنم نداشته باشند تا خلاصی از آنرا طلب کنند و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جویند بلکه همه همت و مستغرق لقای پروردگار باشند همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین بآن

آن هست

تیسیر شده از درخویش خدایا بهشتم مغرست که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را خواست و لذت
ملاقات او را یافت دو نخواست که لذت نعیم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکحال جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای
خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه گفته اند بعضی بعد از درک لذت لقا دیگر دفعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم
بهشت در نزد لذت لقا بازیچه‌ایست مثل لذت گرفتن گنجشکیست در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلا بر همه بنی آدم فائم چون حقیقت
زهد و فضیلت آن را دانستی اکنون بدانکه هر که ترک مال دنیا را نموده زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خشونت در اکل و لباس بنا بر
سهولت و جذب جاه و شهرت و مدح و منزلت بسیار از دنیاپرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل
ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شمارند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتر از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را
از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذات نفسانی نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنی و عزت و
ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب اینحالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب
نشده محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هواست در قدح چون یکی از اینها داخل
شد دیگری بیرون میرود و بحال اگر کنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغست بقدر
آنکه یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس **صفت دویم** از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن
عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال که انسان بآن محتاج است و از برای این صفت مراتب بسیار است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی
مذموم و از صفات رذیله باشد از برای اغنیا اقسام چندیست یکی کسیست که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن
و هرگاه از دستش بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصیست که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا باو ثروتی داده است
و بآن شاد و خوشحال و چنانکه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن
شاد و از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا باو داده است و بآن شاکر و راضیست و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر
او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز شخصی که غنی است یا مال او حلالست یا حرام و هم دارد و
در ادای حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند
بلی غالب آنست که انسان بغیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی
میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول ص
بلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از
اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر
اهل آن را اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت
کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکشی و طغیان کند **فصل** بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسمست اول فقر حقیقی و آن
عبارتست از احتیاج کاینات و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابتست و مقابل آن غنای مطلق است
که مخصوص ذات احدیت است و این فقر و غنی در کتاب خدا اشاره شده است که والله الغنی و انتم الفقراء دویم فقر اضافی و آن

عبارتست از احتیاج ببعضی از ضروریات در مال و این فقر است که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسمست یکی آنکه مال دنیا را دوست
دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر جهتی که حاصل شود مضایقه ندارد و لیکن چیزی
بدست او نمیاید و این را فقیر حریص گویند دویم آنکه مالداری را از بی چیزی دوستتر داشته باشد و لیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که
خود را بمشقت و زحمت اندازد و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمتی باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او بیاید
خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آن را نخواهد بلکه از آن متنفر
و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن
نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بعبارة فقر هر دو راضی باشد
از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و یکانه
که چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را
گرفته و بآن ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن
بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی فقیر را مستغنی و راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه این شخص از
مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست
همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هرچه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول بنفرت دنیا بهتر است از دل مشغول
بمحبت آن و دویم مثل کسیست که بر خلاف مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسیست که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود
غافل باشد از برای اینحالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود تنها از آن راه رفته برگردد تا
براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند
همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوییم که اخبار بیشتر
از این بر نمیاید که ایشان از مال دنیا نفرت و کنار میگرفتند نه اینکه عداوت و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بود بکراهت
مانند کسی که تشنگی از نهر یا شاد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بوده
همچنانکه می بینیم پدر از حوض کنار مسجد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسون کرده در برابر او خود را از مار فرار میکند که او
بترسد نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسام که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است
و اختلاف اخبار در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست **فصل** اقسام فقرا که
همچنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ص فرمود
بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشانه ده و مرا درویش بمیران و در زمره ایشان مرا محشور گردان و
که زینت فقرا از برای مومن بهتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از [illegible] نگاه میدارد فقر مومن را از آن
بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سوال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دویم پرسید فرمود
کرامتیست از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آن را مگر به پیغمبر مرسل یا مومنی که در نزد خدا کریم باشد و در

فرمود که در بهشت غرفهایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نشود مگر پیغمبر فقیر یا مومن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت بمنبرها بر خواهند خواست که با جامهای سبز و گیسوان ایشان و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را بینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را بینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که اعمال بسیار نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نمازهای پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسارها فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است و مرویست که در دنیا منت جمله فقرا و فقرا از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذر خواهی کند و فرماید ای بندهای من دنیا را از تو منع کردم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بر دنیا حیف بودی شعر دنیا نه ادانم نه از خوارست کونین فدای یک نفس تو زارست هر چند دعا کنی اجابت کنم زیرا که مرا محبت زار تست برخیز و بر صفوف قیامت بگذر و هر کرا که چیزی که بر تو حقی داشته باشد در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت بر و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهند کرد که نگاه کنید هر که شما را لقمه نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند ایشان را کسی نمی شناسد و نه ایشان کسی را میشناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن میدارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار روآورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از و میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده بر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مومنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کشتی است که بر راهدار خانه بگذرد یکی را ببینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را ببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاهدارید و از آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مومنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم نظر کنید بهر که در دنیا نیکی بشما کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا بزنان تعدد کردند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند بما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب در

رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شده روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی آن میوه یا چیزی که آنرا میخرند و تو آرزوی خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو عوض هر چه می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودی اغنیا مستوجب بهشت نگشتند و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر مشمار که خدای تو و خدای او یکیست منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعایی در حق من کن که محتاجم و عیال مند من اندیشه ناکم آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند نه آرد داریم و نه نان تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آن حالت بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روزه دنیا هر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ غنی و فقیر یکسانست شعر شنیده ایم که محمود غزنوی شب دوش شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوا عور گذشت علی الصباح بزد نعره که الحمود شب بسمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه توقف نیست بلقمه نانی سیر و شربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بوده و همه نعمتها را صرف نمودی ببین حال با آن فقیر که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارید و آینده را که میداند چه نوع خواهد بود شعر در عهد پدر یکی دیوانه بود سال سیر کردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی بسالی یک دو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتمی ای آنکه آبادان بود گاه و بیگاه بعد از این زرینه طشت توزی و کتان نکرد با پنج و شش قائم و قدر بر ما هفت و هشت راحت هستی و رنج از شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در دنیا خوشنود شود و شادی کند که از آفات مال و غنی بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیری نیست که از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت درآیند و بعیش و عشرت گذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیر نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود روزی نمیشد و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقر خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد شعر اندر آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی واندر آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهر چه بگذرد شاکر باشد در دنیا نیز راحت میکند از اندوه و بیم از سلطان و وزیر و نا امید از شاه و امیر و زحمت جمع مال و تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدا است در حقیقت پادشاه شعر اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

فصل شبهه نیست در اینکه

فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلافست اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی
که باید که بچیزی قانع باشد و با رضای از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اولرا ترجیح داده اند
و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست
که اگر آنچه دارد از دستش برود در دل او مطلقا تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او بهم نرسد و آن فقیر هم باین نحو
باشد که اگر ثروتی باو عاید شود یا چیزی نزد او نماند تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل
در راه خدا کند فقیر راضی افضلست و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی و فقیریست
که هیچیک دلبستگی و حرمان ندارند فقیر مرتبه افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست همچنانکه
مرویست که روزی پیغمبر باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست
ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوت خود عطا کند مرویست روزی فقرای اصحاب
شخصی را بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بجماعتی که از نزد ایشان
آمده از نزد کسانی آمده که من ایشانرا دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و قدرت نداریم
و عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم و اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگوی که هر فقیری از برای خدا صبر کند
سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهاییست که اهل بهشت نگاه بانها میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه
بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دویم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه
هر گاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم اینرا بگوید ثواب غنی بمقابل فقیر نمیشود اگر چه ده هزار درهم
در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در
ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنی و فرمودند الفقر فخری و فرمودند
خدایا مرا با فقرا محشور کن و بمسکینی زنده دار و با مسکین بمیران و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر
نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقیر از آن کمتر باشد علاوه
بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بجز اینکه
که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است
یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدتر
و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین
باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضلست **فصل** چون فضیلت فقر را
دانستی و فایده بر آن مترتب است تا اشتباه نکنی و هر گدائی را فقیر ندانی که اکثر گدایان دیگرانست که دنیا را دوست دارد
دانستی فقیر را صفاتیست که چنانکه فقیر بانها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود اول آنکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بیچیزی
خود راضی باشد و اگر راضی نباشد از آن کراهت داشته باشد مثل کراهت حجامت از برای کسی که حجامت میکند اگر چه فی الجمله درد میبیند

اما باین راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بانچه بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق
او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورترا باو میرساند و هر چه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و با نجهت قطع
طمع از خلق کرده باشد و التفات بانچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود
صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبتیست از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت
آن فقری که کرامتست آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند
و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبتست آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار را
مینماید و بسیار شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب
و فضیلت از برای فقریست که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی
نباشد و مایل به بسیاری مال و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب
اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد در آن ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده
خود را ندرد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا اجر او را اجر کسی عطا فرماید که همه روز را روزه
دارد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار است که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و از برای مال تواضع نکند بلکه از برای ایشان تکبر کند مرویست که حضرت
امیر المؤمنین خضر را یکدفعه رسید حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت تذلل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر
فقراست بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از سخن گفتن مضایقه نکند
و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حقی اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهی دستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی
از قوت او زیاده آمد در راه خدا بذل کند زیرا جهد مقل گویند و ثواب آن بسیار بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند
حضرت رسول روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمودند شخصی
از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مرد دیگر دو درهم دارد و بغیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و
یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضلست از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود ذخیره نکند
پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یکشبانه روز ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از
جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هر گاه کسی فقیر
باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام بوده باشد رد آن واجب و قبول آن حرامست و اگر مشتبه باشد سنت است
که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا هدیه
قبول میفرمودند و اگر در آن منتی باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر اگر
مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان
کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یا ثقه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه
باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام دانسته اند

واجب دانسته اند و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیاده بر از قدر حاجتش نباشد فضل
آنست که هرگاه آنرا خاطر که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول فرمودند که ثواب آنکه بوسعت بفقیر عطا میکند
بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد
اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیاده را رد کند زیرا که آنرا خدا بجهت امتحان و آزمایش فرستاده است تا ببیند
چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد اما در قدر زیادتی یا ابتلاء
معصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس
بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند در اهمی چند داشتم که از
بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری
عاریانی کما تری فما تری و ما تری یا من تری و لا تری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی پس می بینی در این خصوص که می
ای کسی که می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید گفتم این
که باید دراهم خود را باو دهم آنها را بنزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه
بخرم و یکی را هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر آنرا دیدم که دو جامه نو پوشیده
بود من آنکه از او بدل شدم متوجه من شده و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف
تمام کردیم و در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی
مروارید یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا بکعب در آنها فرو میرفت پس آنمرد بمن گفت خدا اینهمه را باین داد
و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه قدر حاجت
افضلیت و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است و اعانت بر ثواب هم ثواب است امر شد بموسی بن عمران
که در هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بدست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی
یافت بر او وحی بمن و هر یک شام وحی باو رسید که من باو دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بطالبین بنده کانم قرار میدهم
تا آنها نیز باین سبب بثواب برسند و اما زیاده بر از قدر حاجت بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و
بکند گرفتن آن ضرر ندارد و باید در انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه است نفس در مقام فریب او برآید بلکه
جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شده بودند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان
با ایشان ساخته او را بفریفتند و این را وسیله جمع مال و نعمت کردند و قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مومن
آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سوال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود
و موجب ایذای آنکسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار او شرم
و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بردی و ریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و
از اینجهة حضرت رسول فرمود سوال از مردم از جمله فواحش است و فرموده که اگر مردم سوال کنند و ثقت سه روز خود را دادند

باشد رو در قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که روی او استخوانی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده ئی که یکدر سوال را بر خود
بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سوال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت اندازد یا قرضی که رسوا کند
روزی طایفه ئی از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود
حاجت خود را بگوئید گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت و فرمود ضامن میشوم بشرطی که شما
شوید که از احدی چیزی سوال نکنید ایشان متعهد شدند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی میافتاد از رفیق خود که پیاده بود سوال
نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب بیکی نزدیک بود در رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد
و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سوال کند و روز عرفه حضرت سید الساجدین
در عرفات جمعی را دید که سوال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدایند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سوال میکنند
و حضرت صادق فرمود که اگر سائل بداند چقدر وبال در هر آینه احدی سوال نمیکرد و اگر آنکه میکند بداند که رد سائل چه قدر بدست احدی سائلی را
محروم رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سوال شد در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج تنگی در جواز آن در
در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدا تعالی فرموده است و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول
فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیقت اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه هیم
سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسید مثل گرسنه که مشرف بهلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد
دارد و اگر خوف تلف دارد دویم آنکه باین حد نرسیده است اما بآن احتیاج دارد چون احتیاج بجبه بالاپوش در زمستان از برای کسی
که از سرما تعب کشد و بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سیم آنکه
احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر آنست که در هر سه
صورت سوال جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اول سوال راجح است در دویم مباح و در سیم مکروه است بشرطی که با شکوه و خفه
و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و یکی از دوستان و صدقا خود
اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از یکنفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی
نطلبد و بصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و
آن شخص از حیا و خجالت چیزی باو دهد یا از بیم ملامت آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در وقت احتیاج آن داشته و اما سوال
کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال آینده احتیاج بآن داشته باشد و بعد از سال آن محتاج نباشد یکی
در حرمت سوال نیست اگر در عرض سال محتاج شده هم ظاهر آنست که سوال مباح باشد و لیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از
سوال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سوال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند
و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سوال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و دقیق بخدا
از دست ندهد پس ایمان بر او در معیشت خود از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف اضطراب نیندازد
و گوش بتهدید شیطان لعین نکنی فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر میترساند و امر بامور قبیحه مینماید و مطمئن بوعده

پروردگار خود باش و اتفاق بعدم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد پس تا توانی پیش ناکسان خود دست دراز مکن
در نزد لئیمان روزگار بجهة لقمه نانی آبروی خود مریز بسی از کسی که لذت آبروی را نفهمیده و شکم پروری را عادت خود نموده در این و آن میدود که شکم پلید
خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر کند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است شعر جوینی که از سعی بازو
خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چو لب تنگ خفت آنکه فرمایه دوش که بر سفره دیگران شب گوش صفت ششم از رذائل
متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد و این صفت یکی از شعب
دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانی است بی کران نابیدا که از هر طرف رو بجائی نرسی و وادی است بی انتها
و آن فرو روی عمق آن انتهائی پیدا نیست بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص
هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر تمام اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هرچه
او آید باز طلبد و این بیچاره مریض است و مبتلی … نمیداند که آنچنین نباشد و حال آنکه می بینم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و
فرزندی ندارد و اعتقاد دارد از اموال او … دارد که اگر … بکند … صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که
سال دیگر عمر او نیست از … و … کردن … تأمل نمیکند که فائده آن چیست و چه ثمر دارد اگر از برای آخرت است آنچه دارد کافیست
منافع آن … مدة العمر او میکند و اگر از برای احتیاطات است اگر آنچه دارد احتمال نمیرود و هرچه تحصیل کند چنین خواهد
بود پس اگر این مرض حمق نیست پس چه … و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض نهایت اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول
فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز رودخانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند بغیر خاک قبر و فرمود که
آدمیزاد پیر میشود و دو چیز در او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حریص
بر دنیا چون کرم ابریشم است هرچه بیشتر بدور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب
امر آدمیزاده آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند
که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردم ظاهر و روشن است فصل صفت
حرص که ضد آنست … و این … از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمیست بقدر حاجت و ضرورت و … در تحصیل فضول از مال و
این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و … فضائل آن منوط بلکه … دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت کیمیائی است که آدمی را بمقصد
میرساند و وسیله ایست از جهة سعادت ابدی و … از آنجانب … میگشاید زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود دل را مشغول قدر دنیا نکرده همیشه فارغ البال و مطمئن
خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت او … و هر که ازین صفت محروم … و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت … دنیا
فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت
سرافراز دای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز دوش و در … آنکه اخبار در مدح قناعت بسیار است از حضرت رسول مرویست که خوشا حال
کسی که بدین اسلام … بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردم … در طلب دنیا … که هیچکس نمیرسد مگر آنچه
از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر آنکه روزی که از برای او مقدر است باو برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم
اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من قوت تو را بتو برسانم و حساب را از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود

مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا
آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاده از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا بس نخواهد نمود شعر کاسه
چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر فرمود که زنهار چشم مینداز بالاتر از خود و نگاه بکن بمعیشت پیغمبر
خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او برگ درخت خرما اگر بدست او بیاید و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا
باو میدهد غنی ترین مردمست و از حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عمل از او راضی میشود و از آنحضرت
مرویست که خداتعالی میفرماید من چنین بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال آنکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را وسعت میدهم و فراخ
میگردد حال آنکه این او را از من دورتر میکند فرمود که هر چه از بنده زیاد بر قدر کفاف معاش او میگردد … در فضیلت قناعت بسیار است
… و در همین خبر مشهور کافیست که عزّ من قنع و ذلّ من طمع هر که قانع شد بر مسند تخت پادشاهی … هر که را خار طمع در دامن او نشست
بچاه مذلت افتاد شعر بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود و آنکه ما آرزو کند … افتد ز خواجگی بدرویشی فصل طریقه معالجه
حرص ازاله مرض و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در محنت جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مالست و حوادث
که در پی دارد شعر … خار تکرار است … محتشمی … بهتر است و ببیند که زیاد از قدر ضرورت دنیا را چه ثمره و فایده است اگر
از برای اولاد ذخیره میکنی پس اگر خدای تو او را اولادی میدهد که روزی … فرزند را … که از نطفه تو … شده
چگونه او را آفریده … قسم که او از تو مهربانتر و قدرت و مشیت … اگر فرزند تو کیست که باید … بگذاری
از برای او بگذاری که از دست او بیرون رود و جان … احتیاج فرزند … حیات … که چاره عمر او … قدری رزق از برای
او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی شعر نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوندگاری که
عبد آفرید … تراست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف و ولایات
نظری کن دور و نزدیک را سیر کن و ببین کسانی که در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و حشمت هستند دیده
و دیده را ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشته و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و مال بسیار از پدر ایشان مانده بود و دیده
خانه و شهری … و اولاد ایشان در … و دیگری … خزانه … ایشان که … ایشان بجهة قرص نانی در کوچه
دیگران … از خوف حوادث روزگار … خبر داری … گردش افلاک … میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و
از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را تعیین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو سال دیگر در دفتر مردگان خواهد بود
یا در صحیفه زندگان و چون تو سال خود را از کفایت کن حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأمل کن … که …
دیگر در صدد جمع مال نباشی و هرچه امروز … فکر زیادتر خود را … یکمرتبه قانع شو از همه زحمتها فارغ شو شعر …
که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال
مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اوصیا کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان
خلوت قرب رب العزه که چگونه … از دنیا … کرده اند … بقدر ضرورت … گذرانیده اند …
و … و اول افراد بشر که چگونه جمع مال و نعم و التذاذ و زیاد کردن آن … و املاک و ضیاع و عقار …

نخواهی کرد و در حالتی که اقتدا باعزه اجلال خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر یک اندک شعوری داشته باشند میفهمند که کسی که حریص
لذتهای بهیمیت و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسانیت خارج و در خیل بهایم داخلست زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایان
و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلی برسد لذت آن بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند
و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر آنکه خر از آن بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثر خواهد دید شعر از خواب و خورش مرتبه
کس نرسد همگاه و خر بیایه و تامل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن کوشش
و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه رو و اقتصار را پیشه نهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان بسته و ملاحظه جزئی و کلی مخارج
خود را بکنی و هر چه در معیشت بدان تنگ گیری از خود دور نکنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی
اکتفا کن بجامه یکی و قناعت کن بهر غذائی که برسد و نان خورش را کم بخور و چون بخوری از یکنان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزها
که بآن حاجت است خود را براین بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین حد بدار و جزئی جزئی خرج که
میخواهی بکنی و تامل کن و ببین اگر زندگانی موقوف بآن نیست دست بدار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد
و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نمیافتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه ظاهر و صریح اخبار است و از آن
حضرت پیغمبر مرویست که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز
میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق با کسان فراغت می یابد و در نزد
خالق و خلق عزیز میگردد شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان
و درویش بینی یکی چو سیراب خواهی شدن زاب جو چرا ریزی از بهر برف آبرو و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی
در اهتمامات نیکو یک جزاند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست
که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار میآید حتی ریختن زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه
روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بنحو مذکور درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا
کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و از برای اهل خود نداند شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید و ما من دابة الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست
مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر راه بیرون شدی
میبخشد و روزی او را میرساند از جائی که گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه از خود بالاتر نکند بلکه نظر بزیر دست
از خود نماید و احوال ایشان را ملاحظه کند زیرا که شیطان نظر هر کس را در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که فلان و فلان را
ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منما و در کار
دین چشم او را بپایین تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند
و اینقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از شعب محبت دنیاست
و از جمله مهلکات و صفات خبیثه است حضرت [illegible] فرمود که زنهار گرد طمع نگردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین فرمود

که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا امیر
او باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر چنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نوکری سلاطین را نمیکنند
و نه تملق امیر را میگویند و وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در جلو ایشان دست بر سینه می نهند
اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی ربایند و این بغیر از
خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در روز دید که هر یک نانی داشتند یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت دیگری
از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل ریسمانی بدهان او داد و او را بدنبال خود کشید و او در عقب
میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بد بنده ایست بنده
که او را طمعی است که بهر خانه میکشدش و بد بندهایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار در مذمت طمع بسیار و در خفت
و بیقدری و منت آن کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان بر در این و آن میرود و بجهت اخذ
درهم و دینار بخانه آن و این میدود گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده خسیسی مینامد که از متاع او چیزی
برد در تملق پیر و پا هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه کهنه او را بگیرد و در خوش آمدن دونی صد هزار رطب و یابس بر هم میبافد تا تر و
خشکی بدست آید سجده کافر میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میبندد تا کمری بر میان بندد ذلت و حقارت
چنین شخصی و مثال کسانی که بجهت اخذ مال طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائیست که
پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر چید و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر
رو پوشیده شد چه جایی پیدا شد طامع بیچاره مال را بچنگ می آورد و خود را خار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی همت
خود را از آن بالاتر میداند که بجهة فضول مال دنیا بدر هر خانه رود و نان فقیر خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه
تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد و چو حبت تشریف می ریختن از آن به کهن جامه خویشتن گر آزاده بر زمین خسب و بس کن
بهر قالی زمین بوس کس و گر خود پرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر
بدوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخدا است زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بخزانه او داشتی و خود
این از مذمتی است که سرآمد همه مذمتهاست وقتی درویشی تکدست بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده
که بدر [illegible] دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای
کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید
که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی که روی از در خانه خدا بر تافت کور نباشد و حال اینکه چنین درگاهی را گم کرده
چگونه کور نباشد و حال اینکه آیه کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور
نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه شعر گر گدائی کنی از در که آن کن باری که گدایان درش افسر سلطانی است فصل ضد
صفت طمع استغنا و بی نیازیست از مردم و این از جمله فضایل است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع
طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست چنانکه حضرت رسول فرمود که غنا این نیست که کسی مال

بسیار و همه باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سوال و احتیاج بماند خواهد بود خواه چیزی
داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز
کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گو که نباید عذر از آن بخواهی و مایوس
باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمعست در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی
امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر می آورد و از حضرت صادق مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بر
خواستن در سحرهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب
در سحرها و مایوس بودن از آنچه در دست مردمست و دوستی امامی که از آل محمدست و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که
آنچه از خدا طلبد عطا کند پس باید مایوس شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر
اینکه باو میدهد و طریق معالجه جمع و علاج از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت صفت پنجم صفت بخل است
و آن عبارتست از امساک کردن در جائی که باید بذل کرد و آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط آنست و افراط آن اسرافست که عبارتست
از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا
و ثمره آنست و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی میفرماید و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم
بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانی را که بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که آن
خیر ایشانست بلکه آن شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول
فرمود که زنهار که از بخل بگروید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را بریزند و آنچه بر ایشان حرام
بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخل دور است از بهشت و نزدیکست باتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عابد بخیل و
فرمود که بخل درختیست که ریشه آن در جهنم رسته و رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن بچسبد
دنباله آن بآتش میکشد گاهی که شنیدند که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آن سرور مرویست که نباشد کسی از شما
که بخیل بدتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند
شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن
میگفته که نمیگفته بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود که بگو گناه
تو چیست عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها
گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو عظیم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است
پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد گویا
آتشی رو بمن میآید و حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بآنخدائی که مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است
اگر در میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و بگریی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب کرده
بمیری و بخیل باشی خدا ترا سرنگون در جهنم میاندازد ... که درهم باشی ... که خداوند مال بهر ... نعمت

بخل

کن و هر که انفاق کند عوض با کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز عدد است با آنکه خود صفت متضمن مفاسد بسیار
در آخرت و دنیاست حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آثار تاریکی میکند و مشاهده است که هر که لئیم
و بخیل است در نظرها خوار و ذلیلست همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین فرموده که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند
و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی برباد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرموده مشاهده شد و لا بخیل با دشمن و هیچ بخیلی
در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیال او چشم بمرگ او گشاده و فرزندش دیده براه وفات او نهاده و این مسکین بیچاره بوجود گنجینه سختی
و با چنین دست بخلی میکند اند و زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه او چون اغنیا و در عقبی محاسبه و مواخذه اغنیاست در دنیا خوار
و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران و اشرف
اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صفات پسندیده اهل آفاقست چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود که جود حارس اعراض
بود و زینت بزرگیست شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش
کن فریدون توئی و از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی
از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دورست و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند
بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان میکرداند تا نفع بندگان خدا رسانند پس هرگاه
از دادن بخیل نمایند در این نعمت خدا نعمت را از آن بدیگری نقل میکند شعر تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها
دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها
دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بخدمت آنحضرت
وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و چرب زبان و در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر
گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی مبارکش
در هم شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که این مرد از اهل سخاوتست و نان داده آتش خشم آنحضرت
فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این که جبرئیل خبر داد که تو سخی ... می نمائی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم
آن مرد گفت ... و ... که ... و ... مود ... المرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بخدائی که ترا بحق برانگیخته است
که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیده ام و مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که
او سخی است و بالجمله فضیلت سخاوت ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا و عقبی باکرام و اعزاز و در
سرافرازیست و کدام عاقل سرافرازی دو جهانی را از دست میدهد و جاوی چند بر روی هم مینهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم
شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قضا تبر زین درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب
سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش وجود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و منقبتیست عظیم هر کسی را
این رتبه حاصل نشود مگر شخصی با همتی و اصل این صفت خلاق عالم در مدح ایشان فرموده و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه

بودند که اختیار میکردند دیگران را بر خود اگرچه احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را
از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس
و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشوایان اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بود و بعضی از زنان پیغمبر گفت که آن سرور
هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هرگاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و دیگر
برخود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن بنما خطاب رسید که
ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست و لیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات
خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد و دید منزلتی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب
آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کردانیده ام
که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در چیزی
اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جا میدهم و حکایات ایثار حیدر
کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجایی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر
خود اختیار کرده در خوابگاه خاتم الانبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیه من یشتری نفسه ابتغاء مرضات
الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص ایشان در این طریقه مرضیه با ایشان اقتدا نموده جهد اکمل سعی در مراعات این فضیلت شیعیان
میکردند فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلم و عمل است اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد
بعد از آن که طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و در حد و عهده
که برنده صفت شده بنظر درآورد دولت بخیلان و تنفر طباع از ایشان را مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از این
خانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بانجا رفت و در انجا نیز احتیاج دارد و قدر این را که پیش از آنچه فرستد در انجا ذخیره باشد
که در روز درماندگی بکارش در آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند
شعر بده خیر چه خوش گفت با نوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون
ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که
شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوار کی چون سر انگشت من نخارد کسی در جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن
ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته
بذل کن و احسان بفقرا بنمای تا آنکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت گردی و باید که چون
عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مال بترساند اگر
مرض بخل بر من شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنا در دنیا و روز نزدیک را بنظر

در آورد و بسیار در اینها و در نام نیک استیجاب تامل کند تا از برای رغبت نماید و دوست او به بذل و عطا گشوده شود و نفس او بحیله
در بخشش مطیع گردد و اگر عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد و لیکن
این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند پستان را از برای او تلخ کنند و او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی
نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست و لیکن بعد علاج شوق بگنجشک باب میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را
باین قصد شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آن وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت
قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیاست و پیش از دوستی امور دیگر که بر حیات مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت
لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال آنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهت نگاه داری و ذخیره کردن از برای اولاد است
یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مالست چنانکه می بینیم جمعی از پیران کار افتاده بقدر مالی دارند که اگر امید
عمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند و با وجود
این شب و روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میکشند و با شدت بر خود نهایت تنگ گیری کنند و نفقت
گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم
و دینار است و لذت او در داشتن مالست و با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری
بمصرف دنیا یا آخرت او نمیرسانند و این مرضیست که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در این وقت
مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق
خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زر با وجود عدم حاجت از آن ببیند جاهل و احمق و دیوانه مطلق است شعر
زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار نبری
با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی
با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما دهد شعر خواه ببایی
خواهی بباز که آنچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل است باید علاج آن را از آنچه در مرض
تقسیم و آنچه در علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی بخدای زیرا که
پروردگاری که اولاد را آفریده روزی هر یک ایشان را مقرر کرده شعر یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو
برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن
او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس کو جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد توانا است آخر خداوند روز
که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مال بجهت ایشان نگذاشته
با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بیشتر و بهتر است کم کسی را می بینیم
که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار باشد خداوند خود کفایت
کار او را سازد و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالی را که بزحمت و تصدیع جمع کرده و ذخیره کرده صرف لهو و لعب و معصیت

خواهد بود و مطلبه او نیز عاید تو خواهد شد فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آن را شناختی و فضیلت صفت سخاوت را نیز یافتی
و دانستی که آن حد وسط میان بخل و اسرافست و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد
بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از اینست که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد
پس سخی کسیست که هر مصرفی را که ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن
مصرف رساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد
و مصارفی که از شرع رسیده در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد
ارباب عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب
دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیحست در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان
میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد
در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در باره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و
نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند
و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که
هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری
و مضایقه کند و تعیین مقدار آن را نمیتوان کرد و هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت
لازم باشد بجا آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد و بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی
و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست
و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصلست که زاید بر قدر لازم و ضروری را
بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسی که بخشش و عطا میکند بجهة
مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دوست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یا رستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل
معامله است و شهرت و مدح و ثنا آن را اعمال میخرد فصل اشاره شد بآنکه بذل و عطائی که لازم صفت جود و سخاوت است
شامل امور چندیست که بعضی از آنها واجب و برخی مستحبات و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخبار وارد شده
و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره
ببعضی از آداب و نکتهای باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند است اول زکوة و آن از همه عطایا اهم است
و بر جمیع صدقات مقدمست گلشن زکوة و شرز آب جاری و کشت زار آمال اهل رنا و فقرا و تجار را نسیم بهاریست زکوة
اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی نگهبان
و با آنچه آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در مواضع
متعدده از قرآن آن را قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله

فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی آنکه کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشان را بعذابی دردناک در روزیکه آنها را گرم
کنند در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و گویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را
و حضرت پیغمبر فرمود که چون زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع میکند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که
زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و اژدهای عظیم بر او مسلط
میسازد که دور و نبال او میدود و او از آن میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد آنمار
دست او را میخاید مانند ترب پس طوق میشود و بگردن او میپیچد و اینست که خدا تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه و هر صاحب
شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آن را نداده باشد خدا تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم دار
او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زرعی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آن را نداده باشد خدا تعالی
زمین آن را تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند
نه مؤمنست و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و محتاج نشد و گرسنه نماند و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که
زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را در مال خود منع کند قسم بآن خدایی که خلق را
آفریده و ایشان را روزی داده که هیچ مالی در صحرا یا در دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی
نیست که باید صاحب آن را مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از این گونه
تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی بسیارست و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را
سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای
مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بی سعادت کسی که میداند روزی بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت
و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه آن داده خدا و سعی که خود در تحصیل آن کرد آن نیز بتوفیق یاری جناب
باری تخم بیچاره را چه یارا که بی دستگیر عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد اهل
زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره
آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده شعر ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند می کار ترا
با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که برای بعضی مستحقین مقرر فرموده و اضعاف آن را وعده نموده ببیند
او نخواسته ایشان را و او زهی حیائی که او خواسته و کسی نداده او را یک ده داده و بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزند و چون بشنیدی
در امر زکوة را دانستی بدانکه سر وجوب کردن زکوة بلکه در ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول اینکه خداپرستی
تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد زیرا محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایده
چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را امتحان مال را احباب آنچه
میکند و مال در نزد اکثر مردم محبوب است بجهة تمتع و تلذذ از آن در ایام حیات که انس با نجام گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای

صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مالست شده است و از اینجهة خدا تعالی میفرماید ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خلاصهٔ معنی آنکه خدا تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض
بهشت با ایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگارست و مردم در این خصوص بر سه قسمند یکی در
محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهدهٔ عهد خود برآمده‌اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دنیا
و در دنیا را بروی خود بسته‌اند و این طایفه دیگر التفات بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی ایشان پرسیدند که در هر صد درهم
چه قدر زکوة واجبست گفت اما بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همهٔ اموال و از حضرت امام جعفر صادق سؤال کردند
در چه قدر مال زکوة واجبست فرمود اما زکوة واجب در هر دویست درهم پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر مؤمن تو بان
محتاجتر از تو باشد خود را اختیار نکنی و درجه دویم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت و لیکن
فاضل از آن را ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و این طایفه اگرچه از طایفهٔ اول پست‌ترند و لیکن ایشان
نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا میاورند سیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمیاورند و لیکن
در واجب خود کوتاهی نمیکنند دویم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله
مهلکاتست پس بدون مال بکرات نفس عادت ببذل و عطا نکند تا ملکه حاصل شود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق
نعمت بدن و مال ثابتست و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مالست و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند
و فقیر مؤمن مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید
که از برای آن آداب چند است یکی آنکه چون بذل او کند بداند که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بجا آورد بداند که شیطان از آن غافل
نشده است و باک بذل او کند را که لذات و وصف غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار رو میدهد
زمان پشیمانی است دویم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا امکان بر رو بیش از اظهار کردن مال و انفاق کند و آبروی او را محافظت
کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبرویی که ریخته است و احسان تام نیست حضرت
امیر المؤمنین از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی
گفت که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او میکرد حضرت فرمود که خدا بسیار در میان
مؤمنین بسیار نکند من عطا بکنم و تو بخل مبورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم بعد از سؤال و بر باد نداده‌ام
بود که قیمت آنچه را که گرفته‌ام زیرا که او را در معرض این درآورده‌ام که آبروی خود را که در پیش خدا حق برخاک میمالد بریزم سیم آنکه
صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و از زمان فاضله بدهد و آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید
غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دههٔ اول آن یا ماه رمضان خصوص دههٔ آخر آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه
رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیهٔ واجبه را آشکارا و علانیه دهد
که آن افضلست از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضلست چنانکه حضرت صادق بابی بصیر
فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیلست از برای او و این در روی قیمت

که از شایبهٔ ریا مطمئن باشد و بفقیر که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا کند و الا پنهان دادن واجبات هم فضیلت
پنجم اینکه از منت نهادن بر فقیر و اذیت و آزار او احتراز کند و حقیقتاً که کسی نماید از صفحهٔ خاطر محو سازد تا در دفتر حسناتش ثبت گردد
که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیهٔ صحت عاطل میباشد چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و آزار رسانیدن و تمام مروت
که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجهٔ ثبت بار ساقط سازد و او را بر کنار خود بگردد
و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست که چنین داند که با آن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری آن را اینست که در نزد مردم
زبان باظهار آن بگشاید و آنرا نقل کند و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد و علامت باطنی آن
اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بشخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا
مینمود و ایذا آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و روبرو ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست
آن عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض شده باشد خود را از آن خلاص سازد اما علاج
علاج شخصی از منت گذاردن آنست که بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده
پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که چنانکه در حدیث وارد است که دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست
و آنچه بفقیر میرسد اول بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را
و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد
یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی
قبول کند و با همهٔ اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید از او
ندارد و نهی احمق که مال خود را عبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و دادن
آنست که کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزی که بزید میدهی منت
بر او گذاری و اما علاج ایذاء بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم پنهان چیزیست که بفقیر میدهد
پس عجب جاهلیست که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر میگیرد از ارزش بشمرد و چنان میداند که چیزی داده
و اگر سبب آن کم قدری و فقیری است در نظر او و خوار اوست پس عجب مغروریست که خود را بجهة خزف پاره چند از مال
دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد و حال اینکه گذشت که مرتبهٔ فقرا از اغنیا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب
پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطهٔ فقر خدا عذرخواهی از او خواهد نمود شعر در سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند و چه میبینی که این فقیر منوال الطبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید شعر
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ها ن و مان جامهٔ کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده
بدیدهٔ خواری منگر با فقیر که او را نه در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی ژولیده و جامهٔ دریده سر او را از تاج شاهی
عار و پای او را از تخت کیانی ننگ گدایان را زیاده همت نفور باشند بنده شش پندر گدا مسعود کنگره کوهی جا

برکنند به نان ثمری بسیم برزنند و همین قدر در فضیلت فقر کافیست که خدا تمایل اغنیا را باب دوزخ ساخته
تا بتضییع و حرمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی
کنند مستحق غضب الهی گردند پنجم التفقد یعنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و
فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری او نگردد مثلا اگر
عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد بقدر آن جنسی بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف
نام نهد و اگر برطبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی در رسالی بفرستد و برین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شأن او باشد
احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر نسازند هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند
که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او وقعی نداشته باشد و چنان نداند که خدا را از خود راضی کرده
که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین
اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پستی را
در راه خدا دادن خلاف ادبست چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی
بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهة عیال خود بگذارد و طعام ردی بجهة مهمان آورد البته دلتنگ و شکسته خاطر
میگردد با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهة خودش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم
میفرماید و انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهایی را که تحصیل کرده اید آن چیزهایی را که دوست دارید و در حدیث
وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوبی بدهد و
دیگری صد هزار درهم از چیزی که چندان خوشی آن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد بقدری بفقیر بدهد که
فقر او بشود و غنی گردد یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست و حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را
میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مؤمن بدست سایل نمیرسد تا بدست خدا برسد و از حضرت صادق مرویست که خداوند عالم
فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمایی
یا نصف خرمایی را تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز
قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا
که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین بخادم خود فرموده بودند که وقتیکه دادی تا فقیر
دعا کند که دعای سایل فقیر رد نمیشود و خادم را فرمود که چون بسایل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا چیزی بدهید
یاد دهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا
گفته اند که توقع دعا از فقیر مکنید علت اینکه آن نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در
بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک بذل و

بخشش

بخشش سخاوت نگشاید زیرا که بذل مال بنتیجه چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از هم یک گرسنه خود ظاهر است
که با وجود بینوایان غور نوازش صاحبان ملک و گرور آب بدریا بستن است با دردمندان شکسته بال عطا بنعمان مرفه
الحال بسنگ بکوه کشیدن است و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم سلسله
دیگری منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بی هنران را از اهل هنر و دانشور ترجیح
ندهند رعایت فضلا را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا پیش از اغنیا سعی کنند با وجود عضو مجروح مرهم
بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند کسانیکه ثواب عطای بانها بیشتر است تقدم دارد عطای باهل ورع
و تقوی و علم و صلاح و آنها که کامل‌اند بر غیر ایشان و پیغمبر فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال این
اشخاص را از ایشان زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را رعایت
دهند مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل محمد هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسیکه
صاحب دیده بینا و در دوستی و در برائت از دشمنان بمرتبه بالا رسیده اند ایشان برادران دینی شما هستند بلکه بزرگترند
شما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را از زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما مثل یک جسدند
ولیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجه بره و هدیه و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال
خود را بر ایشان بریزند و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانی که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره
از خواستن از خداوند بدهد زیرا که این چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق در بیان آیه مبارکه
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه شرک کنند فرمود که این مثل اینست که کسی گوید
اگر فلانکس نمی بود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشدند می بینی که این از برای خدا در
ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانی که بذل و عطای بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار حاجت و احتیاج
خود نکنند و پرده برروی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند
مردم ایشان را غنی دانند و فقرا را اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرا اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله
رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد
و او بدیگری دهد و در روایت دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن
موجب مخالفت نفس و خلوص نیت و قربت است فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده یا عطا آدابی است که مذکور شد از برای
فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دویم
آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق فرمود خدا لعنت کند کسی را که سد
راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود که مردیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت او کند و این باعث شود
که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بعیبی از او مطلع
شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهند بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالی که عصمت داشته باشد و شبهه ناک

نشد اجتناب کند پس از کسی که مال او حلال نیست یا مشتبه است یا حرام است احتراز میکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه تا
از حد ضرورت و احتیاج زیاده قبول نکند ششم آنکه علانیه و بی‌ها سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم
آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند اقتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند انکار
نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد و کرم آنکه غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود و بهر کمین نعمت
خود نیز سد دویم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهة نسبت لسید انام و انقطاع
والانتقام را از سایر خلایق ممتاز گردانیده ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است برایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه
برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی
القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه آنکه بدانید که هر نفعی شما
عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا با ایشان برسانید اگر ایمان
آورده‌اید بخدا و بآنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست
و بکتاب خدا گرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر
فرمود که شفاعت حقیقت ثابت است از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در
روز قیامت شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوائج
ایشانرا بر آورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد
و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند
پس مردم خاموش میگردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان هر کس که او را نزد من احسانی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق
گویند یا رسول الله ما را چه نعمت و منتی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید که بلی ذریه من
نیکوئی نموده و رانده جای ایشانرا داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا بکنم پس جمعی
که اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای
از بهشت که خواهی جا ده پس آنحضرت ایشانرا در وسیله که از منازل آنحضرت است جا دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی
از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت داند و بزرگ شمردن آن بکند و
نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی لئیمان روزگار اگر کاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و بعد در روز خود
ذلیل سید محتاج نمایند پندارند او را خریده‌اند بلکه آفریده‌اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود
جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود با اکرام ایشان در عالم متواترات و امطار برکات سموات
بابر و اجداد امجاد ایشان برکت نازل زمین متقاطر سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که
در کتب طولات از جمله واجبات و ثواب آن بسیار است حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش
مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود بدرستیکه از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش

و فرمود هر که را سه دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند مرویست که
روزی جناب رسالتمآب بخانه سیدة النساء آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند سیدة النساء در پیش روی ایشان نشسته است
حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه اعانت زن کند و یاری
او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئی که در بدن اوست عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت
بسر برد و عطا میکند از ثواب مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند یا علی هر که در خانه خود مشغول
خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند
و بهر قدمی برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت
در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار
مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار
اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توراة و انجیل و زبور و قرآنرا تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد
از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره و غضب پروردگار را مینشاند
و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی
که خدا خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته باشد از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسرا خود را وسعت
بدهند پس اگر نکنند ترس آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد حضرت امام رضا فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا
آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند
و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه‌ناک اجتناب کند و از برای
عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه رو کند نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند
تا خود و ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه
همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از ایشان بطعامی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که نمیخواهد برای
عیال بخرد و صرف از دست پیش عیال نکند و چون میوه افکند همه عیالی خود را بر آن شاد مرویست که خدا و ملائکه صلوات
میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب
آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستیکه خدائی که جز او خدائی نیست رفع میکند بصدقه مرض و
مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرد
که خدا تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم
از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او بر او سایه میافکند و نیز از آنجناب
مرویست که هرگاه سایلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی
بصورت مرد در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سایل را اکرام کن بدادن چیزی کمی یا سخن

نیکی بدرستیکه نزد تو میاید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام سؤال
میکند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از آنجهت پیغمبر ترغیب فرمودند برد نکردن سائل اگرچه بر اسبی سوار باشد
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود
هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا
و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میاید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد
شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و اینصدقه البته بدست خدا
میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند
که برای او دعا کند هرکه در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آنروز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست
که هرکه در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آنروز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هرکه در اول شب تصدق
کند خدا هر شری را که در آنشب از آسمان نازل میشود از او برمیگرداند و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میاورد و پاره از شب میگذشت
انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند کسی آنحضرت را نمیشناخت
تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد دانستند که آنحضرت بوده است از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند او را
نمیشناسیم حضرت فرمود عطا کن بهرکه در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو میاید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی
میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب
تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول چیزیکه در آخرت ثواب میدهند تصدق آب است از حضرت امام محمد باقر
مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را هرکه سیراب کند جگر تشنه را از آب از چهارپا و غیر آن خدا تعالی او را
در سایه عرش خود نگاه میدارد روزی که هیچ سایه نباشد بغیر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه آب دهد کسیرا در جائی
که آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هرکه آب دهد کسیرا در موضعی که آب یافت نشود مثل کسیست که نفسی را زنده کند و کسیکه
نفسی را زنده کند مثل کسیست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه افضلست فرمود آنکه
تو تصدق کنی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و مگذاری تا وقتیکه جان بگلو رسد
بگوئی بفلان اینقدر بدهید و بفلان اینقدر و مخفی نماند که چنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن
افضل است و در باب آن گفته شد خلاف کرده اند بسبب آیه از برای فقیر بهتر است که مخفی بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل است
که آشکارا بگیرد و بعضی گفته اند پنهان افضلست و طایفه رفته اند باینکه آشکارا اولاست و حق آنست که هیچکدام
از اینقول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال
خود را بکند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سائر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع تو مایل باخفا
نباشد و غرض او بهم رسد از ترس مردم باشد یا تشویش بنکه دیگری باو چیز ندهد و چون مطلع شود که گرفته است باید اظهار
این اشکال کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته باشد اظهار کند و برود

خود دنیا ور رد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد او اظهار کند و شکر گذاری او را بکند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و
برای خود دنیا و رد تا اعانت آنشخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این
دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت او میشود
و علم باین دقایق علمیست که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله از آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که بی علم عبادت همه عمر ضایع
میشود و بجهل از آن عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه
فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر
فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینها را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که من هدیه از
برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر
اینست که تحفه او را قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر
جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر
قومی وارد شود روزی با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آنقوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی
بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش او است و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهة
ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود میاید و گناهان اهل خانه را بر داشته میرود و فرمود
هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز داخل آن نمیآیند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای
پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را بیامرزد اگرچه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد
روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه
من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون
میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابوالضیفان میگفتند یعنی پدر مهمانها و جمیع اخبار که در فضل و ثواب
طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هرکه
برادر مؤمن خود را طعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند
که مابین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایت دیگر رسیده است که هرکه اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را
احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیدانند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عزوجل و مخفی نماند که مهمانی که
اینهمه ثواب از برای آن رسیده است آن نیست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی
از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده هرزه گوئی و غیبت مسلمین میکنند و انواع اسراف مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود
از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر
نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد
و مستحب است که هرکه مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که طلبند بمهمانی رفتن برادر تا تکلیف بکند

و دو غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقهٔ پیغمبر خدا است
طعام آوردن از برای میهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که
طعام بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت شود نه زیادتر است که تضییع مال و اسراف و با میهمان تازه
روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت میهمان رجوع نکند و از برای میهمان نیز آدابی چند است
از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن میهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع
وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت
مسلمان را بکنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بخوردن
خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد و بر
برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او می نویسد و باید غرض او از میهمانی رفتن
شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر و اگر بداند که میزبان از جملهٔ فساق و ظلمه است
یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانهٔ او یا فرش او حرام
یا شبهه ناک باشد یا در آنموضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد
یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همهٔ اینها وعده نداده است
و در بسیاری از صور آن حرام است از حضرت صادق مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت
خدا شود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بسفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذا نکند و خوب
و از جملهٔ آداب میهمان آنست که چون داخل خانهٔ میزبان شد میل بصدر نکند بلکه هر جا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب
خانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا میآورند نکند و ابتدا با کسانی که نزدیک او نشسته
تحیت بجا آورد و چیزی بجانب میزبان ندوزد و او را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه آنقدر که مخل امر آن
بشود و وقت کار رد تهیه بر ایشان داخل شود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد و اول عبارتست از آنچه آدمی
بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صلهٔ رحم بجا آورد و غیر از آنچه واجب است
و دویم عبارتست از مشتی از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط
محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است
از حضرت صادق مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوق چند غیر از زکوة چنانکه در قرآنست که
و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوات و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود و لازمست بر او که بقدر وسع
طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و
باید مداومت بر آن کند و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر
[illegible] از تو مواخذه میکنند و دویم آنچه بدهد [illegible] آن ثوابست تا حقی که [illegible] بیان میشود از زکوة است [illegible]

ثوابیست که خدا تعالی میفرماید و اتوا حقه یوم حصاده و حق جداد عبارت از روز درو یدن بصاحبانش برسانید یعنی از آنچه میدهید
دسته دسته بفقیر مادام که از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصهٔ آن اینست که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم میکارید
و ناشتها را مدروشید که اگر چنین کنید فقرا بنصیب خود نمیرسانید پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن
بینهایتست حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که قرض بدهد بمرد تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود
او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند
و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای او خدا در هر آنی ثواب
صدقه دارد تا مال او برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی
نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض حسنه است که از برای خدا باشد نه قرضی که بواسطهٔ آن نفع دنیوی بصاحب مال
میرسد و غرض او نفع بردن است ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضداریست که نداشته باشد یا تعجیل کردن او و آن
نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجباتست حضرت صادق میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را بر او بیندازد در روزی
که هیچ سایه بغیر از سایهٔ او نباشد مهلت دهد مدیون را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود که کیست خواهد خدا تعالی او را از جهنم در سایهٔ
خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آن کسی است که قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق
خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها
الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه
دادن مثل مال او هست که طلب خود را بگیرد و در خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازمست که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد
و او برادر آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ نگیرند چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند
دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را پریشان مینمایند و راه آمد و شد را بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان
بغیبت او میگشایند و او را ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و مشغول بچنین معاملات بطالب خود ثواب
[illegible] میکنند و بجهة گرفتن طلبی از مال حسین بناحق بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمانست در غیر
آنچه ذکر شد مثل پوشانیدن ایشان یا کفن دادن و سور کردن دعا یا دادن و امثال آنها از ثواب هر یک از آنها و فضیلت آنها بسیار است
هشتم آنچه آدمی بجهت حفظ آبروی و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ
سخاوتست و با بخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بباد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده
که آنچه آدمی بجهت حفظ آبروی خود بدهد حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و جاری نمودن قنوات و نشاندن درختان و
امثال آنها از چیزهائی که اثر آن در روزگار باقی بماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش خصلت است
که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود بگذارد
سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاریه که منتسب بآن زود و بعد از آن منتفع شود و مثل ساختن پل و مدرسه و

ورباط و وقف کردن مزارع و قرآن و مثال آنها ششم طریقه که بعد از دادن عمل نماید **صفت بیست و ششم** از صفات
رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص است و از اشد مهلکات و
اعظم موانع وصول بعبادات و بیشتر کسانی که بهلاکت رسیده‌اند بسبب آن بوده اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده‌اند
بواسطه آن شده‌اند و از این محکمتر در راه توفیق نیست و پرده از این بالاتر بر چهره تابیده نه و کسی که تامل نماید میداند که خوردن
حرام اعظم حجابیست بنده را از وصول بدرجه ابرار و قویترین مانعیست از اتصال بعالم انوار سراچه دل را از آن تیرگی
و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت داخل میگردد و هو الذی
انا ما عهود الحمی و هو الذی اهوا ما فی مهاد الضلالة و الرد عهد پروردگار را بواسطه فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین
بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم بهم رسیده
باشد با مرتبه رفیعه انس با پروردگار چه کار و چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخارات غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و
صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال آنرا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام
نهایت تحذیر از او فرموده‌اند و بشدت هر چه تمامتر از او منع نموده‌اند از حضرت پیغمبر مرویست که بر در بیت المقدس فرشته ایست که
هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرامی خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته
باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده
شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود هر که مالی از غیر حرام بدست آورد و بآن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا
انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس از آن داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق
کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشه راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر محل
حلال بدست آورد و بآن حج کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار
وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را نزد ترازو آورند که اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای
عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف
رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را ادا کرده است یا نه بواسطه این محاسبات همه اعمال
حسنه او تمام شود و هیچ از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنچنان کسی که عیال
او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت
بآن آویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه
ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب
نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید
آه آه در امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه
می بینی همه دست بدست از حرام گردیده و حالات خانه‌ها فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی دستها

غاصبین

غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر بخزینه ظالمین داخل شده و چه آب و زمینها مغصوب و اکثر مواشی و حیوانات
مغصوب پس چگونه قطع بحلیت و پی حاصل میشود هیهات هیهات نمیتوان یافت مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان
و صاحب عمل اینجا نیست مگر اینکه مال او مخلوطست باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول
بآن مسدود و این آفتیست که خانه دین از آن ویران و آتشیست که گلشن ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که
مخصوص باین عصر باشد بلکه ظاهر است که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق فرمودند که خوراک بنده
مؤمن در دنیا خوراک مضطرین است و با وجود اینها همه باید طالب نجات و مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم
خود را بهر غذای ننالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسمت حلال واضح و حرام واضح و مال شبهه دار و از برای هر یک از
اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث‌تر است چنانکه حرمت
مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال
اگرچه همه آن خوب و پاک ولیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال شبهه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است
پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دویم و بعضی در درجه سیم و بعضی
در درجه چهارم و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست
اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دویم آنکه بجهت صفتی که عارض آن شده حرام
شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللیست که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و
از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و
تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و
این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود میانه رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم
پس میگوئیم بدانکه چیزی که باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول کسی چیزی از برای بعضی از جهة
برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و
شکی نیست که این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دویم آنکه مقصود
او از فرستادن چیزی طمع عوضی مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة
طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع او و منظور
او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد
میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق عرض کرد که فقیر نزد
هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم بیشتر از هدیه او و من میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای
من حلال است فرمود بلی حلال است ولیکن نگذار که عطا کنی باو و احوط اجتنابست از قبول آن در صورتی که مدتی
عوضی که در نظر دارد هرگاه عوضی که میخواهد از آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده تا که بمصرف

فقرا رسانند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بِرّ ظاهر کلام بعضی آنست که اگر شخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نفرستاده باز باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلالست و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرامست و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه متوصل ببعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه مرویست که حضرت پیغمبر والی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوئید این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنابرین سزاوار هر والی و حاکم و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بی منصب شغل معزول از هر کار و باز در خانه مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند **فصل** ضد حب مال اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آن است و آن یکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هرچه سزاوار نیست و تقوی نیز باو یکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیک معنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشانرا بکشم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهة امید از آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوسترین بندگان در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن بهشت شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت و هرکسیکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بآن حالتی که دوست دارد و روزی او را از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهترست از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله

عزیز کرد و بی کشاده روی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع است و هر که در دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و مانند اینها است و اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده است اینکه حضرت رسول فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزا طلب حلال است و در حدیث دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود که از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران خواهد گرفت و حضرت هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی را دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هرکه چهل روز حلال بخورد خداتعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزی که از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیاء اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکنی از صحراهای اموات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسی که مال او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است دویم آنکه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع یا رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلال است هرگاه آنکسیکه تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و با شروطی که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نموده شود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میاید و اینها حلال است اگر بذر و زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط و هر مالی که یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها نمو نموده باشد و گذران او از آنجا شود و بعضی از مردم که از ایشان سرمایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها کاهلی میورزند و محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالبا یکی از دو طریقه را اختیار میکنند یکی لصوصیت یعنی دزدی و دیگری گدائی و هر یک از این دو نوع از اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان

بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راهها مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا سازند و از مال ایشان [illegible] وجمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا انکه طفلی بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیش نهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه تقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی شعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصورت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و رشید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرس نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و بعضی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده و پاره نسخها و کیمیاهای بیفایده را بر دور خود میچینند و بعضی معجز نما میباشند و زنان و بیعقلان را بان فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میاورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده اند از مبدء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است تنخواهی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و رستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکاتست و باعث عزت و رستکاری در نزد خالق و خلق است شعر راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستی گوئی و اداء امانت به بر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب نخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مردی که اینقدر نماز و روزه کند که اگر انرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشانرا در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که ببین حضرت علی ابن ابیطالب بچه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست اداء امانت به بر و فاجر و وفا بوعده از برای بر و فاجر و نیکی بوالدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کاملست اگر چه سر تا قدم او گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختران خود را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف [illegible]

که روزی براو ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود آن زن راستگوست و اداء امانت میکند و اینها روزی را وسیع میگرداند و هر گه ملاحظه احوال اینها را کند عزت و احترام و وسعت ایشانرا ببیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهی دستی و بی اعتباری را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح است که هر که خیانتکاری کند دست پریشان روزگار و فقیر میشود اغنیاء و مالدار **صفت هشتم** خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجورات مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رقص و اعمال فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تجبر پادشاهان و عادات بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بحد حصر نیست و ذکر آنها نیز منتها نیست و کم کلامیست که چون در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از آن نمیشود مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود را از حضرت پیغمبر مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسیست که بیشتر نقل باطل و حکایت معاصی را کند و اشاره برین است قول خدا و کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانی که فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناه آن کسیست که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنان که ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهایی که شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل بجز آنکه مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت نهم** تکلم بما لا یعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزی که نه کار دنیا آید و نه کار آخرت و این اگر چه حرام نباشد ولیکن بسیار مذمومست زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمیرا از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیانکاری ازین بالاتر که آدمی تواند گنجی تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد که هیچ از آن منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است آری سرمایه بنده اوقات اوست و چون آنرا بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کالائی که قیمت انفاس بی نهایتست که آدمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که کاه است مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه بآب سرد و لیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام نامتناهی دارد و ضابطه

آن است که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل نماند
پس مثل از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده
از کوهها و صحراها و رودخانها و واقعه هائی که بتو رو داده و چیزهای خوبی که بنظر تو رسیده و میوهها و ولایات و هواهای آنها و احوال
مردمان آنجا و امثال اینها و همهٔ اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرری دارد و نه دینی و اصلا فایده از برای هیچکس در
ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیاده در نقل نکنی و خود ستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا
مذمت مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که
تکلم بالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس ای برادر وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر از آن شتابان
تر است که ما را فرصت پرداختن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت
راه هولناک در پیش و ملائکه اجل راننده در عقب و مثل تکلیف بار بر دوش و چون شیطان راه زنی در کمین دیگر بچه
دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و بدانکه
سخن بیفایده گفتن بد و موجب خسران ابدی است همچنین سؤال کردن از چیزی که از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن
بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع
سازد و این در وقتیست که آنچه را سؤال کرده هیچ آفتی مداخله نباشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای
بیفایده اثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل از کسی اینکه میپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد به ریا افتد و اگر ریا نکند لا اقل
ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکارا بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر نگو
کند توهین رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائی که آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائی
که کراهت از اظهار آن مانع باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید میپرسی چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل اینکه
کسی را ببینی که میآید یا میرود بگوئی از کجا میآئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن
از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان کنی و بحالی
او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن تنها آفت زیرا که
سخن بیفایده تنها آفت که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم او جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان نزد داود
آمد در وقتی که داود زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی
و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای
وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آنرا بجا آورد و منشا آنکه سبب اشتغال این سخنان بیفایده
یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربگی کردن با مردم بصحبت و میل کنند یا گذرانیدن وقت
و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن
بعد از تذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشیست همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن

اینکه مرگ در پیش روی آدمیست و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و
انفاس است و اینکه زبان دامیست که بآن میتوان حور العین را بدام آورد و دانست که از مردم هر ممکن گوشه گیری اختیار
کند و خود را بسکوت و خاموشی حتی چیزهائیکه فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی
که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی
میگذارده اند که متذکر باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند **فصل** ضد تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشیست از تکلم
کردن بسخنی که بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور
خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که علامت
نیکوئی اسلام مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا بحال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه دارد
و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه کار را بر عکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند
روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آن مرد داخل شد از او پرسیدند که
خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکمتر چیزی که بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی
نفس و ترک چیزهای بیفایده است و با بی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال
سنگین باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و
حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزی که کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را
و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از
حد تحریر و تقریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان
صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است
صفت اول حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائی که صلاح او باشد و اگر
تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد او را غبطه و منافسه خوانند اگر زوال چیزی را از کسی خواهد
که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد
از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و با چیزهائی که در نظر ظاهر کسی از اصلاح
پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری که صلاح و فساد آن
مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر این فی الواقع صلاح
اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز
خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود
نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که این از امراض نفسانیه و دشوارترین مهلکات و بدترین رذایل و خبیثترین

انهاست عقبهٔ زین صعب تر در راه نیست انچنانکه اتش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب
مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظهٔ از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتیکه بکسی دید متألم میشود و نعمت خدا
نسبت ببندگان خود منتهائی نیست و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناکست و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد
بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میشود بجهت غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که نباید در حق او میگوید و وزر
و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحهٔ خود را بدیوان اعمال او نقل میکند و با وجود اینها همه چنانچه حسود دقت
تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر گرانعمتی و کمالی هست از رشحات فیض وجود او
و بمقتضای حکمت شامله و مصلحت کاملهٔ او بمشیت و ارادهٔ او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده
حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آن را میخواهد و این نیست مگر نقیض تقدیرات آلهیه خواستن و ارادهٔ خلاف مراد خدا را
کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را اهل و
لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آن را از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید
و اگر او را لایق نمیداند پس خود را دانا تر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند
محض خیر و صلاح و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او
شریر و مفسد است از اینجا معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و بدبخت تر
از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بندهٔ از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار
بی نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدا تعالی میفرماید در مذمت قومی که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم
الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدا تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر مرویست که
حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی
فرمود که حسد مبر بمردم و بآنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن می انداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه
کسیکه حسد دارد خشمناک است بر نعمتهای من و برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگانم تقسیم کرده ام و هر که چنین باشد
من از او نیستم و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزی که از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود
پس بایکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند
فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا
فرمود حاسد دشمن نعمت منست خشمناکست از برای قضای من است و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده ام و از
حضرت ابی عبدالله مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است که حاسد ضررش بخود
میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برساند مانند ابلیس که بواسطهٔ حسد از برای خود لعنت حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت
و بلندی و ارتفاع بمقام حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است
بواسطهٔ ترازوی محسود یعنی اعمال حسنهٔ حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند

حسد بحاسد

حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطهٔ
حسد در حیرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتیست که بهبودی
از برای آن نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتیست که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است
که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نمیبرد مگر غم و محنت
و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و زحمت و فضیحت و بدانکه صاحب حسد
همیشه خوار و بیمقدار است و از اینکه امیرالمؤمنین فرموده است الحسود لایسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد
و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهة که سیدالساجدین فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت
لذت حسود است چه لذت طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلامست آنچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده که
الحسود مغموم یعنی حسود همیشه با غم و اندوه مبتلا میباشد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه
و ملال دنیویست و آدمی را صفتی از این ناپسندیده تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار
وارد شده و آنچه مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر
دینی نباشد اما هرگاه غرض دینی در آن باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نیست مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی
یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجر معصیتکاری برسد و او بسبب آن فتنه بر پا کند یا اذیت بندگان خدا
نماید یا در میان مردم فساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را اکراه
داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست
که کسی طالب زوال نعمتی از برادر خود باشد و اگر زوال آن را نخواهد و لیکن مثل آن را از برای خود خواهد این منافسه
و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول مرویست که حسد نیکو نیست
مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همهٔ آن را در راه خدا صرف کند و دیگر مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده
باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن نعمتی است که از برای او حاصلست پس اگر آن
نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت او است و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر دنیوی باشد
که مباح باشد سبب آن تنعم محبت و التذاذ در دنیاست و این اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه
ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمندست و از برای غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که
از برای دیگری هم حاصلست بجهة تمشیت امر خود برخود نه پسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را بنقصان از او
نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص
میکند تا بالا تر از او نباشد و کم کسیست که خود را پست تر از دیگری تواند دید و خود نتواند بمرتبهٔ او رسید و دوم مرتبه
او میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکات است فایده بدانکه از برای حسد چند مرتبه
هست اول اینکه میل نفس او به بر طرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این حسیست

حسد است دویم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معینه یا زن
جمیله را شخصی داشته و دیگری بخواهد که بعینها همان را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خود او درآید
لیکن در خباثت باین مرتبه و حرمت آن نیست چنانکه خدای تعالی بنهی صریح از آن فرموده که ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض
خلاصه آنکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم اینکه مثل نعمت او و مثل آنچه دیگری دارد بوده باشد
بخواهد اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن
گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر
متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود
از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از او عفو
میفرماید **فصل** بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل آن به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی
یا منافرتی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک
گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت بوی هیچ ضرری
متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او
حاصل میشود و سرور و خوشوقت میگردد و بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقاً فیما بین او و ایشان عداوتی
یا رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را
بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت
و دشواریست چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکلست و همانا شاعر این نوع از حسد را
اراده کرده و گفته است عربیه کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید
هست زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد **دویم** عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب
حسد است زیرا که هر کسی الا ماشاء الله از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای
ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب
آنست که روزگار انتقام او را بکشد و یا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آنرا از کرامات نفس خبیث خود بندد
و چنان گمان کند که نفس خود او را نزد خدا مرتبه هست اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه هست چنان
تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از این خیال مرض نفس دیگر بوادی حسد در
او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست
داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت
یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون
بشنود که دیگری نظیر او است در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بر او حسد برد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید ابداً

علاج ازالتها

او شاد میشود بلکه هرزمان او شکفته خاطر میگردد تا کسی متعادل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب
خود است و این مخصوص دو نفریست که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یک شهر را داشته
باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگرچه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای
آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد تا بدین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود
و از این قبیلست حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران
باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائی که اهل یک شهر باشند باهم پنجم
از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد از او
بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت
تحمل تکبر او را نخواهد داشت پس باینجهة طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر
بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب
سرکشی او نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر تحمل تکبر او را نخواهد نمود و از متابعت او سر باز خواهد
زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول
مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم و لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیمی از اهل دین دو ولایت و بر مرد تهی دستی یا و نازل گردید هفتم تعجب
و استبعادات و این در وقتیست که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل این شخص چنین
نعمتی رسید و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران
خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیده و شرف
وحی و رسالت یافته اید و بدانکه بسا باشد که بعضی از این اسباب یا همه اینها در یک نفر جمع شوند و در این وقت حسد نهایت
قوت میگیرد بمرتبه میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد
چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از
برای هر کسی حاصل شود عاید او شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فایده بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که
با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهة است که غالب است
بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسد نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سببست که غالب است
هر صنفی حسد بصنف خود میبرد نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میشوند پس عالم بعالم حسد
میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و دنیا
باشد که در دنیا یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که در این فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت
دنیای دنیه و منافع آن است زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی

زوال نعمت مال کسی برسد که آنکه از دست دیگری بدر برون رود بخلاف آخرت که چون از آنکه نیست لهذا نزاع و خصومتی
میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات
و جلال و جمال اوست و شناختن عجایب صنع او سبب حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری
علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بهمان بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه
قرب بخدا و محبت او و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و
عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای
اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و
پادشاهانست چه مال جسمیست که چون بدست کسی رسید دست دیگری از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی پر
شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس این سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود
چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت
که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم
شود مانع این نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر مطلوب بودن
امریست که کفایت همه را نمیکند و مطلوب جمیع نمیماند و باینجهة این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان محبت دنیا
پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجو
که کدورتی بآن نمیباشد مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مأمون و منصبی را بگیر که از عزل مصون باشد شعر خیز و دامی
مکن ایام را از پی دانه مکش این دام را خط بجهان درکش و بهتر بری دور شو از درد و مسلم بری مملکتی بهتر
از این ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن وآن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با او و انقطاع
بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت
تو منحصر باشد بنعمتهای جسمیه خبیثه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکالست پس معلوم است که جوهر ذات تو معیوب
و از عالم نور و بهجت محجوب و شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار
عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با ایشان در غل و زنجیر
خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز باین لذتها بت گرفتار گشته شعر ره بکس نیکبینه تا بالا سوی دو غی زینکه صلا
و ترا مرتبه ادراک بهجت سرور معرفت نرسیده و کار و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع
ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانی که
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا بیا دل از خلق بگریز تا جان
مست سازی که می ریخته اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
فصل
در بیان آنکه ... علاج امراض

نفسانیه معجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تأمل در بی ثباتی این عاریت
سرا نمایی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا
بری شعر دنیی آنقدر ندارد که بر آن رشک برند ای برادر که نه محسود بماند و نه حسود تا چشم بر هم زنی حسود و حاسد
در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان در صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود درمانده اند شعر
آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح چو فصل خزان شود بعد از آن بتحقیق بدانی که حسد تو بر کسی ضرر
دین و دنیای تو میشود و بآن کس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا با و عاید میگردد و اما اینکه حسد داشتن ضرر
دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه
بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطائی که پروردگار بر بندگان خود قسمت فرموده
و چنین پندارد که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق
عادات است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر با نهار سانند با وجود اینها غالبات
که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی از نزول بلا بر مؤمنین
و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و نعمت و
راحت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد
میگردد پس بجهة آنست که کسی مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا
بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا با و میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائی که از او دفع
میشود بهانه بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان
خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و ابتلا
بآلام بسیار نماید و اصلا فایده و لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی
امریست ظاهر زیرا که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و جاه
مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تقدیر مدبر او را مانع میاید و نه حیله قضای او را دافع لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه آنچه
او داده است نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد شعر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر
اختیار دوست سری کز تو گردد بلند گرای با فکندن کس نتیقد زپای کسی را که قهر تو از سر فکند بپا مردی کس
نگردد بلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را وقتیست ثابت و از برای هر چیزی در نزد او قدری معین
و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدین بسیار نباشد
و خود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرر بمحسود ان او میرساند حسودان او نیز
نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده نعمت خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود

نیکنند چون دانستی که بواسطهٔ حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود و میدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بغیر نمیرساند
و گناهی بر محسود نیست تا ضرر آخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع آخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را برین دارد
که غیبت او را کند یا بهتان براو زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات
خود را بدیوان عمل محسود بقدر اعمال نقل کند و بار گناه او را در نامهٔ عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست بازار
قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی هم بمحسود
نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تألم ایشانست و هیچ مسکینی هر دم بواسطهٔ حسد
بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را برمیآورد پس هر حسودی فی الحقیقة
دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازالهٔ
صفت حسد خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار و لوازم خیرخواهی آنشخص که حسد با او دارد
مواظبت نمائی و تصمیم کردی که خود را برخلاف مقتضای حسد داری پس چون از راه تکبر بر آنشخص طلبی تواضع از برای
او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن
او ترا ملالت حاصل شود و نفس تو ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته
روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت
نمائی ملکهٔ تو میگردد و مادهٔ حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه محسود ترا چنین یافت دل و با تو صاف و پاک میشود و محبت تو
در دل او جاگیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست کردی و شایبهٔ حسد
بالمره رفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجهٔ کلیهٔ صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن
قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فایده بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد باید که
بر آن میدارد که اظهار آنرا کند در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تجبر
و برتری با او نماید بنحوی که حسد او ظاهر کرده یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد
اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از جهت هم مطلقا بر خود
خشمناک نیست و نکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و شخص نفس
در هر دو صورت بیمار و بظلمت گناه گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلا او بمرض حسد معاصی دیگر نیز
از او صادر میگردد که مادامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود اما در قسم دوم
از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و انصاف
خود را بضعف مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب
خود در آید در این صورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود و غضب او بر خود مقابله با حسد که در باطن او هست خواهد نمود
و شاید این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود زیرا که

آن در اغلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن سبب آن مساوی و بلا و
محنت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانیکه هستند که انوار معرفت
پروردگار بر در و دیوار خانهٔ دل ایشان پرتو افکنده و اشعهٔ لمعات محبت انس در ساحت نفوس ایشان تابیده و بیاد او یاد همه
چیز را فراموش [illegible] پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهدهٔ جمال ازلی او واله و مدهوش و از بادهٔ
محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش حریفان خلوتسرای الست بیک بادهٔ نفخهٔ صورت بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق کائنات
گسته و نسبت آفرینش را بآفرینندهٔ بی پرده و تعین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همهٔ کاینات قطره از دریای
فیض و جود آن ذات اقدسند تمامت زادگان کارخانهٔ وجود را یکجا پرورده و همه اطفال مهد آفرینش از یک پستان شیر مکیده
تشنه لبان عالم کون از آب خورشید از یک چشمهٔ رحمت و سرهنگان بادیهٔ امکان از خلعت وجود از یک کوتت و این طایفه را چون در
دریای حاصل شده باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بنده یکی نظر کنند و گوید
شعر صلح کردیم با همه [illegible] بدیدهٔ چشم بدی نگاه نکنند و اگر چه از او هزارگونه بلیه با ایشان رسد
هر که سینه گرم نماز خودی و عامل و مبتلا در ابد نظر ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بهر چه
میپسندند و هر کرا دوستی است همچنانکه بلا او شادانست بهر چه از خوبان او با او برسد نیز خوشنود است شعر نه از جانش غم
دامن زدن نه از رنجش هراس سر بر زدن **فصل** مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی
که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصهٔ آن خیرخواهی ایشانست و آن از صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر
خود از برای مسلمانان بوده باشد در هر چیزی که بایشان برسد شریک یعنی ثواب داخل ثواب کسیست که آن خیر را رسانیده
است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجهٔ نیکان ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور
خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر
عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت عرض کرد چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزهٔ بسیار مهیا نکرده ام ولیکن
خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر کرا دوست داری با او خواهی بود و اخبار که در مدح خیرخواه بندگان
خدا رسیده بسیار و خارج از حد شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا در روز
قیامت راه روترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمود که باید هر یک از شما خیرخواه برادر
دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن
خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و
رسول او خیانت نموده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق مرویست که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که
در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس
مردی از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آنحضرت همچنین
فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه باز دنبال آن مرد انصاری

رفته و سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادت ندید جز آنکه چون بجامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته
بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت ویرا گفتم که من از پیغمبر
در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده
و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان
در خود غشی نمی‌یابم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی نمیبرم آن شخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده
و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیاید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود
گفت یارب چرا و بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدا تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند
که غایت نصیحت و خیر خواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری همچنانکه
در احادیث بسیار بآن تصریح شده **صفت دویم** اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت
مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدا تعالی فرمود که هر که اهانت
برساند بیکی از دوستان من پس بکمر محاربه با من را بسته است در حدیث دیگر از آنسرور منقولست که پروردگار عالم جل
شانه فرمود تحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدا تعالی باز نمی‌ایستد از پست کردن و دشمنی با او
تا رجوع از آنچه بآن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک
کند و رابطه خاصه که میان خالق بمخلوقست بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق تحقیر
خالق او است و همین قدر در مذمت این فعل کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دایم متذکر این معنی بوده باشد
و اخبار و آثاری در مذمت و اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان
رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند
که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعالست در
حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرموده که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده
مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت
مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق مرویست که هر که خاری از راه برادر
مؤمن خود بردارد خدا تعالی حسنه از برای او مینویسد و هر که برروی برادر خود تبسم کند خدا تعالی از برای او حسنه ثبت
کند و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید خدا تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر
مسلم خود آید و او را اکرام کند خدا تعالی را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من اگر
توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل
او را مجروح ساخت و از جمله اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد دانستن آنست که بتجربه ثابت است که هر که به نظر

مردم را می‌پسندد مردمان نیز بآن نظر او را می‌بینند و نگاه میکنند آری هر کس هر چه میکارد میدرود همینست پسندیدت اگر رشید بود
که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدری که سزاوار ایشانست از اعمال
محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام کنند و اختصاص دهد از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان
ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو صنف جلیل وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل
اسلام است که زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل مرد بزرگتر
از خود را بجهت زیادتی سن او احترام کند او را خدا تعالی از ترس روز قیامت ایمن گرداند و از حضرت صادق مرویست که
بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران
ما و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه کریم قومی
و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و جهان و احترام ایشان
متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناه مرویست
که شفاعت من ثابت است از برای کسی که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود
در روز قیامت اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دویم آنکه حاجات ایشانرا برآورد سیم
آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان اکرام کند و دوستی و محبت نماید و
فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم
ایشان بی‌نهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست **صفت سیم** ظلمست بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب
بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب
جمیع از قبایح شرعیه و عقلیه را شاملست و ظلم باین معنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن
بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا
غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی خاص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف
مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن
حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف
بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و مذمت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است و در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شده
و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست
که پروردگار مجاز میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم
لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافلست از کرده ظالمان و ستمکاران چنین است
و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب سزای عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها باز ماند و همه
مردمان در آن روز شتابان خواهند بود و پیش از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و همه حرف خواهند

چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود هم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف
و رعب پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود و آن جای
گفت ظالم البته با آتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست
مکر از احمق و سفاهت مکن بد که بد چینی ای یار نیک که نباید ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از تتمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق مرویست که پست ترین و ذلیلترین
خلق در نزد خدا کسیست که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور
مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدترست در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظلم
ترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمیرا میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که
با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه من واجبست یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین لعن کردن ایشان میباشد و هنگامی
که حضرت سید سجاد را زمان وفات رسید بحضرت امام محمد باقر فرمود که ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسیکه داد رسی بغیر از خدا
نداشته باشد چه او را چون کسی دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک برمیدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد مثنوی
ای انکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس نیازاری که کس بیکسان در مقام انتقام و آزار تو برآید شعر
در دمندان بلا زهر هلاهل نوشند قصد معقوم خطا باشد هان تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالمان را
در حصار از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را بگیرد در جان
او یا مال او و مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست
فرمود نه تا هر که بذمه تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن
چیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک
لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراطست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی
که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بجور مال برادر خود را بناحق ببرد و نکند خواهد خورد
در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از انجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران
که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد جبار و باو بگو که من ترا و انداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن
اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من باز داری و ناله های ایشانرا کوتاه کنی
و من نخواهم گذشت از ظلمی که باو شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت
گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بر وی دست اورا
از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبه قیامت حساب جزء او را از او میطلبد میازار دهقان بیک غرد لکه

که سلطان شبافت و دهقان کله چو پرخاش بیند و پیلواز و شبان نیست گرگست پیداواز و شهی که حفظ رعیت
نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه میخورد از جزیهٔ
مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را ناخوش
نیاید چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین
برنمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار نه پندارم ای در خزان
کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان
میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید و داد
و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانی که اگر شفاعت مظلومیرا در نزد ایشان میکردند
بهیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر پا میشود و تو ساکت نشسته
چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی شعر ببری مال مسلمان و چه مالت ببرند
بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست و غافل از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر او را باو میرساند
همچنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا اولاد او یا
بر اولاد اولاد او ولیکن با عدل خداوند عادل جمع میشود که زیر دستی زیر دستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات
او کوتاه باشد و حضرت مالک الملک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید مکن چیره بر زیر دستان ستم
که دستیست بالای دست تو هم نشکر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیر دستان درویش کرد مها زورمندی مکن با کهان
که بر یک نمط مینماند جهان راوی گوید که چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آمرزد ظلم میکند خدا ظالم را بر او
و اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدا تعالی میفرماید ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم
فلیتقوا الله ولیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولاد از ایشان بماند بعد از ایشان پا بر ایشان
بمانند بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده
است که ظاهر آنست که مواخذهٔ اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده باشد
یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر
این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد
و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهة اینکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمیرا
در دنیا مکافاتست بیا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر
میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح نیز در دنیا از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم
بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا از برای او ظلم است ولیکن در معنی نعمتیست از خدا
دیگر کفایه از برای دیگران نیز دارد پس هر گاه اندک شعوری و عقل بوده باشد دشمن خود و بازماندگان خود نباشد

واعتقاد برگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و بعجب از قوی که
منکر الجحیم خود می پسندد و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و
با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیر دستان و ضعیفان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مواخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار
سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و اولیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند
و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز
توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدید تر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد تحمل کن ای ناتوان از
قوی که روزی تواناتر از وی شوی زینهار ای ظالم دست نگه دار که دستی هم بالای دست توهست بر خود بترس که توانا تر
از تو نیز در کمین روی بشکن است بر شکن تیغت قوی پر شکن روز قیامت را یاد آور و زمان مواخذه را در نظر کرده
و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسیکه
زمام اختیار بندگان خدا را در دست داری و خلعت مهتری و سروری در بر کرده ای یاد آور روزی را که در دیوان اکبر ملوک
و سلاطین عدالت گستر بخلعت رحمت و مغفرت سرافراز گردند و بتاج و تاج کرامت سر بلند کرده شوند و ستمکاران لباس بد بر و خاک حسرت
بر سر انگشت حسرت را بدندان گزند و بیار آید و دست ندامت بر سر زنند حکایت که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او بمظالم برفت
و چون ذکر آخرت و روز حسرت و ندامت پرداز ید احوال دنیای خود را ملاحظه نمایند و معاینه نمایند که ظلم و ستم را تند گردیده
بدانید که عاقبت آن زشت مگر اینکه قوت و شوکت که حضرت رب العزة داده شامت آن باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت
و سریر آرای کشور ولایت فرموده که هیچ سلطانی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمت داده باشد و او بدستیاری آن قوت و
نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدا تعالی میفرماید
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت تا رنج و محنت
تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب
ظلم نعمتها زایل میگردد و بخت مبدل میشود و تبه می آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد
و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند خانه پر ملک ستمکاریست دولت باقی به کم آزاریست
پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاه چراغ و باد بود داری بیا باشد که ستمکار ظالم پیدا آید بر بیچاره کند که در چاره ستمش
از هر جانب دست امیدش از همه جا گسسته باشد ناچار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش
گریزگاه بی پناهان و غمخواری رحمتش فریاد رس دادخواهان است پیر دیوان عدلش بداد خواهی کذای چسروان را خوش
دست تعدی در زیر تیغ انتقام می نشاند و سر هنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطانان والاشان را پالهنگ عجز در
گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود میپیچید که شحنه غضب او وی در پیچید و ستم
کشی اشکی از دیده ریخت فرو میریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد نخفته است مظلوم ز آهش بترس
ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی بر آرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی بر فروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه تا نشنود داد آنکس خدا است
که نتواند از پادشه داد خواست از حضرت صادق مرویست که بپرهیزید از ظلم کردن بدرستیکه دعای ظالم با سمان بالا میرود
و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو
بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی بود عربیه لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدره
یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبها یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زینهار ظلم مکن در وقت توانائی
که آخر آن ندامت و پشیمانیست که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده پر آب لب بنفرین تو
باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلومان را شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بحساب
المظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر زیر دستی بر آید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدا اگر فهم
کر قسم زتو ناتوانتر کیست توانا تر از تو هم آخر نیست سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزه و شمشیر شیر مردان اینقدر نترسم
که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانچه حضرت
امیر المومنین فرموده لم یذکر اقفه العمران جور السلطان خراب معمور را از جور و ستم پادشاهان و دیگر میفرماید من ظلم رعیته
نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی
رعیت ز شاه دگر کشور آباد و بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف
و اقطار بظلم و ستم اشتهار می یابد و دل نزدیک و دور از او متنفر میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار به بدنامی در زبانها
دور ماند و همیشه ماند روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری بدتر از این و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید
ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور تغو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد
روزگار بماند بر او لعنت روزگار و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است
همچنین هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او
کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد
هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرموده هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند خدا ظالم را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او
هر چه دعا کند با جابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس
المثلث یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کیست که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه
و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دوم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که با مظلوم
نموده سیم المظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که با و رسانیده و تضییع حق او کرده و فرموده هر که همراه ظالمی برود از برای
اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است البته از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که
چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمان اند حتی آنکسی که قلمی از برای
ایشان تراشیده یا دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان

کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد با معنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود
از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هر کسی را بر حق خود همچنانکه اشاره بآن شد در غالب
مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح
و بیان افزونست تاجیست و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب و الا ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتیست
پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق برتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میگردد و در
دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زنند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش
صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او دره
التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف
انواع اکوان است بآن منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط و حضرت خداوند متعال پادشاه
لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعمار قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان
هستی را بنا نهاده و بمحصلی امر کن صحرانشینان بادیه عدم را باینجا کوچانید هر طایفه را جهتی و توپیرا در محلی جای داد در محله
بالا هفت گنبد لاجوردی سماوات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرموده و در محله سفلی خانه هفت طبقه
ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا مسکنی داده و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب
و مخلوطاتست محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربعه دریا چار باغ گذار و صحن و ساحت ربع مسکون و چار جوی اربع ریاضه
سبعه اشجار اطرح ریخته آدم ابو البشر را با ایل و الوس تا بجا و تا و جمله مادیات را بخدمت ایشان مأمور ساخت و
درختان را بر بسته خوان سالاری سرافراز و ماه تاباز را بمنصب مشعلداری ممتاز و ابر آذار را بر اراده سقای بر دوش نهاده و باد بهار را
جاروب فراشی بدست داده ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چون
جامه حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشته طول امل تافته و اینمعنی هر یک را در تحصیل مراد با ارتکاب
گونه فساد داعی و از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف ساعیست و از اینجهت ناپاکان بیباک را بر ارباب عجز چشم طمع باز
و اقویا را بر رعیان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت
کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان دهی لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر
اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از
غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست
تعدی جور کیشان کوته احوال درویشان را بناخن ستم خراشیده و زور بازوی زبردستی اهل فساد بیخ پیاده نخل مراد زیردستان را
در هم شکند پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و
مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از این جهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد رعیت

عباد در انتظام و سلسله حیاتشان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب
بر آن شد چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یأمر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر
میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین
الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمایید و چون
در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمایید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یک ساعت
بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارند و همه شبهای آن را بعبادت و طاعت احیا
نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم با حدی نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان
او را بیامرزد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت
عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که عدالت در کام پادشاه که شیرینتر
از آبیست که تشنه بیابد و از شهد و شکر شیرینتر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوترست و نیز از آن سرور مأثور است که پادشاه عادل بحساب
داخل بهشت گردد و گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت
بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر حشم و سپاه عزیمت ایراه نمایند تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمایند
خطرات متصورست علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل ببنیان ملک حاصل گردد و رعیت پامال
شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در نواحی عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک
سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود نزد عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب
نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا
سلطان گفت من زیاده از قدری اندک ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسانست
ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی
دارم و در اینمعامله هنوز من صرفه برده خواهم بود اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت
و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسیست عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود بهر دو
ویرانه دهل و علم داشتن گویند وقتیکه اسکندر ذو القرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تحیر از
آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار آمده عرض کرد منت خدایرا که
ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر گفت هر چند بنظر تأمل
مینگرم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که بوی مشغول شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم می آید که سر همت باین سرای
فانی فرود آورم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالانه در خور همت والاست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم
باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بی زوال جهان را نیز وجهه همت فرمایید و چنانکه بضرب تیغ جهانگیری ملک
دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار

اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فواضل باقیات و صالحات است اگر عدل از ری
درین ملک و مال بمال و به ملکی رسید بی‌زوال خدا مر باشد دین دادگر بنجای بنجایش حق نگر و اما فواید دنیویه
عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آنرا توان نمود و چند فایده آن قلم زده
زبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی و نزدیکی
و دوری و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است شعر و به راه چو تو نیکخواه نیک
خواهد همه شهر و سپاه دویم آنکه صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت
به بلندنامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود می‌بینی که زیاده از هزار سال است
که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر چندین هزار سلطان تیغ اجل
گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیوم آنکه شیوه عدالت و دادخواهی باعث دوام
دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهانرا پاسبانی از این شب بیدارتر نه و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی
ازین بیدارتر نیست شعر عدل باشد پاسبان گامها نی به شب چوبک زنان بربامها جناب مستطاب امیرالمؤمنین میفرماید
از ذلک فرمانده ان هرکس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امن خود نگاه دارد و هر که جور و ستم
نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آن حضرت است که حسن السیاسة یدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت به
نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد چو سلطان بفرمان دادر بود خدایش نگهبان و یاور بود گر
کسی نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت پروری
سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است شعر بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی همینکه حسن نیت پادشاه را در تغییر و خلل عظیم و تاثیر تمام است
چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه
از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد و چون نیت پادشاه نیک باشد گهر خیزد سنگ
فراخیها و نیکیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری بعدالت مشهور گردد با آنکه
پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیش نهاد خود کرده و
او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را
بکارکنان او سپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف
گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر در نظرها عظمت و وقعی بیشتر است و حرمت او در دلها تمکین و
حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و با آنکه شاه ولایت پناه فرموده تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن
سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آن جناب مرویست که زینة الملک العدل زینت پادشاه
عدالت است آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمربر

میان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمربند اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و بر تو کدام تاج و کلاه طبعان نور افزاتر از عدل
میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ معمور دلهای فقیران برابری تواند کرد و کمیت خوش خرامی بگر و خوش رفتاری با خلق خدا
تواند رسید و کوس بلندآوازه به بلندآوازگی فریادرسی دادخواهان توان شنید از مال و دنیا چه بدست آید که بهتر از
دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود و موکب شاهانرا دورباش
چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروانرا یساول و چوبداری چون باز ماندن جورپیشگان بحضرت
خود نه هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافه برایا
شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و بدینجهت از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای نیکان در آسیب
آید از شمشیر شیرمردان نیاید و کاری که از آه فقیر آید از نیزه دلیران نیاید شعر دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی
به آید بکار هزاران کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد هشتم آنکه چون طریقه عدالت را انتشار
خود کرد همه اصناف عالم بفراغبال بکاسب و مقاصد اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان
شریعت را بهجتی اندازه حاصل گردد و با آنکه صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده میشود
که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام یابد بلکه
روزگار روزافزون دولت در دودمان او بماند پس [illegible] و عقاب او میوه درخت عدالت را بچینند فصل از
برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را لابد از آنها چاره نیست و عدالت بدون اینها تحقق نشود
و داد دادن عدل و رعیت پروری و قضای حق جانداران و دادگستری مناسبت بر رعایت آن امور است اول در
هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل بفضل و رحمت بی‌نهایت خداوند کریم لایزال متوسل بوده
توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت مینماید و تمشیت هر امری را بمشیت و
تمشیت منوط دانسته اندر روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درستی را طلبد دویم
آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس حرمت عزت و حفظ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش‌نهاد
خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت اعدای دین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند
و چون ملوک و سلاطین پاس اینمعنی دارند و در رفع آن و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم
آحاد از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال درنگ از آن نباشد و از برکت دین قوم خاطر
دین و دنیا خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیوم آنکه همین باز داشتن از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از
رعیت و سپاهی و کارکنان کماشتکار را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست دامن امن و امان را گسترده
ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت برو بد چه هر ظلمی که در ولایت
بی آبرویی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود شعر که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند
جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست امر

مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود میگذارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید شعر
چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد برای خرش برد سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت
و تاج چهارم آنکه چون خواهد اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدیرا بتفویض شغلی و عملی ارجمند
سازد همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد جواهر اورا
بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی اورا امتحان فرماید و انصاف و مروت اورا ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی
سپارد و در امانتی که بدست او سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات
او خواهد ماند و آه دعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بیت شعر ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها
بر خداست کسی باید از داور اندیشه ناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده
و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص نمایند و دامن تذویر و رازو
تلبیس خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خداترس و آگاهان تقوی النفس خالی از غرض
استفسار فرمایند زیرا که بسیار باشد جمعیرا که منظور عرض حال بخدمت صاحب اختیار بر شوت و مال فریفته باشند چه ظالم
و شریر پیوسته احوال جوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشانرا از خود راضی میدارند و
باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و ترسان باشند و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده
یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر مکلفین فهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال
خود باخبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات در دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان
در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک و دور همیشه
مطلع بودن لازم و ضرور است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت تا زآن جا داده ایزد شاه را
و از اینجهة بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده
تا ایشانرا از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بعضی بر میخوردند نام و نشان خود را از راه پنهان
کرده استفسار حال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان
نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان نرنجد تکلم بی ادبانه فقیرانی که خدا امر شانرا
باو محول فرموده گوش دهد و افغان بیتابانه ضعیفانی که پروردگار ایشانرا باو محتاج کرده استماع نماید بدور
عظمت و جلال چهره پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند و راه آمد و شد گدایان پریشان را به پاسبانان
درشتخو بر خود نبندد آری هر که سر شد درد سرش باید کشید و هر که سرور شد بر زیر دستان باید بخشید اگر داد
فریاد ایشانرا گوش نکند چه بزرگی برای ایشان فروشد و اگر بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان گیرد و رنج دستهای
برایشان گوارا است اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری برآورد است اگر نامه ایشان نخواند سلطان
حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیمقداری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند

چه شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدی با احدی از غور سیه احدی عار ندارد و دوست و دشمن در پرسش احدی نمیگذارد
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست تظلم رعیت شان عدل پادشاهست
و بهمه دول همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل اله شکوه دادخواهان فریاد شاهیست دلجوئی سر و پا برهنگان نگرانه صاحب
کلاهی شعر الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته
و گرگ در گوسفند حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیم روز
غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه چنان خفت کاید فغانت
بگوش اگر دادخواهی بر آرد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر مبارک دل
خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب مستطاب امیر المومنین در ایام تمکن خلافت روزها
کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب بر خود را میدهید
یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من ناتمام آ
پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی
بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس شعر تو هم بر دری هستی امیدوار پس امیدوار که نشینان برآر سلاطین
عدالت پیشه را داد رسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلیرا ثقل سامعه عارض شده و از شنیدن فریاد
دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست عاقبت بنای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ
نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بتدارک احوال ایشان قیام تواند نمود هفتم آنکه چون شکوه مظلومیرا شنید
و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و محض اینکه بعضی از شکوه خواران یا صاحب غرضان
تکذیب او را کنند یا او را بالهی یا نادانی یا بغرض نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه براو روشن
شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید و در عهد داود پیغمبر
زمانه جباری بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرمود که برو نزد جبار و بگو که من ترا برای آن
سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة آن زمام فرمانفرمائی را بدست تو داده ام که داد
رسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد به راستیکه من سوگند خورده ام بذات
مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده
و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بی رحم و ستمکاری و
ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آه و ناله او را بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود
و خداوند عالم او را قدرت بر رفع آن ستم داده باشد و باوجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه
کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم گذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید اما ان ایفرمانروایانی که روزها بعیش
و طرب شب بسر رسانده و شبرا با صد گونه استراحت بسر میآورید یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها

حکایت عدل سلطان

در عیب و تصدیع و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی
که بر وی چه شب میرود بدار ایخداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی
پیاده که چون میرود توقف کنید بجوانان چیست که در کار روانند پیران بست از سلطان محمود غزنوی مشهور است
که شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید و هرچند از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش
بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست داد خواهی از او راه خواب بر چشم من بسته پس
پاسبانان را گفت که در گرد خانهٔ من بگردید و ببینید که مظلومی را بیابید بیاورید پاسبانان آمده که تفحص کرده
کسی را نیافتند باز سلطان هرچند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر امر به تجسس نمود تا سه دفعه در مرتبهٔ
چهارم خود برخاست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجدی کوچکی که بجهة نماز کردن امرا
و غلامان در حوالی خانهٔ سلطان ساخته بودند افتاد ناله و زاری شنید که از جان پرورد کشیده میشود بیچاره سر
بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست داد خواهی بکاه
که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوهٔ مرا بدرگاه پادشاه جبار رنجه که من در طلب
تو نیاسودم بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری باکی شب با بخانهٔ من نهاده مرا از خانه بیرون کرده دست
ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانهٔ سلطان رساندم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را
بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص شناختن آن شخص را
جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و
پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که آن شخص آید اگرچه من در خواب راحت باشم او را
بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانهٔ آن شخص رفت بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن
شهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را
خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ طلبیده روی آن سیاه رو را
ملاحظه کرد و بسجده افتاد آنگاه زبان بدعا و ثنای آنحضرت و معدلت آیین گشود و از سبب در جهت خاموش کردن
چراغ و سجده استغفار پرسید و سوال کرد سلطان گفت چون این قصه مسموع من شد بخاطر من گذشت که این کار
یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرأت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا
اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید و سبب خاموش نمودن چراغ این بود که ترسیدم این از فرزندان من باشد
مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل
نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان روزگار باید درین حکایت تأمل کنند و ببینند که یک
داد رسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد که حال نزدیک هزار سال است که نام او بوسیلهٔ این عمل در چندین
هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایات را مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه

برفوا

عدل سلطان

بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بی کران گر بماند نام نیکی زادمی به کزو ماند سرای زرنگار و نیز منقول است که ملک
شاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در
کنار نهری دید بی محابا ذبح کرد و پارهٔ از گوشت آنرا کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و
وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه ازین واقعه مطلع شد دود از نهادش برآمد و نعره از جگر
کشیده بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جا جست و با دیدهٔ گریان
متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل میدهی در سر پل صراط دست داد خواهی بر دامن
و دست خصومت از دامنت بر دارم بگو ازین دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود
لرزید پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را
بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض ماده
کاو هفتاد کاو و بروایتی دویست کاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت
آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است
او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن
بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همه معذب میشدند و این حکایت نیز چون
حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند
تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد
نمیدانم کدام خطبه ازین بلند آوازه تر که حال قرون بشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو
سلطان خوانده میشود و چه سکه ازین نقش ازین پاینده تر که حال بسی روزگارست که در دفاتر و کتب
بنام نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر از آن نفعی باشد در زمانی
اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنتی از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو
خواهد رسید و به هر لحظه موجب اشتداد عذابش خواهد شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی
نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر آن کین نهاد با نام نیکوی
پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طریق
خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیدهٔ التفات از آن پوشند چه عفو جرایم
از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرمودند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و
العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمایی و با قدرت بر انتقام
عفو فرمودنست دهم آنکه عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه آنها آنست که مقصود او از مملکت داری
و فرمانفرمایی استیفای حظوظ نفسانیه و بردن لذات و شهوات جسمانیه نباشد و غالب نفرها از ملاد منا

باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد شعر سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم
گرفت حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید که راس الآفات الوله باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتها است شعر شنیدم
که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس اذا اشتغل الملک باللهو فاحکم علی ملکه بالویل والخراب
یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران
خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او عدالت و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده
تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر رحمت نه شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبایی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و
آرایش است چه زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت
گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر کافهٔ خلایق بگسترند همچنین بر کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا
واجبست که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص دارند و اسباب سایهٔ ایشان را
در علاء و اعلا و تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمهٔ خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست
که ای گروه شیعه خود را ذلیل سازید و بورطه نیندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا
خواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال
شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه از برای خود می پسندید
و بالجمله وجود طبقهٔ عالیهٔ سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن کفران نعمت غیر متناهیست پس تخم اخلاص
ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته بدست دعا داشتن بر عالمیان واجبست **فصل** بدانکه مکرر
مذکور شد که معالجهٔ امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میشود پس دفع صفت خبیثهٔ ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم
و عمل میشود اما علاج علمی آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیهٔ ظلم و فواید عدل تأمل کند و همیشه آنرا
در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و اجر
آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور
طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیر
نمی بخشد شعر بپایت عذر خطا خواستن پس از تیغ و صالح دعا خواستن دعای ویت کی بود سودمند اسیران
محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تأمل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی
بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچارهٔ مظلوم همین حالت دارد شعر میازار موری که دانه کش است که
جان دارد و جان شیرین خوش است و از روزی در ماند که خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی را که دسترس بدان
آن نداشته باشد و انم گل این بوستان شاداب نماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا

علاج ظلم

دولت او بگردد و احوال گذشتگان را یاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم و ستم خواه گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی کمال
از برای او نخواهد ماند سرانجام را سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر
دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا
وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه
با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست آن دولت و جاه بمعرض
تلف است و آن شوکت و قوت زیب توان خورد چند روزهٔ دنیا را آن قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید
شد و لذت آن عاریت سرای الفقدر نه که بجهة آن دل بیچارگان توان افسرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که بس
تخت را تخته بست پیش ببازوی بهمن برآموده مار ز روئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم
بباد خزان گشته تاراج غم نه نشانه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برده باد کجا رستم زال و سیستم
و سام فریدون فرهنگ و جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست
چنین است رسم این گذرگاه را که دارد آمد شد این راه را یکی آمد هنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز که دا
که فردا چو خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن نمیکرا رخت ازین خانه بیرون نهند گرا تاج اقبال بر سر نهند و اما علاج
عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین
عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و
ستم منع نماید و داد رس فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و انصاف فاصله
اکرد **صفت چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت
یا حسد باشد از رذایل قوهٔ غضب خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد
و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جملهٔ مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنات
و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر
مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که از اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد
و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او بنزد او آیند و از او در حاجتی استعانت جویند و او
با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا میسازد او را باعانت کردن دشمنان ما بواسطهٔ آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند
و فرمود هر مؤمنی منع نماید از مؤمنی دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باشد از خود یا غیر
دیگر خدا در روز قیامت او را بازمیدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس
خطاب میرسد که اینست خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی
که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد معاذ الله
که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرمودهٔ تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود

آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه که میآمدیم که میگفت مرا بقدر یک میل سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر برا
نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عزوجل را ضایع نموده
و فرمود هر که بجهة حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت
ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم منقول است که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو
برد بجهة کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که
اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ششم در فضیلت اهتمام داشتن در قضای حوایج مسلمین و سعی در
اعانت و بر آوردن مهمات ایشانست این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایتست طریقت بجز
خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول
فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را بر آورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهة
حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که هر که تردد در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا تعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که
او را سایه بیفکنند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون
از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او بجهة حاجتی نزد او بیاورد و تواند روا کند
و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست روا کند خدا تعالی باینجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هر که بر آورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدا تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر میآورد که یکی از آنها
داخل کردن او است به بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر
دشمن اهل بیت نباشد شعر یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت و در روضها میچمید
کزان خار بر من چه گلها دمید و فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن
هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود بر آوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از پنج حج که صاحب آن در هر
حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود
و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او بر آورده میشود و چون نزدیک ملتزم رسید که صنعت مو
از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود
بلی و خبر دهم ترا به بهتر از این بر آوردن حاجت مسلمانی افضلست از ده طواف و فرمود که هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد
پس بدرستیکه این رحمتیست که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت برادر را بر آورد رحمت را
قبول کرده است و اگر این حاجت را رد کند با وجود قدرت بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده
و فرمود هر که راه رود از برای بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا آنرا بر آورد خدا تعالی ثواب حج و عمره مقبوله
در روزه داشتن ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام جهت او مینویسد و کسی که بره ... روا کردن حاجت

برادر خود و انجاح حاجت برادر ده شود ثواب یک حج خداوند بجهة او مینویسد و حضرت امام موسی فرمود از برای خدا در روی
زمین بندگانست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس و خوف ایمنند و هر که سروری در
در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر کسی نیک بیند بهر دو سرا که نیکی رساند بخلق
خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار در این مضامین بسیار است
که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چنان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان
خداوند مانند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا باو کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن بنده او خشنودتر
میشود از نیکی کردن با خود او پس کسی که خدا را چه بدرگار کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد غم جمله خور در هوای کسی مراعات
صد کن برای یکی و هر کرا حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی باز و باید شکرانه او بطی امر آن پردازد چو خود را
قوی حال بینی و خوش شکرانه با ضعیفان بکش و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی
دیگران میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرونست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری
دلهای غمناک خانه خداوند پاکست پس کسی که از برای شاد مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هر که شیر آن بت بنده کند
و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق مرویست که هر که سرور داخل
دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن
و نیز از آنسرور مرویست که هر که فریاد رسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را در
بر آوردن حاجت خدا تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را
باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز و از سلطان سریر ارتضا
علی بن موسی الرضا مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت و
حضرت پیغمبر فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال
در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنانست از حضرت امام محمد باقر مرویست که از آن چیزهائیکه خداوند
سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود که فرمود مرا بندگانیست که بهشت خود را برایشان مباح فرموده ام و
ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسیکه دل
مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار
کرد بولایت کفار و بخانه مرد مشرکی فرود آمد آن شخص مشرک بود و او را جای داد با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود و چون
هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر ترا در بهشت
راه میبود جای میدادم ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرامست بر کسی که مشرک بمیرد ولیکن ای آتش دوزخ او را
بترسان و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز ... خواهد رسید و نیز از آنحضرت مرویست فرمود که
چنان مپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را تنها شاد کرده است نه بلکه والله مرا شاد کرده است بلکه

پیغمبر خدا را تشنا و کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون بامر هولناک رسند گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تو است و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی باز دارد و چون امر الهی رسد که او را بهشت برند آن مثال خواهد گفت بشارت باد ترا که خدا تعالی امر فرمود ترا بهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا برادر اهل دلهای برادران خود میکردی خدا تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور بر برادر دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن ایشان است و کسیکه شاد شود از غمهای بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار بد بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسیست آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند **صفت پنجم** تسامح و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکرات و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و آن اساس برچیده شود آیات نبوت در میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میکردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آئین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و دیار اهل ایمان نابود و ضایع میگردد و از اینست که میبینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دیندار که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از پی کار دامن همت بر میان زده و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرده همه مردمان بطاعات و مبرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شده اند و برکات از آسمان بایشان نازل و خیر دنیا و آخرت ایشانرا حاصل شده و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت براین امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سیر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر وارد شده و مخلوق خدا از اطفال الهی پس هر که یاری کند ایشانرا خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند ایشانرا خدا ایشانرا ذلیل و نیز از کلمات آنحضرتست که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات با اهل معاصی با روهای در هم کشیده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم وحی به شعیب فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکانرا چرا خطاب سازی فرمود که بجهة آنکه با ایشان مداهنه و سهل انکاری با اهل معصیت کردند و غضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که پاکیزه شد طایفه که از او بکار ایشان حق ضعفا انها گرفته شد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی دو ملک فرستاد به شهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد یکی از آن دو ملک گفت ایمردرا نمی

بینی گفت چرا ولیکن آنچه خدا امر فرموده است بجا میاورم آن یک گفت من کاری میکنم با پروردگار خود رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرده و عرض کرد پروردگارا چون بانشهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدا تعالی فرمود امری که کردم بجا آور بدرستیکه آنمرد کسیست که هرگز در غیظ بجهة امر من متغیر نشده یعنی در معاصی غضبناک نمیشد و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمود که بر من لازمست که بچاهان شما را بگناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمیکنید و اذیت نمیرسانید و او را تا از آن ترک کند و فرمود که البته باید مؤاخذه کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز مانع میشود شما را که چون از مردی از شما معصیتی از شما برسد بر او داد و بیاید و او را سرزنش نمائید و اخبار بسیار در منع از حضور مجالس معصیت وارد شده و صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن مجامعی که در آنها معصیتی واقع شود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست مگر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و بانسبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر خویش بربسته ایست و سبب عزلت ایشان آن بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب بر آن مقابل او گشت روزی حضرت پیغمبر فرمود که چگونه خواهید بود هر گاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه امر بمنکر کنید و نهی از معروف نمائید عرض کردند که چنین وقتی هم خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و سد باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک کردن امر بمعروف و نهی از منکر است **فصل** بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این از اعظم شعار دین و اقوای علامات شریعت و این است که آن مقصد کلیت از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا نایب کردن آنها است و نیز از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب زایل شدن آن از دورانست و از اینجهة مدح و ترغیب آن در آیات و اخبار بپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون باید از شما طایفه

باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و اینطایفه رستگارانند و نیز میفرماید کُنتُم
خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَ تَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید
بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت او است که شما را
یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی
عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آن حضرت منقولست که جمیع اعمال
حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا
نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدا
هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او حواری اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدری که خدا خواهد مکث میکند
و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن حواریان میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه
پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان
معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را دریابید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفع
کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمانده و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمینماید و بهتر از این کلام حقیست که کسی در
پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقهٔ پیغمبران و شیوهٔ نیکانست
و فریضهٔ عظیمی است که سایر فرایض بواسطهٔ آن بپا داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها
بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند
پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار بر ایشان را بزبان آورید و روهای ایشانرا بخراشید و در راه خدا
از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق
رجوع کردند دیگر راه و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسی هست که مردمانرا ظلم میکنند و در زمین بناحق
سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با ایشان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن دارید
ایشانرا بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوبترند
خطاب رسید که آنکه در تعجیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که بیاد بندگان صالح ما
در آید و کسی که چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیاری خلق نیندیشد
و از کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که در حال معاینهٔ معاصی بجهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت
چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در
نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید رسانیدن امر حق طاقت زندانیست که یک ساعت یکی از
صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمودند مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن گوید و او

از او بگذرد و اگر نگذرد دیگر بر او گناه نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت رضای حضرت رب العزه باشد باید در هر وقت که
معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بندهٔ خدا داند و در عین مشاهدهٔ نافرمانی او خود داری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم
فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظهٔ سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسی که
خود را وابستهٔ دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر ببینند که کسی مخالفت
آنشخص میکند در صدد معارضه و منازعه بر میآید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار ببیند و متعرض نگردد و در رضای
مردم با رضای خدا تقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال
بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره
و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست
و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است یعنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و
اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول
آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجبست یا حرام پس در امور مشتبه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد
و بنابراین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحوی که احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه
ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازمست که امر و نهی بآن امر کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم
چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم آن رأی
داشته باشد یا رأی یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی
از منکر بعمل آورد و دیگر در حق کسی که میداند لازم بر آنکس همان حکمیست که او نیز میداند خلاصهٔ کلام آنکه در مسایل قطعیهٔ اجماعیه
بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازمست اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رأی مجتهدین در آن هست مجتهد
یا مقلد امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر بر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد او است یا بایه موافق باشد
دویم اینکه احتمال فایده و اثر بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب داشته باشد که اثری مترتب
نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود **سیم** آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف یا نهی از
منکری مظنهٔ ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که
متعرض صاحب تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان
کسیست که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنهٔ مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری
باو نخواهد رسید **چهارم** آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار توبه و پشیمانی بظهور نرسیده که
اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جملهٔ اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازمست
آنست که علم بصدور آن بهم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس
نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید بر آمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه

مشغول معصیت است یا یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش
فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میآید معصیت است یا نه یا بوییدن دهان کسی بجهة آنکه معلوم کند که شراب خورده است یا نه یا
تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف او است شراب است یا نه پرسیدن آن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است
یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشده تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه در رفقای او تفتیش فسق او را کردن روا نیست اگر کسی
تفحص نموده بر آن معصیت معلوم شده در آن وقت نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست
آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری
مطلع شد بر امر و نهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند یا بهر جهة عاصی باشد گناهکار
خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگران
را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول
نفس خود را پند ده اگر پند پذیرفت آن وقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتی است
که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب
آن معصیت نگردد و مردمان بر صدد آن معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه آن اصلا فایده
و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط
مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن معصیت
از امر کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب
خود آن معصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن نصیحت ندانند و آنچه مذکور شد
از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود و اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و
ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و سنت و احادیث ائمه
هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق در مصباح الشریعه که
هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در
پناه خدا و امان نگاهدار او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقت که امری
از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم بآن نفعی نمی برند خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بنیکوئی امر میکنید
و خود را فراموش مینمائید و خطاب میرسد که ای خائن کار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و روا داشته
آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر آید
سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق
او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همی تابع هوا و هوس اند و در پی استهزا اند لذا تمسخر زنند پس اگر از

نهی کند بر ایشان شاق و گران میآید و با بیجهة زبان خود را در حق او میگشایند و نسبتها و سخنان میگویند که لایق شأن او نیست
و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادب نسبت بعمل میآورند پس باید وی قوی دل باشد که با اینها مضطرب
نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت
بهتر در دل و دماغ جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بیطمع از مردم باشد و قطع طمع امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع
بمال مردم نموده باشد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر
نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان داشت و آن شخص هر روز از آن قصاب بجهة
گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمده گربه را بیرون کرد بعد از آن نزد قصاب
آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با و گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت
تا گربه را بیرون نکردم طمع از تو نبریدم و در مقام منع تو نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف
باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست دور آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان
و مهربان با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی
بنوعی که باید رفتار نماید و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم با و رسد بر آن صابر باشد
و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت
خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت جوید از او و چون اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر
فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگذاری ایشان را کند امر خود را بخدا واگذارد و عیب خود بینا باشد مخفی نماند
که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرد شرط او در عاقلی
آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفلی یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد
او واجب است که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه لواطه یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده
باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا نیز شناختی بدانکه از برای او چند
مرتبه است **اول** انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از آنجهة او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط
بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم باشد باین که آنچه را مرتکب شده
معصیت است و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد **دویم** ارشاد و هدایت و شناسانیدن
اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند **سیم** اظهار تنفر و کراهت
از آن شخص بکناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او **چهارم** بزبان منع کردن و انکار او
نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد به تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر
با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها **پنجم** باز داشتن او
از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن نوع آلات لهو و طرب و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و ایصال بصاحب

آن رو کردن و امثال اینها **ششم** زدن از دست و پا و امثال اینها بدون اینکه منتهی شود به قتل و جراحت هفتم
شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و اینمرتبه در نزد اکثر علما موقوف باذن امام است و از برای
رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند
اگرچه اذن امام بخصوص در آن نباشد **فصل** پس وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی
اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروهات باشد بسیار است و آنچه را امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و در رسوم ایشان برپا
جای گشته بشمار و حصر آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب آنست که در مساجد
میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی اعمال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز از وقت آن و بیجا [illegible]
داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال را آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن
و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل جنب و حایض در آن و
کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل
کردن و فتوی دادن غیر اهل آن و وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها و همه اینها افعال ناشایسته است
بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع شد نهی
از آن مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی است که در [illegible] میرسد چون دروغ گفتن در معامله و کم فروشی
و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش در شهر نحو خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره ایست
که در کوچه‌ها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا
متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا بهیمه و جار بستن و بار بهیمه و خار و خس و نجاست بیرون
بنوعی که مردم متأذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپا را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه
کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزیدن پا رو باشد
و ناودان در کوچه‌ها تنگ کردن که ضرر آن بپاره متردّدین یا غیره رسد و سنگ کنده بر در خانه که بر سر راه است بستن و امثال
اینها و همچنین منکراتی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و افترا
و ریا و خودنمائی و کذب و سخن لغو مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و افعال آنها
که ذکر شد از منکرات جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و سایر نظر
بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معاملات
باطله و جاهل بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت نیست و احصای آن ممکن نیست خصوصاً در امثال این زمان پس
اگر از برای مؤمن دیدن اینها میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید
بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بمیان بندد و این خدمت را ادا کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بنفس خود کند
و خود را بصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اقارب و اولاد و خویشان خود پردازد و

ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان به
اهل شهر خود و همچنین تا بهر جای از عالم که دست او برسد چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد
مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره کردن و خشم و قهر
کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که
یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هرکدام که ابتدا به صلح
و سخن گفتن نماید در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده
از سه روز از برادر خود قهر و دوری کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مرد از هم قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر
اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلومست چرا مستوجب میگردد فرمود
بجهت اینکه چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها
قهر کند آنکه مظلوم است باید بنزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با منست و من ظلم کرده‌ام تا نزاع از میان برخیزد و قهر
شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت میدهد
میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار در این مضامین بسیار است پس لازمست
هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اضداد آن از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید
و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر
نزاعی فیمابین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا به صلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و
بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه در پی
او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی پرجنگ فراغت یافته با برادران
دینی راه دشمنی می پوید **فصل** همچنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و آن
از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایت است از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد
مرا که خدای عز و جل فرشته بزمین فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبید فرشته
گفت بصاحبخانه چکار داری گفت برادر مسلمانی است برای خدا بدیدن او آمده‌ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته
با او گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای
عز و جل میگوید که هر مسلمی که زیارت مسلمی کند نه آنست که او را زیارت کرده است و ثواب او بر منست بهشت است و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته
با او موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او میگذارد و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن
داخل شود خدای تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو
کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت نمایم ساکت شو تا بطلب حاجت برادرم پس چون مراجعت کند او را

وقت مشایعت او کند و همچنان تا بل خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خداتعالی ندا میفرماید که تحقیق
واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که
زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خداتعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه
بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند
و دست بگردن یکدیگر کنند خداتعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده
من که زیارت یکدیگر کردند در راه من باهم دوستی کردند بر من لازمست که ایشانرا عذاب نکنم باتش بعد از این پس چون باز
گردد بعد د نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند و او را از شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل
آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خداتعالی او را میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای
تو ثوابی را کمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده
مؤمن آزاد کند هر عضوی از بدن او همان عضو از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را
ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا چیزی
بان یکدیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آنست که
ملاقات ایشان بایکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا
و آخرت است چه حصول وحشت میان دو نفر موجب وسوسه شیطان و دشمنی و آزارست و سبب گرفتگی خاطر زایل میشود و از اینست
که خداتعالی در مقام امتنان بر مؤمنین فرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم یعنی
هرگاه تو آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت در میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود
الفت افکند میان ایشان سبب امر شده است سلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول فرمود
که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتداء بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بایکدیگر مصافحه
کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن فضیلت از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که
چون دو تن بایکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خداتعالی دست خود را داخل در میان دستهای ایشان میکند و با آنکه
برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون از شما یکی برادر خود را ملاقات کند
وی را سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون دو مؤمن معانقه بایکدیگر کنند و دست
در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان
غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزة بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید
و باین سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها شده و از این
اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه

سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعدها وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت
در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند هر سیده که
بجهه پیش رفت غرضهای فاسده دو روزه دنیا خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکند و آنچه را که پرودگار
ایشان باینهمه اهتمام دارد و ثبت پا میزنند بدیدن یکدیگر میروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسد و سبب را برش
نیکنند مگر از روی فساد و جهتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی شمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را
شیمه بلها میدانند گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی

صفت هفتم قطع رحم

و سبب آن یا عداوت است یا بخل و حسد و باجماع علما از محرمات عظیمه و گناهان عظیمه و شدیده است موجب عذاب
آخرت و بلاهای دنیا است و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر
میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان بایکدیگر بنای
نزاع و ناخوشی گذاردند همه بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سر میاید و در مذمت
قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده میفرماید والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از پیوند
کردن آن و قطع میکنند آن چیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی
عاقبت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم است اسم او را
از اسم خود مشتق کردهام هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله آنرا بجا میاورم و هر که آنرا قطع کند من هم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین
در خطبه فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانی که تعجیل میکند تا بر طرف کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین
آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده باهم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و
مواسات و نیکویی بایکدیگر میکنند و ایشان اهل فسق و فجورند بجهه دوستی و نیکویی باهم خدا روزی ایشانرا وسیع میگرداند
و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازند و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیرد تا وبال آنها را ببیند
سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه قسم دروغ طایفه از اهل معصیت
میباشند و باهم نیکویی میکنند اموال ایشان زیاد میشود و بدرستیکه قسم دروغ خانهای آباد را ویران میکنند و از اهل خالی میسازد و از حضرت
امام جعفر صادق فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردان را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیرالمؤمنین
بعضی از کماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند و لیکن همسایگی باهم نکنند چه همسایگی
باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست شاهد بجا که در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور نشسته
دوستی ایشان بایکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلیست مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را
دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت با نهانا طق است و از افضل طاعات و اعظم

قرابت خدا تعالی جل شانه میفرماید فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی و بنده که کنید خدا را و هیچ
چیزرا شریک و انباز او نگردانید و قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تساءلون
به والارحام بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهند شد جناب رسالتمآب
فرمود که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشان را و کسانی را که در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز
قیامت که صله رحم بجا آورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزء دین است و فرمود هر که خوش
داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از
اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم بجا میآورند با نسبت بآنها اثیان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر
خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیث دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم
مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و
ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان بخویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد
عمر او را خدا زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجای آورد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که صله ارحام
خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تاخیر میاندازد و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را تاخیر میافکند و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و
از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند از
آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم که شخص اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده است
و صله رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده
باشد و قطع صله رحم کند خدا سی سال عمر او را کم میکند و سه سال گرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار
متواتره مستفاد میشود بتجربه و معاینه ثابت است که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و
ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از او
بظهور نرسد **فایده** چون وجوب صله رحم را دانستی و فواید آنرا شناختی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد
از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دور داشته
باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همین که کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد داخل ارحام او است
و صله آن واجب و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناپسند
کنی یا سخن ناخوش نسبت باو گویی که دل شکسته گردد یا او را احتیاج و ضرورتی باشد بمکانی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن
و تو قدرت بر رفع آن داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود و اقتضای آن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند
و تو توانایی او را دفع نمایی و کوتاهی کنی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جویی و بدون عذر مسموع در وقت

مرض عیادت او بکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد تعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها
و جمیع اینها قطع رحم است و صله رحم ضد اینها است که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاه داری
و او را باموال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمایی و از احوال او پرسش نمایی **صفت هشتم**
عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسیکه عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا
خیری می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو میرود و یک
شربت آبی گوارا بکام او نرسد و جمیع آیات و اخباری که بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن دلالت میکند و آیات
و اخبار بسیار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما خلاصه اینکه حکم فرموده پروردگار تو
اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منما و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از آنها یا هر دو در نزد تو
بسن پیری رسد اف برروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی را خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان بسخن شایسته
گوی و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه
شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسیکه عاق باشد و کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه ازار
بتکبر جامه خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح شود در حالتیکه دو در
از جهنم بروی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتیکه
پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت
برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر کرا جانی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست
فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست تر از اف گفتن چیزی بود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی
مرتبه عقوق اف گفتن بروی ایشان است و از جمله عقوق است تیز نظر بروی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی ع
سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود که پدر و مادر هم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین
می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین
بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک در کبیره بودن
آن خلاف نکرده اند و اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه
وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند
از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدایی که بجز من خدایی نیست هر که پدر و مادر
از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشد من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر
فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات
بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا از برای او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی

ازایشان را دراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و [illegible]
رسیده است که خدا تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکویی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار می‌نویسم
و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق می‌کنم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که
بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی بر او تلخ میگردد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات
مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین
پدر بر فرزند بدرجه استجابت میرسد پس ای عزیز من ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر
و مادر حذر نما و یاد آور طول و تصدیع و زحمات ایشان را در پرورش تو بخصوص شبهایی که ایشان را بجهة اینکه ترا خواب کنند
رنجهای ایشان را تا ترا بزرگ کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده‌اند و بشیره جان پرورده‌اند و تن و جان خود را
در راه تو صرف نموده‌اند زهی بیمروتی و بی‌انصافی که بعد از آنکه قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی جوانی سر از رای
مادر بتافت دل دردمندش در آذر بتافت چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد نه در مهد نیروی
حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار سرپنجه‌ای و بدانکه عقوق
پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و هر نوع که دل آزرده شود عقوق حاصل
میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا با ایشان بلند کردن
یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنایی یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که طاعت ایشان لازمست
چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین احسان بر ایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربات
و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل
رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا
پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا
و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکویی کنید و
حضرت رسول فرمود که نیکویی با پدر و مادر افضلست از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا مرویست که مردی
بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا باتش بسوزانند و عذاب
کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکویی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه
مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکویی
با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکویی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکویی کن با پدر خود و ابتدا بمادر را
ذکر کرد فرمود بعد از آن پدر را جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد من مرد جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا
جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بخدایی که مرا بحق براستی فرستاده
که آرام گرفتن او بتو در یک شب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا حضرت امام جعفر صادق ع فرمود افضل اعمال

نماز در وقتست و نیکویی با والدین و جهاد در راه خدا دیگری مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است
ضعف باو مستولی شده هر گاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر تو توانی چنان کن و
خود لقمه بدهان او بگذار که فردا کار تو خواهد آمد شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند
حضرت فرمود با ایشان نیکویی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکویی میکنی و شخصی بخدمت امام رضا
عرض کرد که من دعا به پدر و مادر خود کنم هر گاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از
جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیز است که خداوند
عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفا بعهد از برای بر و فاجر و
نیکویی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکویی کند با
والدین خود خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان بجای آرد ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل
آن ثواب نیز از برای او باشد و بانچه خدا تعالی چیز بسیار را از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان
از ذکر آنها عاجز است پس بر هر مؤمنی سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان
بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکویی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر
نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان بدهد چنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند
اف بر روی آنها نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای
صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث
صحیح از حضرت امام جعفر صادق مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و
فروتنی ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی
ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب
نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر
مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری بجهة
نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هر گاه والدین یا یکی از آنها امر بترک
آن کنند مخالفت در آن حرامست و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب نمیدانند و اطلاق کلام
بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمان برداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از
کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین
و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون
اذن ایشان بعد از آن میفرماید و از اینجاست که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر
باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهر که هست

کمی نباشد که اینها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق
آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست
که مردی از یمن بخدمت برگزیدهٔ ذو المنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود
طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزها که خدا بآن امر
فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیدهٔ عباد آمد حضرت فرمود آیا مادری داری عرض کرد بلی فرمود
برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و تجربیات آنست که همچنانکه
تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طلب طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش
در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی باید در
مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی
کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس ایشانرا منحرف سازد و کم
ممکن نشود تا تواند نوعی کند که باطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه که میان پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان
در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح
میان اینها بهر طریقی که ممکن باشد اگر چه باید بواسطه برادر خود یا مجتهد عرض کند که ایشانرا طلبد و موعظه و نصیحت کند و
نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظهٔ آن لازم و اطاعت او را اهمال کردن از دست ندهند حضرت
پیغمبر فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان
و منسوبان حقیست همچنان از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حقها ثابتست که از ادای آن گزیر نیست و آن نزدیک بحقوق
خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادر حقوقی دیگر هست که هر که کوتاهی کند گناهکار خواهد بود و حضرت
رسول فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حقست و همسایه ایست که او را دو حقست و همسایه ایست
که او را سه حقست پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشیست
و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگیست و حق برادری که حق اسلام است و آنکه
یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگیست و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان
تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند و لیکن همسایگان خود را
اذیت میرساند او از اهل جهنمست و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق
بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است
و حضرت امام جعفر صادق فرمود که نیکوئی با همسایه بکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است ایمان بمن نیاورده است کسی که
سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد و فریاد
برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا باو وحی فرستاد که چرا در

گوسفندی کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از این هر صبح و شام
منادی یعقوب ندا میکرد از منزل یعقوب یا جعفر نبی را که هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب
حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایهٔ فقیر چنگ زند در دامن همسایهٔ غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در روی
من بست و احسان خود از من منع نمود چنان ندانی که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این بخصیص همسایه ندارد
بلکه این حقیقت که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود
از او دریغ نداشت و آنچه باو محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال
خود بدانی و بر او سلام کنی و در از نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در
مرض او بعیادت کنی و در مصیبت و تعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی و در شادی تهنیت او نمائی
و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانهٔ تو حمله کند مانع
نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانهٔ تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاک روبه بر در خانهٔ تو ریزد منع نفرمائی
و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری
که مختص تو است آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه
نباشد غافل از خانهٔ او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را
ارشاد کنی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانهٔ خود را بدون اذن
او بر او بلند نگردانی که هوای خانهٔ او را حبس کند و چون از اطعمهٔ لذیذ بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر
نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند
که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر کرا متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای
او ثابتست و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند **صفت**
ششم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و
عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب دارد طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در اخبار و آیات
ائمه اطهار تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم برآید و در بند رسوا کردن
ایشان است خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین
یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم بدرستیکه کسانیکه دوست دارند که اعمال
ناشایسته از مومنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر مرویست
که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجا آورده باشد و هر که سرزنش کند
مومنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد کسی که با کسی بد سازگردد بد انروزی همان بد باز
گردد و در روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می شنیدند فرمود یا

یا معشر من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشهای عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هرکه درصدد عیب جوئی مسلمانان باشد خدا عیب جوئی او را میکند و هرکه خدا عیب جوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را با آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود سراز عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فروگرفته و خود از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی بالاترین معایبست و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر ع فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آن را کرد و مخفی نماند که ضد صفت خبیثه عیب جوئی پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب بسیار و فضیلت بیشمار آن خارج از حد شمار است و صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هرکه پرده پوشی عیب مسلمانی نماید خدا تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بندۀ عیب دیگری را نپوشاند مگر اینکه خدا تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نبینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی چند امر ناشایستی از برادر مسلم خود بیند آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جمله صفات ایزدی کار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار داد اثبات آن شهادت چهار نفر شاهد عادلست که شاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چه نوع پرده افکنده است برای گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روز چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از او برنمیدارد شعر کس چه میداند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بدفعلی یکی نیک میدانی تو و ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین مدان که پرده پوشی پروردگار جبار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار شعر چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی و در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا تعالی بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه میکنم بر آنچه در این روز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهم شد خداوند عالم فرماید که ای بندۀ من ترا در دنیا رسوا نساختم و حال اینکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی امروز ترا رسوا میکنم و حال اینکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که در فردای محشر جناب پیغمبر ص از خداوند اکبر مسئلت

مینماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برسی که بجز تو و من کسی دیگر بر آن مطلع نگردد خطاب آید که ای حبیب من من بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده باشد پس ای مسکین غافل که دائم مبتلا بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان خدا برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته درکاری بیا و دیده بگشای و بسراپای خود نظری کن و صفحه نفس خبیث خود را مطالعه کن و چارۀ عیوب خود را کن شعر در کوی وو درچهای قلتبان دست بردار از سبال دیگران آنچنگ جانی که عیب خویش دید هرکه عیبی گفت او بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر هرکسی گر عیب خود دیدی ز پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی از ترا در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هرکه دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد هرکه عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز

صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد و لیکن افشای آن موجب ایذا و اهانت بجهت دوستان یا غیر ایشانست و داخل در مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانتست در میان شما وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبد الله سنان بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرامست فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر اوست و ضد این عمل که نگاه داشتن راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بداد جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر ص محرم راز خداوند اکبر میفرماید که خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتاند هر فتنۀ ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده از کار نه درصدد جفا و آزار و زیانی دور و از خود نمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که مباد از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کننده راز ها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد

و بدان تماکسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکنند و درصدد تفتیش عیوب مردم هستند
و مخفی نماند که رازداری بر دو نوعست یکی راز دیگرا ازا نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را
پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جملهٔ لوازم فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقلست چه اسرار آدمی
از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامیست یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی
و بر هر دو تقدیر کتمان اولیست چه اگر از قبیل اولست اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای
زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دویم است بروز آن باعث شماتت دشمنان
و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب
گردد و از اینجهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستیست و
هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری راز ترا نگاه میدارد و شعر منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی . سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزابلستان
خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید
گریست و اینصفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والاتبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت
و جهانبانی از اهمات ضوابط کشورستانیست چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار است و هرگاه مکنون ضمیر
پادشاه مطلع شوند درصدد تدارک بر میآیند پس باید محرمان دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند
که محرم از غیر محرمی جدا شود و بسا باشد که منجر بهلاک و فنا میگردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هارون
تربیت ولیعهد کرد بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد درصدد خلع هارون و بیعت کردن با
جعفر برآمد و هر چند هر روز با این امر تکلیف نمودند در ندادی و علاج را در قتل برادر دیده از آنمقوله با بعضی از ارکان
دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هارون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را
بشربتی مسموم روانهٔ ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل
و هرگاه کسی خواهد که ملکهٔ کتمان او را حاصل گردد باید اظهار اخبار و ابراز اسرار را دتی که چندان اعتنائی بانها
نیباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکهٔ آن برای او حاصل شود **صفت یازدهم**
سخن چینی و نمامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و ایما از رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه آنهاست
و صاحب این صفت از جملهٔ اراذل و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد
الزناست میفرماید هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة لمزة یعنی وای
بر هر سخن چین غیبت کننده حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین
شما نزد خدا آنانی هستند که با سخن چینی میان دوستان سیر کنند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب
عیب از برای بیعیبان کنند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص اشرار مردم اند و نیز از آن بزرگوار

مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بان فرمود که سخن گوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من
شد خداوند جبار جل جلاله میفرماید قسم بعزت و جلال خودم که ماوی نمیکند در تو هشت کرده مداومت کننده بر شرب
خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی
نماید و بان وفا نکند آورده اند که در زمان موسی در بنی اسرائیل خشکسالی و قحطی شد موسی چندین دفعه بدعای
باران بیرون رفت و اثری نبخشید کلام کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی با و رسید که در میان شما سخن چینی
هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت
الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ مدعای حضرت کلیم نهاده در رحمت و فیض بر روی امتی گشاده
و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطهٔ سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین
مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و
نفاق و افساد میان مردم و بندگان خدا و خدعه و همهٔ اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده است که کسی که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند لعنت بر این هر دو
مترتب شده و حضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق دوستانست
و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسیست که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین این چنین است
مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی
ندارد مگر سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و به چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن
آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زن دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری
از موی زنخ او را بمن ده تا بآن فرمی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه از موی زنخ او را بدست آورم گفت
چون بخوابد تیغی بردار و چندین موی از آنجا بتراش پس بمرد رسانید بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه
طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب بزن امشب
و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد دید زن با تیغ بر بالین او آمد یقین از گفتهٔ غلام کرده بیجا با زجار بر جست زن را
بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانید ایشان را از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند
و شمشیر ها در میان قبیلهٔ زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همهٔ این مفاسد سخن سخن چینی
اکثر اوقات در ضمن اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر و قتها خجل و شرمسار و با وجود اینها در نزد آنکس که سخن بوی
گفته خفیف و بیموقع و خبیث و دو وهم زن شناخته است کو بروی اظهار نکند میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شوربخت و خجل شیانی
دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان شوربخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقلست خود را در آن سوختن و چون بدی سخن

چینی و خیانت سخن‌چین دانسته شد پس بر هر عاقل لازمست که هرگاه سخن‌چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نبا[ید]
ذکر کرد او را قبول نکند چه سخن‌چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن
داشته باشد چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی که در عقب دیگری سخنی گوید المی باو
نرسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمام که او را مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه
شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب سخن گفته میکرد و نمیگذاشت که این سخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح
مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن‌چین از آن سخنگوی دشمن‌تر و نباید بقول دشمن فاسق دل با برادر
مؤمن بد کرده و در صدد تجسس و تفحص برآید چه تفحص شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید
که سخن‌چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن‌چینی و غیبت است محمد بن فضل بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد که فدا[یت]
تو شوم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آن را ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند
و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده‌اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و
چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در خصوص قول برادر ترا تصدیق کند
او را تکذیب نما مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود
استفسار میکنیم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مواخذه خواهیم کرد
منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی
و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن
چینی سعایت است و آن عبارتست از اینکه سخن‌چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و
امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که کسی که سعایت مردمان کند حلال‌زاده نیست و سلاطین
عدالت‌گستر و حکام رعیت‌پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند
و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است **صفت دوازدهم** افسا[د]
میان مردمانست و آن اعم از سخن‌چینی است چه افساد بدون سخن‌چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیث
و صاحب آن اهل شقاوتست و این صفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه میکند و صاحب این صفت
خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده
از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای
حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست
که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف خداوند
و رسول بر می‌آید و آنچه از ایشان خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل‌ترین و خبیث
ترین ایشان و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و ضد این صفت که اصلاح

میان مردم

میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب
ثواب بسیار و فضل بیشمار برای آن مقابل در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرمودند فاضل‌ترین صدقات
اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود صدقه که خدا آن را دوست دارد اصلاح کردن میان مردمست
هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال
من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت
رسول فرمود هر دروغی را خدا مینویسد مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان
کند و حضرت صادق با بن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آن سخنی
فرمودی سخن دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها مصلحت
نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود این دروغ نیکو بنده
ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی
عظیمه است در این خصوص فرموده و آن را افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت
مقرر فرموده و مفسد را ملعون و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده
میشود بسیاری از ارباب نفوس خبیثه بجهة مشتهیات امور دنیویه و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس افساد
میان دوستان و مسلمانان می‌چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بعضی کسی هستند که باندک خلاف توقعی
که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد برمی‌آیند **صفت سیزدهم** شماتت کردنست و آن عبارتست
از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده از بدی اوست و با آن شادی و سرور نیز باشد و
منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بمواقع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار
بد و عاقبة آن بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگری را بمعیبتی که گرفتار
شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن بلا مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا برادر رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هر که
شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از
حال خود ایمن شده باشد در مقام شماتت دیگری برمی‌آید لا تخافوا از خدا نشنید پس چه خود را ایمن و خوش
دیده تا نروید ریش تو ای خوب من بر دگر ساده زنخ طعنه مزن علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که برسد
کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد ای این چنین که هر که در این بزم مقرب
تر است جام بلا بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلا زمره اولیا و مصائب طایفه انبیا از بدی فعال ایشان
نبود پس عاقل را لازمست که در این مراتب تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن
بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم موجب عذاب آخرت است پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی احوال

مراد جدال

دوری از حضرت باری میکند بلکه رایحهٔ قرب درگاه ذوالجلال بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت
کند و از مهلکه نجات دهد **صفت چهاردهم** مرا و جدال و مخاصمات و مرا و جدال عبارتست از اعتراض
کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار
زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایدهٔ اخروی و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن جدال و
لجاج کردن در سخنی است بجهت رسیدن بمالی یا مقصود دیگر اما مرا و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیلت است
خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد
فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و از مرا و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت
آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق
بر زبان طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و از اینطریق جدال بر خصم تمام کنی
و نقص و خلل کلام او را اظهار سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است
و دویم مذموم و منهی عنه باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و تهمت
خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا رایت الذین یخوضون
فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره الی آخر خلاصه معنی آنکه هر گاه ببینی کسانیرا که فرو میروند
در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل
ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مرا و جدال را ترک کند
اگر چه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگز مجادله و مرا مکن با صاحب علمی و نه با سفیهی چه صاحب
حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مرا و جدال که باعث عداوت و کینه و عیب
میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجائی
که صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل با عیب میباشد که با هر کس در افتد همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن
دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفا العقول بشنوند و این نقص خبث را کمالی دانند و جمعی
از آنان ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود
و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جا گرفته و اما خصومت که لجاج کردن در کلامست از جهت استیفای
مطلب یا مقصود خود آن نیز چون مرا و جدال مذموم و بد و فایدهٔ آن بجد است تا بد اکثر شرور و فتن و مصدر انواع محن
و محنت است حضرت رسول فرمود که هرگز حضرت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار
احتراز کن از لجاج و نکته گیری بر مردم که آن عیب ایشانرا ظاهر و عزت ترا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در
نزد خدا لجوج خصومت کننده است و حضرت امیر المؤمنین فرمود که بر شما باد حذر کردن از مرا و خصومت که در اینها دلها را بیمار
میکنند برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول

و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک درین نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته مخفی
نماند که کسی که در صدد خصومت بر میآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده
حق مالی باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوحست بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزی است
که باطل یعنی غیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضا میکند پیش
او پیش از آن که بداند که با کدام طرف حق است از یکطرف وکیل میشود و از خصومت بر میان زند و بدون علم و یقین از
یکجانب گفتگو میکند و با بنده روا اندر میزند و مال مسلمانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض دو رو و بال غیر را متحمل
میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است بهر
ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم بر این برند و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود
در وقتیست که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن
کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید با آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن نباشد داخل خصومت مذموم
و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز
منهی عنه و ارتکاب آن حرامست همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد که گویند
این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا ببخشم بلکه میخواهم سخن خود را
از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد بسوجه
امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت
مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذا و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی
نگوید و لیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن
حق بگذرد و چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکلست و کاهست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان
ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل سزاوار آنست که
تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت
نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن
باو میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و مذمت آنها را شرعا و عقلا بنظر در آورد
و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یکانگی و دوستی میکنند و
انخلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دلست و آئینهٔ دل بعد از جدال
با خصومت تیره میگردد و وقت آدمی بر طرف میشود علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز
شود اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه
دارد بلکه از فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئی است بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد

وهرکه لذت خوشی کلامیرا با مردم دانست و فواید از احمید ظاهرست که بهما امکن از او تعدی نکند حضرت پیغمبر فرمود
بسه چیز است که هرکه با آنها خدارا ملاقات کند داخل بهشت میگردد واز هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک
اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفهایی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون
دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوش
کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی ابن مریم گذشت باو گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد که یا روح الله
بخوکی چنین میگویی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند **صفت پانزدهم** سخریه و استهزا کردنست و آن
عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایما
و اشاره یا بکنایه بروجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن
آنشخص که استهزا باو میشود یا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد
از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان یا اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه ننگ و شبهه که این عمل شیوه
اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی
اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته
نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند بر هم بندد که بواسطه آن مردی بخندد و طبیعت
او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهت آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت
خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا
و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان
مهجور در دیده ارباب عقل و دانش بی وقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع
عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است
که او را بر این میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده
بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بوجود آمده خود را بچنین صفتی
راضی میسازد و دل از غصه خون نمیگردد شعر این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست خون شو آن وقتی که خون مردود نیست و همین قدر در مذمت این عمل
کافیست که چنین سعی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند گویا
اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کسی را که اندک مدرکی بوده باشد و
عاقبت این عمل را منظور دارد و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و
شرمساری و خجلت او نزد و محنت خود را در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ آن عداوت بوده باشد غوایل و
مفاسد آنرا دانسته ترک کند و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر

شده است باو میرسد و قیمت او کم و زیاد نمیگردد پس نفس خود را عتاب کند و آنرا پند و نصیحت دهد و آنچه از بیش
در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی
گرفتار نشود حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزا را میآورند و از برای یکی از ایشان یک در
بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با غم و اندوه میآید که داخل شود در را می بندند و از
طرف دیگر در دیگر را میگشایند و باو میگویند بشتاب بیا و داخل شو چون نزد آن در میرسد در را می بندند و همچنین
باین بلیه گرفتار خواهد بود و هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن
مردمان و تقلید دیگرانرا شعار خود قرار داده بتحقیق خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی
بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی
از اهل دنیا خود را بهبین و بی وقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بحضرت باری
خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را ببیند باو استهزا و سخریت خواهد نمود **صفت
شانزدهم** مزاح و بذله گویی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه
سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد
و بسا باشد که مورث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازی
که بجدی میکشد و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون
و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظر ایشان ساقط میگردد و بتو جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری
گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت
و دشمنی شوخیست و از مفاسد شوخی آنست که دهانرا بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده دل را تاریک
و آبرو و وقار را تمام میکند و باینجهة خدا تعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید
و بسیار گریه کنید و حضرت رسول فرمود که هرگاه بدانید آنچه میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده
بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال آنکه
شاید کفن تو الآن در دست گازر باشد و گازری آن کند بلی کسی که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در
عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق در گذر و منزلی چون
دنیا که محل صدهزار گونه خطرات مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و
بیخبری شعر مباش ایمن که این دریای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش ز نزدیک ایمن منشین ز آب
جویی منم نیستار سنگی ببوی یک مرویست از ثقات ایام بر آن هم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان
دین شخصی را دید که میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن
خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گوینده آنشخص را کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذمومه قهقهه

مزاح

قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدایی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف
و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث
شکستگی خاطر نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب بصدور یافته
چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیرالمؤمنین مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین
این را عیب آنسرور شمردند و بعضی شوخی سلمان فارسی رد فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت را بمرتبه چهارم
انداخت **صفت هفدهم** غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه
آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است از افراد آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصلست **فصل** بدانکه حقیقت
غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی
نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا کنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه
یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها
یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو
یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس و خانه یا مرکب چنانکه
گوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهودانست یا عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردو است کلاه او دراز است
یا مرکب او ضعیف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر او بشنود ناخوش
آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او داناتر است
فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است
فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت آنحضرت عرض کرد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت
فرمود غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی
و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت آن دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پاره گوشتی از دهن او
بیرون افتاد روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلانشخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی
و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای
بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت ایشان مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که
غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما
یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است
حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر
باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد به نشستن نزد ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال
یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه از شخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده

و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و شنیدن ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه
میگوید فلانشخص چه بسیار خوب شخصی بود و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از
غیبت کنندگان که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آنشخص اظهار میکنند
و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة فلانشخص که
بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بود
و غم و اندوه او خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعایی که باو میکند در خلوت کردی بس
اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده
بریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب و تیزبیان عالم دانش و بینش از احوال و صفات
ایشان احوال درویشان را درک نماید مثنوی همچو گفتی کو شان حامدون نی برونت را اثر نی اندرون
مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار میشنوند
بلند میگویند یا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و بدانکه اگر غیبت را میشنود نیز
حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان
نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال میشود و بدش هم نمیآید و باینجهة منع
نمیکند یا خوشحال نمیشود از راه زهد و یا تصدیق نمیکنند بلکه بکراهت منع هم میکند اما قلباً طالب آنست که منع
او را نشنوند و یا باشد حیلها برانگیزد که آن عیب قطع نشود مثل اینکه تعجب کند یا بگوید من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر
شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و این سخنها او را بغیبت میل دهد و اینها همه در گناه و حکم
با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه کسی شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار بر آید و سخن
آنشخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید یا ساکت
شود اما او ذلیل و طالب باشد این از اهل نفاق پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام
انکار بر آیند و انزجار کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر مؤمنی که برادر مؤمنی نزد او ذلیل کنند و او قوت
یاری او را داشته باشد و یاری او را نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر خود را او آبروی
او را محافظت کند حق است بر خدا که آبروی او را در روز قیامت نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر
مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدای تعالی
او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که برادر مسلمش را نزد او ذکر شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا
و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود
هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی را که در مجلسی میشود و آنرا رد کند خدای تعالی هزار شر را در دنیا و آخرت
از او دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او نکند گناه و عقاب مقابل آن کسی است که غیبت کرده است **فصل** چون حقیقت غیبت را

شناعتی بدانکه اعظم مهلکات و اشد معاصیست و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزة و احادیث متواتره پیغمبر
و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابتست خداوند عزت میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در
حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از
غیبت بدرستیکه غیبت بدترست از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و
غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم
که روهای خود را با ناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند فرمود غیبت کنندگان
روزی انحضرت بر منبر برآمدند و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعی که زنان در خانها آواز انحضرت را شنیدند
و فرمود ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالیست غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی
ایشان منمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیبهای او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد
و روزی دیگر انحضرت بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه ربا و عقوبت او کردند پس فرمودند یکدرهم
از ربا بدترست از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا بدترست و در وقتی انحضرت مردم را امر
بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار ننماید پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک
میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا
مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانیدند آن مرد ثانیا
عرض کرد باز حضرت روی مبارک گردانیدند و در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه دار بودند
و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت خوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند آن مرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس
انها قی کردند و از هر یک یک پاره خون بسته دفع شد چون انرا پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائی که جان محمد در دست
اوست که اگر این در شکم انها باقی میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی
شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از
دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانرا
خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر آنکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت
مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که دروغ گفته است
گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که هر که در حق مومنی بگوید هر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این آیه مبارکه است که ان الذین
یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود
امر قبیحی و ... در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست عذاب دردناکی و نیز از آنحضرت مرویست

که هر کسی روایت کند از مومنی چیزی را که خواهد او را عیب ناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند
عرشانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت
فرمود هر که غیبت کند برادر مومن خود را باینکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه
او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد
و اخبار در اینخصوص بسیارست و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذرست و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه
براینکه هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که اینصفت خبیث ترین صفات و صاحب آن رذل ترین مردمان
و بزرگان پیش بند که خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن آن و حفظ خود از پیروی عیب مردم
میدانسته اند و آنرا افضل اعمال شمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات
رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند
باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانرا نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح نیست که آدمی از عیوب
خود غافل شده و در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درخت را در دیده
خود بر نخورد پس ای جان برادر چون خواهی که عیب دیگری را بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح
آن برآی یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد
علاوه براینکه هر گاه آن عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد از جانب حق سبحانه و تعالی باشد
پس مذمت او در ضمن غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزیرا مذمت میکند سازنده آنرا مذمت
کرده است شخصی بیکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد
غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آن شخص که غیبت او شده
ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و
وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را
بدست او دهند چون در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامه من نیست
چه من از طاعت خود هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال
خیر تو بغیبت مردم رفت و دیگری را میآورند و دیوان او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات
بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص
غیبت ترا کرده و این طاعات اوست که بعوض تو داده شده است پس عاقل باید تامل کند که آن کسی را که غیبت
او میکنی اگر دوست صدیق اوست چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را نزد مردمان
گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهت است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته
باشد باو دهد فصل بدانکه از برای امر غیبت کردن دو نوع معالجات است یکی بنحو اجمال و دیگری بتفصیل

معالجهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که دیدهٔ بصیرت بگشای و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت
این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن
مفاسد دنیویه او را بنظر در آوری چه بسا هست غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشأ بغض و عداوت او
گردد و در مقام اهانت و غیبت یا اذیت تو بر آید و بسا باشد امر بجائی منجر شود که چارهٔ آن نتوان کرد پس از
اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات
و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نمی‌پسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی
و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی که اگر از آن متضمن
غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی و اما معالجهٔ تفصیلی آن آنست که باعث و سبب
غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنست که از برای غیبت کردن اسباب
چند است اول غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد در بسیاری وقت بمقتضای
طبع زبان بمذمت او بگشائی تا بان وسیله غیظ خود را فرو نشانی دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی
داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی سیم حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند و او را
ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و بانسب مذمت او را کنی و عیوب او را اظهار
سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده و لعب گذرانیدن بنقل احوال و افعال مردم
بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء
چنانچه در حضور میباشد در غائبانه نیز متحقق میشود ششم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال
خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانکه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا رشد ندارد یا بخیال
حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجهٔ این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه
در سابق مذکور شد هفتم اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو
خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده‌ام فلان کس کرده و علاج آن اینست که بدانی بغیبت آن شخص داخل غضب
الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری
داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت آن بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند
بامر قبیح خواهی قبح آنرا برطرف کنی از اینجهت میگوئی فلان شخص نیز این امر را مرتکب شده چنانکه اگر حرامی
خورده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارف است
که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان کس نیز خورد و شکی نیست که
این عذر از گناه بدتر است چه علاوه بر این که فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر
که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بمردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی

البته

البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهد بود و طایفهٔ از اغبیا
عوام که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمر ایشان در معصیت پروردگار بصرف شده و اعتقاد از
مردم بر گردشان جمع آمده که امید استخلاص بجهت ایشان نیست یا بجهت نفس خبیث شان مطالب آن گشته
که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون
آمده و بوسوسهٔ ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر ایشان انداخته و اعتقاد ایشان را سست
و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن
چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویر هم که دارند
نمیخواهند بشقاوت اعتراف دهند شیطان ایشان را برین امید میدارد که از اعمال شنایت خود عذر
بخواهند که فلان نیز آنچه ما کرده‌ایم کرده و آنچه را مرتکب شده‌ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر
نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر
گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آن شخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه براینکه
اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بر ایشان
شود و چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی
بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل‌اند و سرچشمهٔ علم و معرفت‌اند نهم از بواعث
غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع
کنی یا با ایشان در آن غیبت موافقت نکنی از تو متنفر گشته و ترا بد گل شمارند و باینجهت تو نیز با ایشان هم
شریک کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی
باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او
ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند
براینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبران است و چه شک که چنین مستحق و سزاوار لعن و نفرین
روز شمار است دهم آنکه چنان ملاحظه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت خواهد گشود یا شهادتی که از برای
تو ضرر دارد خواهد گشود بنابراین اصلاح خود را در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و بدنام
یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی‌اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را
در نزد پروردگار رجا ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن
او خواهد کرد پس نهایت سفاهت و بیخودی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین ندارد
خود را در هلاک آخرت میاندازد و حسنات خود را بنقد از دست میدهد تو چه توقع دفع مذمت مخلوقی به نسیه دارد
ترحم کردن بر کسی چه میشود که شخصی خواهد دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی ببیند دل او بر او بسوزد و اظهار غم و حزن

خود را در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی بی‌اعتبار شده باشد تو باینجهت محزون شده از او در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بجهت حمایت خدای تعالی اظهار غضب خود نمایی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از نفهمیدن این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلطی است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک ببعضی از اینها که مذکور شده بوده باشد و فساد اینها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و مواضع و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضعست که در آنجا غیبت جایز است اول تظلم و استغاثه کردن مظلوم در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دویم اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او و بر وفق خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در دفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود سیم در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا دادوخواست یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اگر احتیاج نباشد و همین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و نحو آن اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در این مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا در حدیث او ولیکن در این خصوص باید بقدری که جرح او بشود اکتفا نمود در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرع که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و تقلید آنها شود از برای رد فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد و هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارت دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار آن نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن متجاهر باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس و حقوق الله یازدهم در رد اقوال اهل

بدعت و ضلالات دوازدهم غیبت کفار و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست سیزدهم کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی اما طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوید امروز گرفتار جمعی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را بایکی دیگر بتقریبی ذکر کنند دویم غیبت جمعی که محصور نباشد مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بمعصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دست رس باو باشد و شنیده باشد حلیت از او حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر شنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دست رس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملیست مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد و خصوصا هرگاه در غیاب او بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول فرمود بهشت از برای او واجب شد و وارد شده که هر یکی از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد ولیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از نفاق باشد آن مدح ابتست اگرچه راست و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم یا فاسق میگردد و ثنا کردن ایشان مذموم بلکه بعضی حرام میدانند حضرت پیغمبر فرمودند بدرستی هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنند چه بسیار نه که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور در کاخ دماغ ایشان میوزد و مدح

ار دروغ

چنین گمان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت
فرمود کردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در
حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخبار در مذمت مدح کردن بسیار است
همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند
بسیار مذموم و از جمله صفات رذیلات است چنانکه مذکور خواهد شد **صفت بیستم** دروغ گفتن و آن از جمله
گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و در نظرها
بیوقع و اعتبار میاندازد سرمایه خجالت و انفعال و باعث شکستگی و ملال سبب ریختن آبرو در نزد خلق
خدا و باعث سیاهروئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است
خداوند کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی اینست و جز این نیست بدروغ افترا میبندند
کسانی که ایمان بخدا ندارند حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته
بر او لعنت میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا تعالی بسبب آن دروغ
گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مؤمن
جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمودند که دروغ روزی
آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر کسی که سخن گوید دروغ گوید تا حاضران را بخنداند وای
بر او وای بر او و فرمود که یاد دیدم مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخواستم و با او روانه شدم تا رسیدیم بدو نفر یکی
نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود آنرا فرو میبرد یکطرف سر او و میکشید تا شانه او
میرسید بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عملست گفت این مرد نشسته مردیست
دروغگوی که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم ببزرگترین گناهان کبیره و آن
شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بنده مزه ایمانرا نمییابد تا دروغ را ترک کند
خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خدا تعالی از برای بدی قفلها قرار داده
کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت
امام حسن عسکری ع مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغست و مخفی نماند که بدترین انواع
دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین
قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی
همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغرا تجویز کرده اند اول در جائی که اگر مرتکب
دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض و ناموس او یا
مال محترم او یا آبروی او شود که در اینصورت دروغ جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد جایز است

ار دروغ

انکار کند یا جای او را بگیرد و در عملی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین
هر که بپرسد از کسی که از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر عیبی یا
مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه اینصورها واجبست دویم در وقتی که میان دو کس یا
وکلا باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد شود
و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوتی
یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی بکند شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته یا عملی
که کرده باشد جایز است انکار آن سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد
جایز است که با او وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده
باشد جایز است که بهریک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی یا موبائی
و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا ترسانی که با تو چنین و چنان خواهیم
کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعدای دین اگر دروغ بخدعه توان نمود که سبب ظفر
یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن
موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد
ضرورت و احتیاج تجاوز نکرده و دروغ گفتن و تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائی که آدمی مضطر
بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع روا است تا
توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنرا شنونده بدان
معنی دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند
کجاست یا عالم الغیب خدا است یا بگو سراغ آن از او در مسجد مکن اگر دانی در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار
کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کرده باشم یا بگوی استغفرالله یا پناه بر خدا اگر چنین کرده
یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او را کنی بگو احترام تو و از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو
توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان شخص را
از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه اینعدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست
چه این از باب مبالغه و تاکید است نه قصد اینعدد بخصوص بشرط اینکه آن امر مکرر واقع شده باشد و همچنین
جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائی
که مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرامست آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او تکلیف
کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه الطعام را حرام
داند و از جمله دروغهای متعارف که گناهان شدیده و خانواده عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است

حال آنکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقولست که این اعظم گناهان است در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرستان مساوی گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدا تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ علام الغیوب را بسبب هر خرده چیزی حقیر در میان آوردن نهایت بی ادبیست و در حدیث وارد است که خدا تعالی فروشنده را که قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودن است و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آن سرور کسی را که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغها که اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در اینوقت در آنچه عرض کرده دروغگوست در خدمت پروردگار و حضور ملائکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد که اگر نه چنین باشد دنیاپرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد والا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند ای زهی بیشرمی و بیحیائی و ازرمی

فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب آخرت است بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و در دیدها خار و بی اعتبار و از اعتنا بسخن او میکنند و پست و ذلیل و خوار میگردد و راستی کن که رستگاران رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات است که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب ... مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر

حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد و از انجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو بدهند در وقتیکه ملا عبدالکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکیه را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط روانه شد چون بتبریز رسیده بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرموده از رنج راه پرسید و گفت درین مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بانجهة ملالت پیرامون خاطرم نمیگشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه فرستاده چون اندکی ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق فرمود که بروند و کلیات را بیاورند امیر معین کس فرستاد و آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکیه است نه کلیات جامی و در عرض راه مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد دیگر هرچه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدا تعالی فراموشی را بر او مسلط ساخته و بانجهة دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود حضرت امام جعفر صادق فرمود از جمله چیزها که خدا تعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از اینجهة مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر و تأمل کنی تا دروغی بر زبان نیاید و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا رفته رفته ملکه تو گردد

فصل ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف ننماید و چون امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید دراز کند نگاه دارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمرش دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و بانجهة نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او کنید و باین صفت خوبی او را دریابید و مخفی نماند که

فصل دروغ

صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهة کمتر رسیده شد بر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست مرا نشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او در روزها در محافل خندان باشد عربیه اذا استوی السر و الاعلان فی المؤمن استوی فقد عز فی الدارین و استوجب الثنا یعنی هرگاه پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است عربیه و ان خالف الاعلان سر فماله علی سعیه فضل سوی الکد و العنا و اگر ظاهر او مخالف باطن او ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تضییع و رنجی که کشیده است عربیه کما خالص الدینار فی السوق نافق و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رواج و در عوض آن هرچه خواهند میدهند و آنچه در آن غش باشد مردود میکنند و آرزوئی از آن بر نمیآید و شکی نیست هر عملیکه در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد مردود میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم اینها را بر خود بندد و از حقیقت و آثار اینها بیخبر باشد و در او از لوازم اینها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیر صاحب اقتداری بجهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شود خائف شود چهرهٔ زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و نعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود و بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت تنهائی و مشقت میاندازد و اینهمه از خوف و بیم آنکس است که از او رسیده و اینخوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار و خوف از گردم و مار جهنم میکند و هیچ اثری از او در و جنات او از آثار ظاهر نه بلکه شب و روز بخور و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روز معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب است خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پر های او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اصلی عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد بسی چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که

فانه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او از آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچک میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین منقولست همه از قوت معرفت ایشانست بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است شعر نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدیرا طاقت و قوت درک عظمت حقیقت آنجناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشانرا از هم بریزد و لمؤلفه آتش فکنی بکره در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سازی کیزاین حقه گردون گر یک گره از طره مشکین بگشائی و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناخت خدا احمق بیند و در حدیث دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بندهٔ صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامات صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب نماید در راه رضای او بکشد و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا میسازم ببلائی که کوهها توانائی تحمل او را نداشته باشند تا ببینم که در دعوای بندگی و محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را از اولیا و دوستان خود قرار میدهم و اگر بیصبر و جزع ناک دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم فایده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام از سایر قوی بر زبان از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدل و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو بانسان بیشتر از ضرر سایر اعضاست و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسدیست که اگرچه ارشاد از کتب علم اخلاق گفتگو از آنها نیست و لیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله میگردد و باعث رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار عمل و افعال است پس طالب علاج اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هر دو را نماید و چنانکه مذکور شد مجملی از اعضائی که مصدر افعال و منشا است که بموذی اخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بی حد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بر شیر آن خذلان و اگر بگشاید پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازمست و کسی از شر آن نجات نمییابد مگر آنرا بلجام شریعت مقید سازد و آنرا کشیده و رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته باشد و از این جهة است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر فرمود که هر که تعهد نمود مابین فکین خود را

ووفک اوست که زبان باشد وانچه در میان دو پای او است که فرج باشد از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ ماند از شر
شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شر محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان
خود را نگاه دار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر
چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او
متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج
کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان از اعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چون حال
شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند
بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از
سایر اعضا را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد و بمشرق و مغرب رسید که بواسطه
آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی
نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرد در زیر زبان خود نهانست پس
هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی والا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق
مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب
نیندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاد است بسا پرده که بواسطه زبان دریده شده و چه آبروها که بیک سخن بیجا بر خاک ریخته
شده چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که
شخصی که در ظاهر بآثار فطانت و فضیلت آراسته بود به مجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام
او کوشید از بیم نکته گیری و احتیاط در سخن از درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص
نیز ساکت بود و از تمکین و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب
با او گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چه بگویم گفت از مسئله بپرسم بگوئی گفت هرگاه روزه باشد چه وقت میتوان
افطار نمود عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد
گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازمست که مراقب زبان خود باشد
و از فتنه آن غافل نگردد شعر زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه
آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشیست و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم
و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت
از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهة سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را
شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش

شنید اعرابی بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن
و تشنگان را سیراب نما پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین
سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید باو تقرب جوئید که
حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسیست که ذکر خدا کند
و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود شعر تأمل کنان در خطا و صواب
به از ژاژ خایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمده عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود
زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم
که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشیست و یکی در فرار فرمود که هر سخن گوید در غیر ذکر خدا بدرستیکه
بسیار سخن میگوید دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند
اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر فرمود که اینست و جز
این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از جمله
حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسای با اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده
باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی
کلید هر راحتیست از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن
از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل چون رسته باشد چه داند کسی که چه هر فرد شماست با الله
ریاضت نفس آنست و شیرینی عبادت از آن بیابان قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف
حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود ببند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت
مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان
نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی اصحاب حضرت رسول سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار
سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و
بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان
چون سخن گفتن مریض بود و نیست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشیست
پس خوشا بحال کسی که عیب کلام شناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و
شعار اصفیاست از آنحضرت مرویست که خاموشی از درهای حکمت است پس هر که دهان خود را بست در
حکمت برو گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم
که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی از نافعترین چیزهاست از برای ایشان و از برای بعضی سخنان اگرچه
بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را

کردی اقتصار بر سخنان بی‌عیب شکست پس بنا بر این مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد
ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوب است منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند
و در یک مجمع جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم همه در مذمت سخن گفتن و مدح
خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده‌ام اما بسیار بر سخنی
که گفته‌ام خورده پشیمانی‌ام دیگری گفت هر گاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیار از
آن نیست و مادام که نگفته‌ام مالک و صاحب اختیار آنم سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی
بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر بر نگردد نفعی باو نمیرساند و چهارم گفت من برد آنچه نگفته‌ام
قادرترم از رد آنچه گفته‌ام **صفت نوزدهم** محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه
تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالدار تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع
و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها است و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی
در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت
و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان از کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب
و ریاست و غنا و مال و حسن جمال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان
از صفت کمال باشد بقدر آنچه از صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او
میشود و بآن قدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس
بامنصب جاه چنانچه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه تسخیر دلهای ایشان
همه بمنزله بندگان مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت
بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است
از محبت علاقه بمال بر اینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه
شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او
حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فصل** بدانکه
حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویات و کسی که اسم او
مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی که خداوند عالم بحکمت کامله
خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست آن به کزین گریوه سبکبار
بگذری و از این است که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد گردیده خداوند عالم جل شأنه میفرماید
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی اینخانه آخرت را که وصف آنرا
شنیده قرار داده‌ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر

میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش
و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرت
از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند
چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آن سرور منقول است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند
اینقدر آن گوسفندانرا فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را
از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد و از امام جعفر بن محمد الصادق مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست
میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که
ملعونست هر که قبول ریاست کند ملعونست کسیکه آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می‌پندید که خوبان شما را از
بدان شما نمیشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستیکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در
عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در اینباب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی
داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب موروث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و
اخرویات هر طالب منصب و جاه هیچ بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست در چهی انداخته و خود را که
نه در خور عرش نمیابم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان از زمان آدم تا
اینندم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهت آتش برای
سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون بسبب جان و مان سلطان را سوخت حب جاه است که شداد
بی‌نهاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برای او گماشت خانه دین سید آخر الزمان
از آن خراب و ویران و اهلبیت رسالت پناه پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مومنان از آن مغصوب و
خانواده خلافت الهیه بواسطه آن منهوب شرب بادرفت تعمیر ملک شام بطحا خراب شد تمنای شهری
و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسیکه بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همه همت بر مراعات جانب
خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد
و همیشه منافقانه دوستی خود را بایشان ظاهر میسازد روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی
اراذل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی اوباش زیاد گردد و دو روئی
شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم
اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشانرا
کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی‌نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع
رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را میدید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه میخواهید

من افتاده اید بخدا قسم اگر اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت گرفت از من ایام را بکنج آورم برده ایام را بدر خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند یکی مرده شخص بمردی روان نه از کاروانی نه از کاردان ز مهر کسان روی برتافتم کس خویش را خویشتن یافتم در خلق اگر کل براندوده ام درین ده بدین صورت آسوده ام چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم درین چار دیوار تنگ **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال اینکه چون دنیا مزرعه آخرت و همچنانکه از مال دنیا و دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد آدمی از تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج هست همچنین ناچار است و را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب سلطنتی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند و زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرت و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که خانه او بیت الخلائی باشد تا قضاء حاجت او شود و اگر احتیاج بان نداشته باشد از بودن ان در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت ولیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد یا بامری خلاف شرع از آن متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری دوست داشته و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجوحی هست ولیکن مادامی که حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند نه بشرط صفتی از صفات کمالیه خواهد بود که بان متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بان مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است و مادامی که چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت ذات چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و مدتی مصاحبت با این بدن خاکی فرود آورده شعر بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست و بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه [illegible] و قدرت [illegible] دیگر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت

انسان و بالطبع مجبول است اگرچه وسیله وصول بمطلب دیگر نباشد ولیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرپیچی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله پای خود را فشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبالست در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرف در زخرف پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا برتری بدن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمالی نه باعث کبریا و جلالت و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از یاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد شعر روبه اندر حیله پای خود فشرد ریشه بگرفت و آن خر را ببرد مطرب آن خانقه کو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت **فصل** در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوک است که نقص زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار از اقتصار فرمانش مجال تمردی نیست شعر خیال نظر خالی از راه او زکردند که دوزخگاه او بیارد هوا تا نگوید بیار زمین نادر تا نگوید بهار گر از نیره انکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او و واحدی از بندگان را در صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چه کار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی میت ریش خود یا دشاهی چون کنی بر بنگ و بد بیماد تو شود درشت سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردند و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد ملک تو ملک مغرب و مشرق گیر چون نیماند تو را برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دل نخفته تو آن را خواب دان پس اگر فی المثل مال و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری باشد و در ایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و دقت خرگاه همت با چهره ماه برابری نماید و کوکبه عزتت دیده کواکب افلاک را خیره

ساز و طنین طنطنه حشمت در نه گنبد سپهر دوار پیچیده چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد خار سستی به آن
هیبت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد و متاعت چه در دکان ندای الرحیل در ده مسافر
روح عزیزت بار سفر آخرت جبند و ناله حسرتت از دل پر دردت برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد دل بر
حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان و فرزندانت گسیخته گردد تخت دولت
به تخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زر اندودت به تنگنای لحد آورند
و نیم خشتی بجای بالش زر تار در زیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد
رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دستش را از تابوت بیرون
گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از گذرگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت
شعر منه دل بر جهان کاین یار ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس چو بخشد مهر این سفله ایام که یکیک باز
ستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا رنج دنیا بپیکر که گفتی آهنین اند
بصد خواری کنون زیر زمین اند گر اندام زمین را باز جویی همه اندام خوبانست گویی که میداند که این دیر کهن
سال چو مدت دارد و چون بودش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف توی
دوست لباست را چنان بر کاو بندد که گر بیدخشمی و چشمت خندد روزی هارون الرشید بهلول عاقل دیوانه
نما یرا در راهگذاری دید که بر اسبی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد و التماس
پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان کن
و دیدن قبرهای ایشان ترا پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند
و عمری درین قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون درین گورهای پر مار خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر
کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت آنکه در شهنامها آورده اند رستم و روئین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز پس خلق است دنیا یادگار اینهمه رفتند و ما شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان
اعتبار دیروز و دی افشه و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواهد چید بیشک باغبان ور نچیند
خود فرو ریزد ز بار ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ای جان برادر ساعتی در پیش آمد
احوال خود تأملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از غیب دورنما هر استخوان پژمرده پیش آمد حال
خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده نهی سرنوشت خود توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده
و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تأمل کن که بعد از چند سال دیگر از تو نه اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و
حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش ازین بودند امرا و وزرا بر در ایشان صف اطاعت زده و
رعایا و زیر دستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز
حکایتی نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان

حکایات

حکایات ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار
بر افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا
دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دمد بوستان نشینند با همدگر دوستان
بساطی چو باید بر آراستن گزندانکه زیراست برخواستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی
لحظه تأمل در گرفتاریهای آنها در حین عزت و غم و غصه ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار
در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه بر
ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغل دور و سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره
هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهشش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی
در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پیچ سودای
خام روزگارش بتملق و خوشامد گوئی بسر رود پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میآید
نه او را در شب خواب نه در روز عیش و استراحت اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و دیگری را وزیر
نام کنی بدانقدر چو کفاف معاشت نبود روی و نان جوی از جهود وام کنی هزار بار از آن به که از پی
خدمت کمر بندی و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی را که روزگار باین نحو باید گذشت
چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری
چنانکه من میدانم داو هر نفس عمر ترش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه خنده اش پهلو با گریه آمیخته
ای جان من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف ده با اینهمه بر سر جاه
و دولت لمحه عین قرار و آرام چگونه دست دهد خود دیگر را نگاه که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند
دیگران بآن رشک برده اند که بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه بانوی کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت
برده اند و از تمنای آن آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دو تا
جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا خیز آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد
دانایان نه فر مملکت کیقباد و کیخسرو القصه تا هم و منصب ور است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون
اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از پیر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان
نمی بیند و چه گلها مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته
با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بخار دشنام اراذل و اوباش
مجروح میگردد و نقد و جنس با لهانا اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک در زمان
حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار

مجملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی میسّر نشد چه تا بمطلب
نرسیده و بمرتبهٔ بلند منصب نهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون بمقصود
بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب در دسترسها جایگاه و در کار وضیع و شام و در جار
موجه فعلهای بی حاصل مضطرب و بیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هردم در زیر باری
هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوشش از سرش میرباید و از شنیدن آوازهای هر چوبداری اقتدار دل در بر
میطپد و چون قلم معزولی برقم منصبش کشیده شد و ماهی و مهٔ جلال و غرورش فرو نشست برگ خود را
و ملازم خانه طلا و قاضی میگردد تا زنده است باین جان کندن و چون دست و پایش برسن اجل بسته
اول جانب و ابتدای سؤال و جوابت نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده
چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید زنده است و لا زنده کاش هرس و اینهمه مفاسد از محبت
جاه و منصب حاصلست (مثنوی) اری جان که او دنبالهٔ زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد هین مدو
اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نی سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل
و بعد ازین همه تأمل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزهٔ فانی از آن محروم میمانی از سعادت
ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهایی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده
سلیمان ابن داود که پیغمبر جلیل الشأن و از معصیت و گناه معصوم بود و ذرّه از فرمان الهی تجاوز نکرده
و طرفة العینی عبادت معصیت بخاطر مبارکش نگذشت با وجود سلطنت گدائی از رنج دست خودش معاش
خود کند با بند و کام خود را لذّات دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آن عالم
که هر روز ازان مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه
خواهد بود حال کسانی که مایهٔ جاه و منصب شان معصیت پروردگار و ثمرهٔ ریاستشان آزردن دلهای بندگان
اقدس کار است پس ای احمق و نادان کسی که بجهة ریاست و همیشه دو سه روزه دنیای ناپایدار و دولت این
سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری بر داشته نفس قدسیه خود را که زادهٔ عالم قدس و پروردهٔ
دایهٔ انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را در
زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا سازد آری از حقیقت خود غافلی و بمرتبهٔ خود جاهل ثمر مانده تو محبوس
درین تیره چاه زندان تو سلیمان با سپاه کر بنالد از پی شکر و گله در زمین زرخ اقدر ولوله هر دمت
صدا مقصد پیک از خدا یا رب از تو شصت ... از خدا زنهار زنهار تخم خبیث خریدا بیا زیچه نسل کمن
و چنین یوسفی را بهر زدوی زندان میفکن تیر را مشکن که این تیر شهی است نیست پرتاب در شصت الهیت
بو... تیر خون آلوده از خون تو تر دریغ اگر دیدهٔ هوشت بینا بودی و پردهٔ غفلت از ز
پیش بر داشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی زرین فقار کی او چه نامهای رازکه

از زوال آنها برآورده و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی سخن برکون و مکان افشانده
دگر بیان هندها که زد و با من دست بدست داده و در کنج حسرت باهم می نشستیم و باین ترانه دردناک
آواز با واز هم میدادیم مثنوی کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم دمساز من ای دریغا
مرغ خوش الحان من راح روح و روضهٔ رضوان من ای دریغا مرغ کاز ران یافتم زود روی از روی او برتافتم
ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من از انتها پریده تا آغاز
من طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من طوطئی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود
آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال این گروه بحال آن پادشاهزاده
که پدر خواست ورا داماد کند عروسی زیبا چهر از دودمان امجد بحبالهٔ نکاحش در آورد و چون تهیّه اسباب عرس
سرانجام شغل خاص و عام را مدار بار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند بزرگ و کوچک و ضعیف
و رضیع زند و ضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آیین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و
العروس خورشید سیما را بصد آراستگی بحجلهٔ خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند نفسا را از شراب وصال
بسیار خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود و در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد
قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاهزاده با آن مستی سلطنت
بدر دخمه رسید و روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجلهٔ عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زالی
چند روز از آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده
او را عروس گمان کرده بلا تأمل او را در آغوش کشید و برغبت تمام لب بلبش نهاده و در آن وقت بدن او از هم متلاشی
شده چرک و خونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان
آلوده زمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام شب را بعیش چنین بسر برد امرا و حاجبان و وزرا و بزرگان
بسراغ و طلبش مشتاق شدند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی گندهٔ بدی
هم آغوش یافت و لباسهای فاخرهٔ خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از
تهذیب خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امرا
و وزرا رسیدند و او را در آن حال دیده و بند داده معالجهٔ علاج حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار
کنی و از مواضعی که در آنجا مشهوری و اهل آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی در مواضعی که در آنجا گمنام
باشی و مجرد گوشه نشینی در خانهٔ خود در آن شهر که در آنجا مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و
حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود برای کسان که در شهر خود در خانهٔ خود نشسته و در بروی خود بسته و از مردم
کنار کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این را وسیلهٔ تحصیل جاه قرار داده و چنین داند که
ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر تقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل

شود در مقام اذیت و بدگوئی او برآیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی
او برمیاید مانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم این حاصل میشود
مگر بقناعت چه هرکه قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد
و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هرکه از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون
چارپایان مینماید و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزی که باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز
کنی و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی باموری که منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار روایت
که در مذمت جاه رسیده و تتبع ملاء فواید ضد آن زیرا که گمنامی و خمول است بنظر در آوری **فصل** در آنکه ضد حب جاه و شهرت
چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه
مومنین و خصال پسندیده ... از حضرت رسول مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران
گمنام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد و دلهای ایشان
چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنایی باو
نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید و لیکن از دنیا
هیچ چیز باو نمیدهد و نیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موی غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه
ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون زنی از برای خود خطبه کنند
کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گویند سخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینهای ایشان
مانده و حاجتهای ایشان بر نیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنند همه را فرا گیرد تهی دستان مردان پرده
بیابان نوردان بیچاره کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش ببر و نقش ان نقش کی ... کند
چون آب حیوان بظلمت ... و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید که مغبوط ترین دوستان من بنده مومنی است خفیف
المونه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار اطاعت او کند
و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ او در رسد در حالتی که
میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم
در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم
آیا نام ترا از میان مردم کم نکردم چه نعمتی ازین بالاتر که کسی غیر خود ترا نشناسد و تعلیم ... از دنیا
قناعت کنند که او شناسد نه او که بشناسد چون شب ... داود ... استراحت ... نخوابید
چون روز ... حق پروردگار ... شغل ... شعر ... سلطنت عشق
که ایمن تر از ملک درویشیت ... چه حاصل شود زمان شام جهان ... که سلطان ... و در این جهت
بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهایی را گزیده و در ابواب ... بر روی خود بسته و روی ... ضعف

پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظر شان چون کاه و تخت و تاج صاحبان
سریر دوز در نظر ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حال شان بانتقال گویا ملک دنیا تن پرستان را حلال
ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدستند زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم آورده اند که هارون
الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن پاک چون مروارید از دریای فیض و
نور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت زده و جامه کرباس کهنه پوشیده
و بقرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزراء و اکابر و اعیان در خدمت کمر
بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع ضعیف از آن موضع گذر نمود و جمیع
از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان خنک فرو برده میباید امیر او را ازین وضع ناپسند
منع نماید این گفت و شنود بگوش هارون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود پسر
گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من از تو آنست که مرا بحال خود گذاری
که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چه کار و از رخت دولت و پادشاهی چه ثمر هارون
قبول نکرد اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست
من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هارون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک
وطن گوئی مرا روزگار تیره چگونه روزگار خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را
بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا آنجا او تواند بود که او را بدل نیست آخر الامر چون دید
که پدر دست از او بر نمیدارد نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار کرد تا بصره هیچ جا قرار
نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه
کار نکردی بیک درهم و دانگ اجرت گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار
باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گلکاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی
از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از
برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چه کار میفرمائی گفتم گلکاری گفت باین شرط میآیم که یک درهم و دانگی
بمن اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و ویرا بر سر کار آوردم چون شام آمد دیدم کار
ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرده همان یک درهم و دانگ گرفته رفت
روز دیگر بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را تعویق انداختم
تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم
و او را برداشته بر سر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب امداد میکردند و چون شب شد
خواستم ویرا سه درهم دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم

قصه پسر هارون

او را نیامیز او را خواندن دیگر بدیدم نقلست که روز راست که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او
دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیدار بیهوش افتاده و نیم خشتی بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت
احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این
سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعار چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت
وصیت من به تو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوی پروردگارا این بندهٔ ذلیل تست که از
دنیا و مال و منصب بتو گریخته و در درگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول
کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بتقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهارون
رشید رسان و با او بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی
زنهار باین غفلتی که داری نمیری بی بهجت و جان بجان آفرین سپرد و شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر
جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و الیضا چون رشید
زین کند رکاه زر را بریدن از رخرگاه نظر کجا دید پیر برزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم اصل شد خلق
با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی در زرد دیر حضرت
رسالت پناهی لعنت بر مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد و قوم
آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نرسیده هر که امام حق واجب الطاعه میخواهد باید نزد امام زین
العابدین که دختر زادهٔ پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که او سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود
آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت
شده است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت
حیضة خرقة کاش نطفه تو خون حیض شده و کهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک
یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای عزیز پست و بلند روزگار چون برق
خاطف درگذار و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک وقتی بپایانست شعر حادثات جهانم همین پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان
مغرب فنا نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بتعلیل وقتی بصبح فیروزی بدل نگشت نه زمان خرم
باید بود و نه از این در غم شعر خیاط روزگار بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در
چون ضرورت رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس ای برادر زندگانی چند روزهٔ دنیا را بهر طریق
بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع جهان بگذرد او بگذرد
[illegible]
و آن پوشیده چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازد شعر هرکرا خواب آخر بدر بستی خاک کسب خود را حبست

که برافلاک کشیده ابوانرا بروازخانه گردون بدر رفتن مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا و حال آنکه
هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت عیش دورتر و بی نصیب تر است و در کاخ سلطنت صد هزار
آفتست که در کنج ویران فقیری از آنها نیست و از برای آنقدر مینوا عیشی که مهیا است هرگز از برای صاحب منصب و جاه
میسر نخیبند خوش روستائی و خفت نداند که سلطان در ایوان نخفت کدارا کند یکدرم سیم و قرص نان بملک عجم
نیم سیر کانرا که چنان پندارد که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان
رسیده که چگونه از زندگانی خود سیر دارد و ضایع خود و دلگیرند شعر کسی را که بر تخت زر جای اوست از
آهن یکی کنده بر پای اوست **صفت بیستم** محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که
مدح او کنند و خوش آید او گویند و متنفر باشد از اینکه بد گوی او کنند و اینصفت نتیجهٔ حب جاه است و از
مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند و تیر سد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم
در گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد و بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او
کنند و مطلقا ملاحظهٔ رضای خالق را منظور نمیدارد و بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد
و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث
هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت اینصفت رسیده است سید عالم فرمود که آفت
جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مرد
دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن کسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی
میبود و باینحالت میمرد داخل آتش میشد و فرمود هر گاه ببینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند
خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار
و وای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او
گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب اینصفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح
و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادات
محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دویم
آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که در تحصیل آن متوسل بمحرمات
شود بلکه همینقدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر هنوز بهلاکت
نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع افعال
و اقوال نجوی که بمعصیتی منعقد در غایت اشکال است سیم آنکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول
آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و [illegible] اگر چه نقصانست ولیکن
بر او گناهی مترتب نیست بجهت آنکه مرویست که شخصی بخدمت [illegible] گرد که مرد شخصی خیر

میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او را ثنا گوید حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا
عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه آن عمل را از برای این نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند
و چون کسی مدح او را کند نشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند
که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمدگوی چند سبب است
اول برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب پس هرگاه
کسی بکمالی از خود برمیخورد لذت میبرد و بنشاط آید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود بر
میخورد و باینجهة اگر این مدح از شخص خبیر دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم
و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان حراف گوی باشد اینقدر لذت نمی بخشد دویم باشد
که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بآن ملتفت شود و باینجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر
و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دویم آنست
که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آن شخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر
قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از این جهة هرگاه شخص عظیم الشأنی صاحب اقتداری
که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی
اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود
خصوصا هرگاه ثناگوی کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی تو را دلالت
میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقعی و جاهی هست که بی اختیار زبان
او بمدح تو جاریست و این است سبب لذت بردن از خوش آمدگوی کسانی که آدمی میداند
که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و آنچه گفتیم اسباب کراهت از
مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس
انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه
مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول
چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال ثنا کرد و چه این لذت و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از
مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باینجهة است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات
رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی
نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی که حب
مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است پس دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه
آن برآمده پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی

وسببی

و سببی که از ثنا لذت تو از آن کدام یک از اسباب مذکوره است اگر سبب اول باشد که موجب التفات تو بکمال
از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن
از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال
حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص بآن صفتی که او را مدح میکند متصف نیست چه
جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد مادامی که خاتمه او بخیر نباشد
فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شاد گشتن بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است
و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و
بعد از آن تأمل کن در اینکه غالب آنست که هر که مدح ترا میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی
و مرضی نیست و این خوش آمد او دامیست که از برای صید دین یا دنیای او گسترده و سنگین کیست که شاد شود
بدامی که در راه او گذارده باشند شعر یک سلامی شنوی ای مرد دین که بگیرد آخرت آن آستین بطمع شنیده ام
از خاص و عام بس سلامای برادر و السلام علاوه بر اینها اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آمد
گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران
نیز او را میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغ چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و
مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب
او چه میگوید اف برچنین عقل و مدرک باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود
و خلاصه آن آنکه آن شخص که ترا مذمت میکند اگر در آن مذمت صادقست و غرض او نصیحت و پند تست با
چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از ملامت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی
در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند
شعر هست دشمن آنکس نکوخواه تست که گوید فلان چاه در راه تست چه خوش گفت آن مزد دار و مردش شفا
بایدت دارو تلخ نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری و بغض
آن شخص را بخود راه دهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل ترا متنبه ساخت
و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسید نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ
گفته باشد پس او لابد که مذمت و افترا او کفاره گناهان تست و عوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش
بدیوان تو نقل میشود و ثوابی از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه
بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران
مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر کچاه بیکی دار نمیرد بلکه
غالب آنست که آن عیب گو از نظرها بیوقع و در میان مردم رسوا میگردد و وری کسی که خداوند عالم

او را پاک داند بعیب گفتن ما پاک که معیوب نمیشود و از مذمت پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود
که شود دریا ز پوز سگ نجس که شود خورشید از پف منطمس ای برید آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه
آسمان تف بر ریش باز گردد بیگی تف سوی گردون نیاید مسلکی و آنچه مذکور شد معالجهٔ علمیست اما علاج
عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید روی از او بگرداند و سخن او را قطع کند بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه
مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل
شود باین معنی که از راه قوت نفس و بصیرت در وی هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد دو تاثیر نکند و از راه جهل و حماقت و
بیدردی و بیحمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامرهٔ بازار میباشد چنین شخصی درین ازمنه وجود عنقا دارد و بسا
باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس بفریبند و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او
مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتیست
مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدحگوی و نشاطش در قضای
حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع
جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را اکراه داشته و مذمت خود را دوست داشته باشد
و این صفت اگرچه نادر الوجود است لیکن تحصیل او ممکنست چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح
کننده دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدحگو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او
او را به عیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله مذمت خود را راغب و مذمتگو را دوست
میدارد **صفت بیست و یکم ریاست** و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیلهٔ افعال
خیر و پسندیده یا آثاری که دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد
ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهة فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب
مثل آه بی اختیار کشیدن بجهة اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همهٔ اقسام ریا
شرعا مذموم بلکه از جملهٔ مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بحد تکرار
متعاضدست پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراءون
یعنی وای بر نمازگزارندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانی که ریا میکنند و
طاعت خود را بجهة ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یراءون الناس
ولا یذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول مرویست
که فرمودند بدرستیکه بدترین چیزی که بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا
خدای عز و جل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانی که از برای ایشان
ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدا تعالی فرمود هر که

عملی بجا بیاورد و غیر مرا در آن شریک سازد همهٔ آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که
خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام
میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز در پیش ما
نصیبی نیست برو و امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستن شدید
عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند
پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد
بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و نمیخواهند
از آن ثواب پروردگار را دین ایشان ریاست و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدا تعالی
ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی
از جناب نبوی مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و
بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته
دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که شعشعه برو زده و مانند
نور آفتاب درخشد و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد با او درخشند که در روشنی باشد مانند روشنی خورشید
و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان
هفتم موکلست آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح او و اعضای
او و دل او و قفل کنید من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب
این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازهٔ
او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر
فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور بان عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق
نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکهٔ آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل
میکنند تا اینکه از همهٔ حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز سبحانه می ایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که بحسن
عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما یا حافظان عمل بنده هستید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این
بندهٔ من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مراد او از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد
لعنت من پس همهٔ فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همهٔ آسمانها میگویند بر او باد لعنت خدا و لعنت
ما و جملهٔ آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت میفرستند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نگاهداری عمل سختتر است
از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میآورد و در راه خدا انفاق میکند و
از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود و بعد از آن در نزد مردم آن عمل را ذکر میکند

که نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار را که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود و تا بیاید آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامهٔ عمل او ثبت میکردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست در بیان قول خدا تعالی که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس اینست آنچنان کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بندهٔ نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزکاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب را برای خود ظاهر میسازد و عمل بد را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا پس از آنچه ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص ریائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیر تر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه یکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش یا رضای بندهٔ از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادات یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین یا انکار در دل و این قسم کفر نفاقست و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جملهٔ کفر نفاق و صاحب آن از دایرهٔ دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر و نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه اینکس میان نفاق و کفر جمع کرده است و اما قسم دویم که ریا در عبادات باشد بر چند نوع اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در حضور مردم باید پیش بود روزه بدارد و چون اگر کسی بر آن کوته اطلاع کردد و از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم باو الدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بد سلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگر چه از زمرهٔ کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجبهٔ خود مرتکب نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و آن شخص اگر چه از

اول بهتر است و لیکن باز هالک و با اول در شرک شریک است سیم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه یا دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم آنرا ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریاء در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تنظیف لباس بجهة اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دویم که ریاء در عبادات بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بعبادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضمیمه باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شائبهٔ از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود برنیامده است بلکه حال او بدتر از کسیست که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد شعر کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جادهات در آتش فشانند سجادهات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنای عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادت شد و لیکن در اثناء آن ریا در قصد حاصل شد همهٔ آن عبادت باطل و اعادهٔ آن لازم است خواه فعل تتمهٔ عبادت بجهة ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود نمیکرد یا بجهة قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شائبهٔ ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میآورد و لیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطهٔ حصول منزلت از برای او در دل آن شخص پس اما این در عملیست که بفساد بعضی از آن همهٔ آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثناء حاصل شود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثناء آن نیز شائبهٔ ریائی عارض نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطهٔ امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جملهٔ امراض نفسانیه است که آنرا ریاء خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و

احترام از آن که مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد می‌نماید و اگر نفس او از تشخیص این مرض
خالی میبود و مطلقاً شایبهٔ ریا در آن نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادات او و عدم اطلاع بر آن
نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادات او مطلع شود
یا چارپایی و مبادا که فرقی میان اینها و بیاید از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگر چه موجب فساد
عمل و کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بنا باشد موجب اجر کرد و چنانکه از حضرت
امیر المؤمنین مرویست که خدا تعالی در روز قیامت با قاریان خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان
نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوائج شما را نمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا ثواب خود
رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده اما اگر خود اظهار را نکرده باشد بدون قصد صحیحی
پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نشود اگر چه بجهت آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای
او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته‌اند که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می‌یابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز اینست
اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار
آن افضل باشد بشرط آنکه مطلقاً شایبهٔ ریایی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک ستر فقیر
در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار نگردد و این موضع خطر و محل
لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل خیر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان
قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر می‌آیند و حال
اینکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی
کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده
باشد هرگاه بجهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه بسا باشد که عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد چون پروردگار آنرا
ظاهر سازد شاد شود بواسطهٔ اینکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر
کرده از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت
نیز با او چنین سلوک خواهد شد و بالجمله شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهت همین باشد که چنین تصور
کند که چون کسی بر عبادات او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را میکند و باین سبب نیز
اجری دیگر حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم
با جر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر
شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادات و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت
چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه اگر چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام
و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود
مثلا کسی که عادت بنماز شب نداشته باشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان همه از شب برخیزند در دل
او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که بعضی رو بدرگاه خدا آورده‌اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود
بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود و مشاهدهٔ عمل دیگران و یا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی
باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه می‌آید و به
آدمی می‌اندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهت ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جملهٔ مکرهای شیطانست
که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت
اشکالست و امتحان در این مقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که تو این جماعت را
مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان ترا نبینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می‌بینند
معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الا بجهت تقرب بخداست و اما قسم سیم که ریای در غیر عبادات باشد
پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم
یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامهٔ خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهت اینکه مردم
او را پاکیزه و لطیف دانند جامهٔ خود را لطیف کند و از این قبیلست تزیین لباس بجهت حضور مجامع و مانند آن
و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی حضرت رسول خدا که مجمع
اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موی مبارک خود را میآراست شخصی عرض کرد که شما نیز چنین میکنید
فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون می‌آید
و حضرت امام جعفر صادق شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون
حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهت عیال خود خریده بخدا قسم که اگر خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من
نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهت ایشان ببرم و نوع دوم از ریا در غیر عبادات
که در معاصیست که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها
و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته‌اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او
بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقاً قبحی نباشد و مذمت معنی آنچه یکی از اکابر گفته اینست که بر تو باد بعمل علانیه یعنی
که چون ظاهر گردد مطلقاً شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی گفت که هرگز عملی نکرده‌ام که مضایقه از اطلاع
مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و رفع بول و غایط ولیکن دست هر کس باین مرتبهٔ عظمی نمیرسد بلکه غیر
اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزة سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی
خالی نمی‌باشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان
پنهانست و سعی در اخفا و کراهت ظهور آنها جایز است ولیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد
که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی

نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند
او را از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان مذمت و
توبیخ خواهند گشود چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر گردی و حضور قلب تو تمام میشود و باعث تعطیل
مراتب علم و عمل با پنهانی غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که دفع گناهان از نظر مردم
تمام شود و بر گناه دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند و باین جهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان
داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و
صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری
و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور
کمالات و عبادات خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز مشتبه بحیا
میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن باید باشد سبب
ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از
منکر در جایی که شرعا صحیح باشد که موجب حیا گردد فایده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب
عصیان و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده
باشد لازمست که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا دعوت نماید و
کند دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عباداتی ممکنست که میان خود و خدا است و نظری بغیر ندارد اما آنچه البته مردمان
بر آن باید مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای
حوائج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار و همچنانکه ثواب آنها نیز بسیار است پس کسی که از جهة علم و دانش اهلیت و
قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسیه و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و دو گوش
شیطان لعین را نشنیده و پرتو انوار عظمت جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق بازداشته
و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شائبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار آنست که دامن همت
بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر او ضعیف باشد و ایمان او حقیقی نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر
باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار زنهار که قدم در سوادی نهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود
و خلق را هلاک نسازد شعر مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه هر گربه دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف
بنده قوه از این مناصب میگریختند و بیرون آنها میگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات
آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعده و وعید شده در حق علمائی که بعمل نرسیده در فتنه علم و غائله آن کافیست از
ابن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میکنید و تصدق میکنید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم
را بان میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید مر اکه عمل نیاورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار

وارزوست و کردار شما هوا و هوس است چه سود میبخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرکن
آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت
از دهان شما سر بزند و غل و غش در سینههای شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسی که خواهش او در دنیا
بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر
زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح دنیای خود و آخرت
خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوستر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید
وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را
بیفکنید و شما خود بردارید و از نگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش
و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان
دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ بر کند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را
بگیرد و شما را پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها پیش ... را در موقف فضیحت و رسوایی بدارد و جزای بد اعمال شما را به
رساند و هر که از امثال اینها از کسانی که امر میکنند بآنچه نمیکنند در این کلام تامل کند پشتش شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد
پس ای بیچاره ایمان تا از خود فارغ نشوی بدیگران مپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی
علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند صبای شیخ کاکو خوش بگو بمو دارا که هست زرشتی گران
سر بر نداشت ندارد دست در درد و مرام اثر که دارم زحال درونت خبر تو ای خواجه هستی چو محتاج پند نبابت
بکس پند تو سودمند با هر آنکه اندک لغزشی از علما بدتر است از گناهان بزرگ از عوام الناس زیرا وجود کاف
باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علما مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنست
که هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم باو بسیار یا بدو مردم او را اعتبار بیشتر نمایند شاد و
خوشحال گردد و از میل ایشان بدیگری کسی که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر دولت
و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز با و اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت
نیابد و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا بیک چشم نظر کند فصل بدانکه ماده مرض ریا طمع
در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که
میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان در اثنا گویند از صلحا و اخیارش خوانند و از
کسب اعتبار و مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین
وسیله باستیفای شهوات و مستلذات نفس خویش پردازد و مرادات و تمنایش را بسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسی که خواهد
معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و
نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل

آن بیان خواهد شد ولیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج اینها از اینجهت که سبب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و
میگوئیم که هرکه فی الجمله عقلی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت نمینماید و چنانچه چیزی را
بداند که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد ولیکن موجب
ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هرکه بصفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و بنفس خود
خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازاء هریک از
آنها سعادت ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی و عبادات
خود را باطل میسازی و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با خصوصت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و
تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عمل که از او تو خواسته باک نداری یا
از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره
و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت او است و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و اینها همه
بندگان مسخر امر او بند و اراده تمام مردم مضطر اراده او است و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی
الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم توام و خواهند بکسی نفعی یا بکسی ضرری رسانند بی قضا و قدر الهی و بی
اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی بخند و در جهان بی رضا و امر او فرمانروان هیچ برگی نیفتد از درخت بی رضای
حکم آن سلطان بخت عالم را بند بدست و پای میافکند و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران و سرگردان مینماید شعر
یکی را چنان تنگی آرد به پیش که نانی نه بیند در انبان خویش یکی را بدست افکند کوه گنج نسنجد بامید کوه رنج کند هر چه خواهد
بر او حکم نیست که جان دادن و کشتن او را یکیست نشاید سر از حکم او تافتن نه جز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها
آنکه بسبب شدن عبادت یا ریا از برای فساد عبادت و سخط رب العزة یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن
احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حقتعالی ریای ترا بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند
جزم نیست که ایشان بمدح و ثنای تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن
خواری و ذلت و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هرکه مبتلا بریا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه
مقصود او رضای مردم و دلهای ایشانست و هرکسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضائی است دل مردم باندک چیزی متغیر
میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشانرا داشته باشد و چون طایفه از خود رضا میکند جمعی دیگر از او میرنجند
چون دل یکی را میجوید دیگری را از او دل شکسته میگردد و با همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است
هرکه دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هرکه
رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیا است و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار
فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را باو میرسد از عذاب و عقاب بیحد و نهایت پس عاقل چون این امور را متذکر
شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و دفع او از ... مشغول

و منضجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج عملی او آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در بستن
عبادات در برابر مردم ببندد و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش
آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی
بعبادات پردازد و بسیار میشود که از شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میآید خصوصا در اثنای عبادات
پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار در دل او میافکند با اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میکند و
اگر در آن وقت انکسار خود کراهت از آنحالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید بر آن متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او
فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسواس شیطان حاصل شود بآن التفات نکرد و متوجه آن نشده دل را مشغول عبادت گرداند و حضور
قلب در عبادت را از دست نداد و بمجادله و معارضه شیطان نپرداخت میشود که شیطان از ریاکسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر
او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله و دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی بی آن دفع توهم رد و مشغول جواب
شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او
مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خود را بقصد قربت قرار دهد و
چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآن نکند و بهمانچه خاطر خود را بآن
قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نشود
و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بخدا و معاد و
بکمالیه پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد
و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه او نگردد
بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان و اصلی ندارد و اعتنا بآنها نکند و
و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان
دست از سر او برمیدارد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نمی بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات
ایشانرا بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند
دست از او برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میفزاید تا بجائی میرسد که از عبادات باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود
و مثال این کسیست که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس
محروم سازد و در راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد مطلب آن فاسق بعمل میآید و از آن محروم میشود و همه روزه آن فاسق
از طمع سر راه بر او میگیرد و اما اگر مطلقا ملتفت او نشده و گوش سخن او نکرده و بتعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق
مایوس میشود و دست از او برمیدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر او و پرداختن نیت
و در اخلاص است از شوائب و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص عاریست پس کسی که طاعت میکند اگر بجهة
ریا یعنی و انمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن

غرض نفسانی دیگر غیر از ریا باو منضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده که خریداری کرده باشد قصد فرار از
اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او داشته باشد یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا تفرج و تماشا کند یا در تحصیل علم قصد برتری
و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق یا بذل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها و این نوع
اگرچه شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوایب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب
بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی ملاحظه نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از هر
دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و منتهی سیر
آن کسی است که مستغرق دریای عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه باخرت باشد شعر گدای
کوی تو از هشت خلد مستغنیست اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای نفسانی دل بردار
و پشت پا بر هوا و هوس زند و دل خود را مشغول بفکر صفات و افعال پروردگار خود نماید و وقت خود را بمناجات او صرف کند تا انوار
جلال و عظمت و جمال و کمال او بر تو افکند و محبت و انس او در دل تو جا گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آن را اخلاص صالحین نامند
که در عمل خود قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و با طاعت و عبادت که آدمی اراده آنها خود را بتعب می اندازد
و آن را خالص از برای خدا می پندارد و حال اینکه در آن خطا کرده و نیت آن بر هم خورده چنانچه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی
سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهت اینکه یکروز بجهت عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود و در صف
دویم ایستادم و در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در اینسالها دیدن مردم مرا در صف اول
باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر بدیده انصاف کار را برانداز کنی و بتدقیق امور هر کس برسی شود که
بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیدها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز
سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند و بدا
لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنهائی
که هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا تمام شد و ضایع چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید
و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند و مخفی نماند که آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده
میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی
در پیش مردمان و بعضی در کمال خفا مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری یا بیشتر سعی در خضوع و خشوع
کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در عمل بتو اقتدا کنند و ایشان سعی نمایند و اگر این
عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اگر اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی
و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو هیچ باک از آنها نمی یابی و در صدد اصلاح ایشان بنمی آئی چگونه
شد که در بیوقت محض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و در این دقیقه برآنکه چون

باین تدلیس شیطان برخورده انسان را که از آن لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت
خشوع بجا میاوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز
تحسین عبادت پرداز و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد
تو خالص نیست و خواهی گفت دزد می آید نهان در مسکنم گوید که پاسبانی میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع
خلوتت بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهت قربت و وقتی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم
جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع ایشان بر آن نبوده باشد
ای آنکه بود که زند لاف مهر دوست گر زدل بدر کند همه مهری و کینه پس مادامی که از برای بنده در احوال و اعمال و بجهت
مشاهده کسی تفاوتی حاصل شود از حظهای ریائی و از اخلاص خالیست و باطن او بشوایب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق
مذکور شد آن قصدی که با عبادت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط گردد یا ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب
جاه یا طمع مال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب و قوت باشد یا مساوی آن باشد یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه
عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذاب دیگر بجهت ترک آن عبادت
نیز ثابت میشود مگر هنگامیکه قضائی داشته باشد آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد
مثل تعلیم غیر یا قصد اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد فصل بدانکه اخلاص مقامی
رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل اهل دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول باین مقام یافت
بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که موفق بتحصیل آن موهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن سبب تکلیف بنی
نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند
مگر باینجهت که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای آن دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای
مطلوبست باین مرتبه است همچنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی
پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از احادیث
از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست
داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا باخلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل
او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندکی از آن ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست
که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او
مشغول نگردد بانچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب
آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند نیت خود را از برای خدا چهل روز
مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرموده و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گرداند

وزبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق مرویست که اخلاص جمع میآورد همهٔ اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول
و بجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضیست از جملهٔ مخلصانست و اگرچه عمل او اندک باشد و کسی که خدا
قبول نمیکند عمل او را از مخلصین نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست که بنده آنچه قدر
طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبهٔ از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطهٔ آن مکافاتی و مزدی از خدا طلبد چه او
میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پستتر مقام بندهٔ مخلص در دنیا آنست که از جمیع
گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و ببهشت فایض گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همهٔ اخلاق فاضله
و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد
پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی برندارند قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید کار ازو
که از آتش برون آید سلیم بلکه مادامی که بمرتبهٔ اخلاص از شر شیطان میسر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را
گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لأغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین و شاهد بر این حکایتیست که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل
بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت
مردی با او دچار شده گفت بکجا میروی گفت درختیست که جمعی کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم
گفت ترا با این چه کار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطان را بر
زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلومست که تو این عمل را بجهت ثواب میکنی و من از برای تو عوضی قرار میدهم
که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجادهٔ تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را
خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجادهٔ خود را برمیچید همان مبلغ را در آنجا میدید و
برمیداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجادهٔ خود زر نیافت
تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب
شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطهٔ اینکه در ابتدا نیت
تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهت آنکه طمع بقطع آن بریدی و نیت تو خالص نبود باین جهت
من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دویم** نفاق با هر دو است و مراد از آن در این مقام دو رویی و دو زبانیست بهمین طریق
که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او کنی و در
اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر با یکدیگر دشمنند آمد شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را
دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یار اوئی
و این صفت از جملهٔ مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش
خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را برود ملاقات کند

و دیگری را بر روی او دیگر فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد در حالتی که زبانی از قفای او و دیگر زبان از پیش روی
او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در
صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه کسی آمد و شد با دو نفر
که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دوستی او با
هر یک دوستی صادق و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی و با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر دیگری برسد
و بجهت دفع شر او اظهار دوستی کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگرچه نفاقست و لیکن صوری
در دل با آن شخص موافق نیست جایز است شرعاً چنانکه مرویست که مردی در خانهٔ حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود بدید
او را که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او تکلم آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت
آنسرور قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجای آوردی حضرت
فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسیست که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همهٔ اخباری که در خصوص
تقیه وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقولست که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما
بر ایشان لعنت میکرد و چنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتیست که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمد و شد نماید و در ترک آن در
معرض ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس و ضعف آن بطمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات بیجا اکثر مردم بسا دو دنیا
گذرد و دنیا پرستان مدح میکنند که صلاح ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک نام نهند **صفت بیست و سیم**
غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردن است و مراد از آن در این مقام فریفته شدن بشبهه و خدعهٔ
شیطانست و ایمن شدن از غضب خدای تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد باشد که آن
بر راه خیرست و آن طریقه که دارد طریقهٔ صحیحست و چنین نباشد آن شخص مغرور است و فریفته میشود که بواسطهٔ آن خود را شخصی
داند و آن عجبست که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرورست و لیکن مراد در این مقام از غرور مغرور شدن بصحت کاری که میکند و
و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا
کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانی که مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و
رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلتست و شیطان لعین او را فریب داده
و ندانسته منبع هر بلا و سرچشمهٔ هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود
خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه چیز موجب غرور بیداری ایشان
و اجتهاد دیگر و دو هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از مغرورین و از حضرت امام
جعفر صادق منقولست باین مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون بما نکار رحمه عوض کرده است بهتر را بدون بدتر
مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب
خود و پندار که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی و تقصیر خود در عبادت و شاید خدا از دل تو

خلاف آنچه در خلق مینمائی و بنده و بسا باشد که نفس خود را تکلیف بر عبادت بدارد و حال اینکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا
باشد که فخر کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل شده از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال
آنکه تو غیر او را میخوانی و بسا باشد که پند پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدان که از
ظلمتها غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دوست داشتن عیوب خود و ذکر معرور
شوی و بجود راضی باشی بهر جائی که در آن هستی هیچ حدی از تو نیستی مر عمر ضایع کننده‌تر نخواهد بود و در روز قیامت
حسرت بیشتر خواهی داشت فصل در علاج اهل غرور و غفلت بسیار و سبب آن در ایشان غفلت و شقاوت و در مقام اشاره بجمله اصناف
مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت ... علم حذر از آن شده پس میگوئیم که کفار و صاحبان مذهب
فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و شبهات و هیها ایشان را انداخته حق پرده کرده و ایشان بفریب داده بدقت خود بحکم نیت
و معالجه این غرور گفت که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین و تنبه است و باید که هر که
ادعی یقین را بر ندارد باشد خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذهب برآید و بقدر توده و طاقت سعی در تحصیل حق
نماید باینکه اگر غرور و غفلت ... که در هنگام تحقق ... امر ادا در رسد و قبل از ظهور حق بر او بمیرد امید آنست که خدا بر او رحمت
نماید با تکلیف آنچه در قدرت است و چنانکه پس خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید طایفه دوم مردم فاسق که شهوات دنیویه و
لذات نفسانیه ایشان را فریفته اند و مغرورین از این طایفه هر چند بر چند نوع اند نوع اول جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان همان نقد بودن
دنیا و نسیه بودن آخرت شده و باین جاهل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما جنین است که هر نقد بهتر از هر نسیه بوده باشد اگر
چنین پرا پس باید بر مریض منع کند از طعامها و میوه‌ها که نهایت رغبت بانها دارد بجهة اینکه مبادا مرضی از برای او بهم رسد و ترک طعام
نقد میکند بامید صحت نسیه هر گاه شخصی نقد یک دینار را بدهد که یکسال یا دو سال دیگر ده دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد
بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا نقد خود را صرف سفرها و خطرهای دریا مینماید و از راحت بعد از این بلکه کراعمال ممکن از زمین
و تجارات و معاملات و این تعلیلات مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان داد بجهت ده نسیه چگونه
بیست یک نقد محسوس از جنب آخرت نقد است و عوض آن توان داد علاوه بر اینکه جمیع لذت دنیویه باتواع آفات کدورت و شوب
و غیر و غصه و چندین غم مخلوط است مجلس پر کدورت پس کرش دور هوش پر کدورت چشمه نوش خود بخلاف لذات اخرویه که
در منهاشات و در هیچ وجه کدورتی مرضوع بیست مسلط است پر زوال و در اینست بر نج و ملال نوع دوم کسانی هستند که سبب غرور
و غفلت ایشان گمان آنست که لذت دنیا امریست یقینی و لذت آخرت احتمالی و یقینی از احتمالی بهترست و عاقل یقینی را دست بر ندارد
بامید احتمالی و مثال آن اینست که کفر ظاهر یا بجهة که انها آنچه انکار کنند و چنین کسی تنها گرفتار محرومیت و این غرور و تحصیل یقین با بو
معاونت باشد و دفع قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی از هر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهت است که اگر در سفره علی باشد که احتمال
زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بخیر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل
بر آن گواهی دهند و ذکر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالیست و همچنین می بینیم که
مال کثیر صرف میکند که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال اینکه کا بسا آن زن عقیم باشد یا در خود او نا خوشی باشد که عدیم الولد باشد

بعد از این

بلکه هر چیز که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع او بحال دیگر مثلا عاید شود و محض احتمال است چه بودن شخص و حیات و تا یکسال دیگر
نیست بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد بامید نفع و راحت
جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت چند روزه دنیا را متصل دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد
او اگر چه احتمالی باشد و لیکن عمده اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و سلاطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین نوع از مغرورین
اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی
دنیا و حیات انعامیه ایشان را فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدا تعالی فرمود
که و منهم من غره بالله الغرور ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان رو آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده
پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان
در مقام فریب ایشان بر میآید که معلومست خدا را نظر لطف و مرحمتی با ماست که با قدر مرتبت و محنتی که با ما دارد ایشان ندارد اگر
چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان
او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و خواری
و نگونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزة نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و بجهة
خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند چنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ میدهد و
معامله خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسیست که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوست داشته باشد و دیگری را در نظر
او پست و خوار باشد پس اول را از لهو لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض
دواهای تلخ میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دوم را بخود وا میگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز
خود را بباز صرف میکند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او او را دوست تر دارد از بنده اول احمق خواهد بود و از این سبب
بود که اکابر دین هر وقت که دنیا رو بایشان میکرد و محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان
رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدن و آما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال
دنیا کرامتیست از خدا و بار آن لذت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده با از جمیع رحمت
و دولت عزت دانسته اند شعر جانزد و آنرا که جزا دیده زانکه بی‌نان کور و بینا دیده تحفه نداست آنکه تحفش خوانده
صدبه بیداری آرد و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی
اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را
و نعمتی با و دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ بگیرد گوید خدا مرا
خار داشته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید که تأمل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره بارگاه نشینان
بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در
دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند تلخ گردانند غمهای تو تا بگردد چشم بد از رو

تو خلق با تو بسی بد خو کنند تا ترا ناچار رو با تو کنند و کذران راندکان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر
ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون
انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون یعنی آیا گمان میکنند که آنچه را مدد کرده‌ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد
خیرات است برای ایشان پیش فرستاده‌ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی فهمند و بر نمیخورند و میفرماید فتحنا علیهم ابواب کل شیء
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چون که شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده
ناگاه ایشان را بیخبر گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما یعنی نیست جز این که بایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را
زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان
در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم مذموم و امیدواری رحمت محمود است ابلیس باین خدعه ایشان را از بقیه
انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و رحمت چیست و معنی رجای محمود که امیدست و نمیدانند که آنچه
ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است چنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس را پیروی هوا و هوس نماید و تمنا
خواهشها از خدا کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد و از عمل منفک میگردد چه کسی که بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میآید
همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسی که امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اگر
اعتماد بکرم باریتعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تأمل نمود که خدا اگر چه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و خلف
در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که
بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق
آن سعی کرده است و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این
العیاذ بالله کاذب میدانی پس آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میتوانی کرد و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید
آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خداوند کار در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق
کرد و جمعی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر سر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین
بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زنان و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر
فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای کاهل سر بجیب
تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیمست
و وعده روزی بتو داده است او فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد
خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در
خصوص آن میکنی که آن اکرم و ارحم که شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی دست
بر بندگان ضعیف خدا کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون
ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را برباد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود

این

این خداوند عالم و عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی
نامشروعات را عبادات خدا پنداشته‌اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را
مثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مردمان را میگیرند و از انفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این
قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف شخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای حجره مسجد بدهد
چیزی از وجه حرام بر ذمه او بدهد و آن بیچاره از روی خجالت میکشد بلکه بسا باشد که بتیر رسد و مثل اینکه بسی از تعزیه خوانان که در
تعزیه حضرت امام حسین غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا مرتکب میگردند که
موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی
در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و شعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافها بسیار میکنند و زنان
با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسران امرد بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان را
لباس زنان میپوشانند و شبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نام مینهند
و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و بواسطه نامشروعات متعدده
با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعات بسیار از
ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آید آن را حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا
میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل آنکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا بیکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا بنائی
برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و
خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذا و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه آنها را فراموش میکنند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشانست
و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده‌ام یا مسجد بنا کرده‌ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده‌ام
و امثال اینها و چنین شخصی باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه
نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کمتر است کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین‌تر است طایفه سیم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین
بسیار دارند یعنی مغرورین فرقه بسیار است خوشا وقت ملابس در دو نوع است و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر
عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره و ایراد شکوک و شبهات
ساخته و پرداخته‌اند و عقاید دینیه از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز ننموده و نه یک بند از پای ایشان بر جا گذارده و کاهی بانتزاع میل کنند و
القول اختیار میکنند و عقاید ایشان مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد کاهی بجانبی میل کند و کاهی بجانب دیگر و اکثر علوم
و لیکن در معرفت خدا گمراه مانند شعر خداوند علم و خداوند ثنا آورده هر چیز غیر از خدا و با وجود این چنان پندارند که
او خدا را شناخته و بصفات او دانا شده و فکر در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات دانند و بآن توقع ثواب دارند و
فاسد مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که منشأ سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و بطاعات و عبادات
اخلاق نمی پردازند و غافل از این شده‌اند که این شکوک و شبهات منشأ در تصحیح عقاید نیست و از اینجهة عقاید بسیاری از

التماس از اینشخص محکم تراست بی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحد یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع مینماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این اعصار فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد چه مدتیست که رجوع او باین علم موقوف شده تا دراست و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در تعلم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب میکنند که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عباراتی وجوه بسیار و احتمالات بی شمار پیدا میکنند و مدتها مدید عمر را به دانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فائتی در مسئله که نه بکار دنیا میآید و نه بکار آخرت ضایع میکنند و اینعمل لغو را کمال دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نموده علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در تحصیل مقصود است بکار برده شود و نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه کرده و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر

صد هزاران فضل دانی از علوم   جان خود را مینداني ای ظلوم
فایده هر جوهری دانی ولی   در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی که جوزه یا لا یجوز   خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی که چیست   قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانسته   ننگری سعدی تو یا ناشسته
در گشاد عقدها گشتی تو پیر   عقده چند دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت   بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها اینست این   که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولینت اصول خویش به   که بدانی اصل خود ای مرد مه
خادعیان در عرض ذاتی کبیر   حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آن تعلم و عمل میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده و ملکات ردیه و صفات خبیثه را رفع نموده و لیکن در خبایای نفس و دقایق مکر شیطان و تلبیس او بصیرت ندارند و از آنها غافل افتاده و جمیع تکالیف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند و بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه چندان فایده ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج باموختن دوای آن باشد آنرا ترک نموده دوای مرض دیگر را که معالجه آن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات بخواند و بیمار دیگر را تعلیم و لیکن مداوای خود را نکند و از اینطایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند و صفات رذیله مهلکه آلوده و در آنها مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشانرا بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر از آنست که صفت در آنها باشد و اخلاق رذیله را مخصوص عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد

تصور کنند

تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد را پیدا شود زبان بغیبت اقران و امثال خود بگشاید و چون طعنی که بر او زده شد پندارد که این از راه غضب از برای دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زده شد یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور اصلا و مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بود نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت بر خود و دیگران غضب او یکسان بود و چون علامات ریا در او پیدا شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردم است بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکنند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگر است چرا باید از اقتدای ایشان بدیگران مسرور نمیشوند و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند شاد شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرامست شیطان فریب دهد که اینها در وقتی حرامست که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب آنها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلمه و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از اقران و امثال او در پیش ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بجهة احتیاج ناید و آن شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بد گوئی او را در پیش ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خود در آن نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که با کمال احترام اهل ظلم را میگیرند بعذر اینکه مال مجهول المالک است بر امثال من از پیشوایان مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف سازند و تتمه را بفقرا تصدق کنند و با غرب پیوسته مال حرام ایشانرا میگیرند و همه آنها را خرج میکنند و دیناری بفقیر نمیرسانند و باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان خورد و چون باو گویند خوردن این طعامها لایق شأن تو نیست گوید بر من واجب است این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی در اخذ آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و تصدق میکنم قیمت آنرا و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا بکسی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد عوام در حق او سست نشود و حال اینکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که از این بدترند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشانرا بخورند و لیکن اگر مداخل که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و با نهایت شوق حضور سلاطین و مداخله خانهٔ حکام و امرا در دل و جاگیر باشد و لیکن ظاهرا از آن کناره کنند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کنند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعت کنند و چنان دانند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام است و غرض او بر پا داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری که از او اعلم و اصلح باشد در آن مسجد امامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند دنیا بر او تیره و تار شود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد با خاطری پریشان و دلی بریان بروز روز و در شب و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان پندارند که مشغول امر خیر هستند مرا ای کبک خوش خرام که خوش میروی

نیاز غره شوکه کریه حاجبه نماز کرد و ظاهر است که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام
باشد بسیار کمست و حال چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد امامت میرود
چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاح امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه
بآن اقتدا میکند چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوت
نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای او جماعت یکسان باشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع
نهاده و خود را منصب قضا یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالم را متمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از آداب
حکم شرعی در شان ایشان اثری نیست اموال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد رفته
شهودشان رشوه حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام لمولفه مثنوی بجور زحون تیان شهر و باز بیچاره ظالم کی
کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و
افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است
ایشان نقطه ایمان و بر طرف شدن ایشان باعث استقامت امر مومنانست چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند و
مردم عالم بد را مثال زدهاند بسنگی که بر سر قنات افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد طایفه
چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا
و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان میپندارند که بگفتن اینها و خواندن آنها باینها نیز متصف باینها گردد و حال اینکه در این صفات
از پایه ادنی عامی ترند تمسک داشت شعر بر همه درس توکل میکند در هوا و چه راه که میزنند و چنان گمان میکنند که غرض او
از وعظ اصلاح مردمست امر دیگر و حال اینکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو بآن
آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک ببردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این بیان مدح کننده
دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و شطح و طامات چند پرداخته و در کلمات خود سجع
و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند
و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن و حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا باشد
که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که
امثال این اشخاص شیاطین انسند خود گمراه و مردمان را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر
کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد
از هدایت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر حال خود را در نزد خدا
بد نه و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای
او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا نگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن
هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسوسه در ازاله

نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت تعدیه پاکست نمیکردند و احتمالات بعیده که موجب
نجاست شود فرض میکنند و چون بپای اکل و شرب بمیان آید بهر وضعی که باشد تا حلال میاندازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند
و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاط در نجاست دارند اگر بر عکس شده در اکل
مال میبود بدیده از نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند گاهی مبالغه
در تحلیل و تطهیر اعضا از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمیکنند بلکه کراهت در نماز
و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد اصلا احتیاط بجا نمیاورند و مکان نماز و جامه که صحت نماز بر حلیت آنها است
مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسوسه میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی
از ایشان بعمل آید و ایشان را از تشویش میاندازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت که دو سه بار اگر ریکنند و در تکبیرة الاحرام
اوایل غریبه بجا میاورند و همین احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی از نماز احتیاط نمیکنند و حضور
قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ
مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا و غیر این از مسائل حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان میپندارند
که همینکه قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال اینکه امر قرائت در نهایت سهولت است اکثر حروف خود از مخارج بیرون میآید و دو سه
حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد قرائت را حجتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها نهی
بیکنفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند و زبان
نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند با وجود اینکه بسیار در کردن
دیانت و شغل و نه حقوق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از وقت
نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی از مشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میگردد و با دل ناپاک و نفس ناپاکیزه بحرم
خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان میپندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بتلاوت قرآن مغرورند
و آن را در هم میکنند بلکه گاه است شبانه روزی یک ختم میکنند و بسرعت هر چه تمامتر میخوانند و اینرا کمال خود میدانند و در آن وقت
دل را مشغول و سایر وسوسه و خاطره و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تانی و تامل و حضور قلب است بعضی دیگر مغرور بعضی از اعمال مستحبه
میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ
نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر مثنوی تا نیاری سجده نبرند ایزبون گر بنیایی تو مسجد را کون و بعضی در لباس
و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد و مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند
و حال آنکه دوستی از جاه و ریا مملو و دل ایشان مشحون از زهد و ترک دنیا است و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال ایشان است و بسا باشد که
مال حلال را رد کنند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف در دنیا و فریفتگان و مغرورین از ایشان
از هر طایفه بیشترند جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخ اند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه
هرگز راه آنرا شناخته اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبریست روزگار خود را بگدائی و سوال از

از مردم نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته‌اند و اینطایفه از اول اس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر
از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردار ایشان را
بر خود بسته‌اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نغمهای بزرگ سر میدهند و حرکات عرضی و طولی
و گاهی سری میجنبانند و زبانی دستی بر دست میزنند و با آنکه از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق
میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها برهم می‌بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید
کنند و حال ایشان چنین است که گفته‌اند که زنهار ازین صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش که چون گربه
زانو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و
محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک ایشان را از حقیقت توحید و سر محبت مطلقا اطلاعی نیست
آری شعر چه خبر دارد از حقیقت عشق پا بی بند هوای نفس و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند
و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و در زمره زهاد و دوستان خدا میگردند و زنهار زنهار درویش اورا نام
نی ور چاشت باشد شام نی وندر دلش آرام نی در مصر بر جانش رقم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته
و اساس دین و ملت را بر باد گذاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباح مذهب گشته‌اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ باکی اجتناب
نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند شعر صوفیی گشته به پیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام و با باشد
که گویند المال مال الله والخلق عیال الله و گاهی گویند خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و رنج
گویند که خانه دل را باید معمار کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو
میروند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از یاد خدا باز میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس
محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که
امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولایی که از ایشان سر میزد
سالها بیدار بر خود میگریستند و شک نیست که اینطایفه پلید ترین جمیع طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از
ایشان لازم بلکه قطع متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان هستند که ادعای معرفت و یقین میکنند و وصول بدرجات مقربین مینمایند
و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند شطح و طاماتی چند و ترهاتی چند بر … اند
و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر و
وصی پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه‌ایست از علم و نه پایه‌ایست از عمل هیچ نداشته‌اند بغیر از کلماتی چند که آنها را
دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده‌اند و ایشان را باد میدهند و مال ایشان را میخورند و اینطایفه در نزد خدا از
فجار و منافقین و در نزد صاحبان بصیرت و یقین از احمقان و جاهلین … و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دور
ترند شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق شنو سر عشق گل
ز مرغان چمن باید شنید از عندلیبان و جماعتی دیگر هستند که تأثیرات الهیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و

افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که اینها موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این
افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت
نفس را پیش نهاد خود کرده‌اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده‌اند تا اینکه بعضی از منازل راه را پیموده‌اند و بعضی از
مقامات رسیده‌اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده‌اند و از سلوک فارغ نشده‌اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند
و چنان پندارند که طی همه مقامات را کرده و بخدا رسیده‌اند و حال اینکه در میان اولین منازل راه‌اند چه میان بنده و خدا
هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت
خلیل الرحمن را باین حمل نموده گفته‌اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت این
پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید مشاهده نیست بلکه مراد از آنها انوار است
که پرده‌های جمال مطلق و حجابهای حضرت حق‌اند و سالک راه در میان منزل لامحاله بآنها بر میخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت
بما قبل هر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت است لهذا اول مرتبه
که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید شبیه بستاره بود و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در
سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول
بحق رسیده و ندای انا ربی بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود نقصان آنرا میدید اعتراف به پستی آن میکرد
و مرتبه فوق آنرا به بزرگی میستود و چون یافت که همه مراتب را نهایت رسید مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دور ماندند ندای
مجرد بی نیازی گشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس بسیار میشود که سالک در میان راه به بعضی از این
حجب میرسد و گمان وصول میکند و مشاهده درخشندگی و نور از حجاب خورشید میگردد غافل از اینکه هنوز او در پس
پرده دوری و حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند و اول
حجابی که میان حق و بنده است دل او است که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است و پرده‌ایست
از پرده‌های چهره شاهد ازل و لمعه‌ایست از لمعات انوار حی لم یزل چون آئینه دل را از خس و خار هوای نفسانیه پاک سازد و آن
خلوتسرا را از غیر یاد حق بپردازد و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زداید و در آنرا بر روی اغیار ناکاه (?) بر بندد
و در مقابل عالم انوار بدارد انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد و بحدی که احاطه
بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز کونین ببین … شود ز آن روشن که فتاده است بکام از رخ ساقی
پرتو در این هنگام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود و … از
نور حق و تجلی جمال مطلق روشن و نورانی شده و پرده از جمال دل برداشته شده باشد که صاحب دل …
و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده
بیش از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد و باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و مراد بهلاکت انجامد و چنین
بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن و اینجا مقام غرور

وفریب است وانواع فریب در راه سلوک بسیارست واکر کسانی که خود را عارف نام نهاده وبلباس عارفین ملبس کشته اند از همه این
مقامات بیخبر و در دعوایی که مینمایند کاذب و دروغ زنند واز عرفان همین الفاظ چند فرا کرفته اند و راه و رسمی آموخته اند و چنان
پندارند که بمحض این برتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست
رسیدن بدرجه هر کسی تو خوب نیست بلکه باطن خود را شبیه بان سازی و باخلاق ربانیه متخلق کردی همین خود را در ظاهر بلباس او آرایی
و باو دعوی برابری نمایی طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتکان و مغرورین ایشان نیز بسیارند و لیکن
آنچه اکثر ایشان بان فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامیست بیان این مطلب اینست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی
الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت و نام نیک تا قیام قیامت است حتی آنکه
فخر رسل در مقام فخر فرموده ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شدم سبحان
الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بان آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سالست
که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود و چکونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سالست و بجهة علو مرتبه این صفت شریفه هر فرمانفرمایی
آنرا طالب و باشتهار بان راغبست و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و میخواهد بندکان خدا خوانند و همه کس این مطلب را
دانسته و فهمیده است لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروایی راه سخن مییابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف
یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تنویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی کویند که باعث نشاط خاطر او باشد
زبان بمدح و ثنا میکشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل و نیکی
دارو دار مینمایند و علاوه اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدکویان فریفته میکردد و خود را متصف بصفت عدالت
یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش
سلوکی و با امانتی آن عامل و ضابط میکشایند یا از راه تنویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز کسیست که از نقد بدن
فرمانروایی میکردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و بالنسبة این دو دولت او بباد میرود و ضعفا و رعایا پایمال
ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و دادکستری بر صفحه روزکار باقی خواهد ماند و حال آنکه
ایام دولت او سر آید و هنکامه خوش آمدکویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز
در حضورش ذکر عدل و داد او نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نکذرد پس فرمانفرمایی که توفیق الهی شامل حال
او کردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزکار تا روز شمار باقی ماند باید بدیده بصیرت نظر کند
و اولا تامل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزکار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است
و ببیند که کدام یک از وزرا و امرا خدمت و یا ارکان حضور سلطنت در خدمت او را ظالم و ستمکار خوانده تا بجز ذکر
عدالت صفت او دیکر چیزی بر زبان رانده مکر خداترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر
وجود آن نتوان کفت [illegible] بایدی روکه مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بان فریفته نکردد

بعد ازان

بعد از آن آثار و علامت عدالت و دادکستری را چنانکه در مبحث عدالت کذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و
ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اکر موافق باشد شکر خدای بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از
اینها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر کوشه و کناری از رفتار عمال و کماشتکان تجسس نماید و دادخواهان را بار دهد
تا بحقیقت امر بر او واضح کردد طایفه هشتم از فریفتکان اغنیا و مالداران اند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود و بعضی
که دیده بصیرت ایشان پوشیده و کناهان دنیویه را در نظر ایشان وقعیست چنان پندارند که وسعت دنیا نتیجه قرب خداست و باین سبب
خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینکرند و میکویند معلوم است که قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و ایشانرا
فقیر کردانیده و این غایت حمق و نهایت جهالت است شعر نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند
که خدای تعالی در قرآن مجید متاع دنیوی را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چکونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا
میشود بلکه هر چه قدر و مرتبه نزد او کیست کاو را از اینها منزه دارد آیا نشنیده اند که طایفه انبیا و اولیا و برکزیدکان درکاه خدا
بچه نوع زندکانی کرده اند و بچه فقر و تهی دستی کذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از کرسنکی مردند خاتم انبیا
که باعث ایجاد ارض و سما بود و اهل بیت او را از دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه بشر بوجود آمد بجای صحرا
قوت خود را کذرانید و دنیا در دست کفار و فجار بوده اشرار از آن تمتع مییافتند و معاویه علیه اللعنه الف الف [illegible] میخورد
و سرور اولیا سبوس جو میخورد و طایفه دیکر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهایی که در
نظر مردم جلوه دارند و مضایقه از صرف مال در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و
ادوات آنرا بجبر از مردم بکیرند و کاهی موقوف شود که از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیکر
برای عمل ندارند و بانیب سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنکها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده و خود در محافل
و مجالس حکایت میکنند و با اینکه کسی که مدح ایشان کوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آنرا بنام او بخوانند و مساکین
بیچارها چنان پندارند که باینجهت مستحق آمرزش پروردکار شده اند و از این غافل اند که اکر بقدر دیناری از مال حرام در آن صرف شده
یا بفقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی کشته و واجب بر او این بود که چنین بنایی را نکرده و اکر معصیت کرده
کرفت بصاحبش رساند و اکر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اکر مال حرامی در آن صرف آن نکرده همین که طالب
که بنام او شهرت کند همه این عمل را کالا است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است بسا باشد که در شهر یا ده
بلکه و همسایکی این غنی یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد و دیناری باو ندهد و اکر غرض او اظهار
سبحانه بود در پنهان بان فقیر چیزی میرسانید و کروهی دیکر دست بذل مال میکشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما میخواهند
که مال ایشان بتعمیر میرسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر میکشایند و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرا در خلوت بتصدق
کند و اغلب آنست که بعلما و اهل دولت یا دیکر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا رغبت آنست که مال خود را بشخص بزرک
معروفی دهد اکر چه مستحق نباشد تا بواسطه مشهور کردد و بفقرای کمنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف راه حج یا زیارات ابرار
خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او کردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی

از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نمیکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند
و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاهلی در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس
تقصیر مینمایند و اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه
صفت بخل موجب هلاکت و منع و دفع آن واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت
باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بجهد چه احتیاج به سکنجبین دارد

صفت بیست و چهارم طول امل

که عبارتست از امید بسیار داشتن بدنیا و آرزوی دراز داشتن و توقع زندگانی در
دنیا و بقا در آن شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست مجو درستی عهد از جهان
سست نهاد که این عجوزه عروس هزار دامادست و سبب این صفت خبیثه دو چیزست یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد
میکند بر جوانی خود و با وجود جوانی مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهر شمار کنند یک
آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده اند و یا
تکیه بصحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجأة مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ
مفاجات چه استبعاد دارد و بسی از با مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند و مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات
بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر پیوند عمر بسته بموئیست هوشدار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیر و جوان نمیشناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و
خزان و زمستان و تابستان از برای او تفاوت نمیکند آنرا وقتیست خاص و نه زمانی مخصوص شعر ناگهان بانگی بر
آید خواجه مرد و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان را می بیند و تشییع جنازه دوستان و
آشنایان میرود و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذراند و سبب دویم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات
فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و املاک و
مراکب و غیر اینها جا گیر شد و مفارقت آنها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ
خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد
بلکه پیوسته دل خود را بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و
تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود اما نفس اماره و
شیطان او را بوعده فریب میدهد و میگوید که پیری در کار درازست و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکام مراد و جمع
اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و تهیه کار آخرت شو و چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز
کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گوید فلان
این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد کنم یا فلان دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا بر دارم و در گوشه
مشغول بعبادت باشم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی

او را بگمان میگیرد و وقت کار میگذرد و روزگار رفت زینگون حالها همچو تیه قوم موسی سالها سال بیگه گشت
وقت کشت نی جز سیه روئی و فعل زشت نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت هین و هین ای
ماه رو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندستت بیار تا بروید زین دو دم عمر دراز
این چراغ با گهر هین فتیلش ساز و روغن زودتر و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا میدهد و تاخیر میکند
غافلست از اینکه آنکه امروز وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب آن درازست بلکه هر روز قوت آن بیشتر
میشود و امید این افزون میگردد و چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کیست که یکبارگی
دست از آن بردارد و دست تهی بر افشاند و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیا و جهل و نادانی است که خلاصی از
این مرض ممکن نیست مگر برفع این دو سبب بآنچه گذشت در معالجه حب دنیا و بملاحظه احوال این عاریت سرا و استماع
مواعظ و نصایح ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود بر در گار خود ببین باید که گاهی سر بر زانو
نهند و آینده خود را بنظر آورد و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیزست و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش
خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها
خواهند گذاشت و میان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد شعر این سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد
مختلف بکشد روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست کار برآمده
باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود گوید شعر کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی ره که پرسی چه کنی چون باشی

فصل

ضد طول امل قصر امل است که کم امید بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان
و نیکان است حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ
و از صحتمندی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه واقع خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود و حال دیگران
که میدانند حساب با کجا شد و باز فرمود بخدائی که جان من در دست اوست که هرگز چشم را نگشودم که امید بهم نهادن
آنها داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نگذاردم که امید فرو بردن آنرا پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش
دارید خود را از بندگان شمارید بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه شما وعده داده شده اید هر آینه خواهد آمد و
هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا
شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن
نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست شعر مشو در زمین مرده خانه مکن کار خود کن کار بیگانه
مکن کیست بیگانه تن خاکی تو که از برای اوست غمناکی تو روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است
فرمود ان اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امید درازست که امید حیات یکماه بخود داده و مخفی نماند که مردمان در طول
و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیویه
فرو رفته اند که گویا هرگز مرگ از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد

وطایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی بسن طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند
و تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاه هست با وجود اینکه میدانند آنچه دارند که تمام عمر طبیعی را میکند باز
در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه ترا اینقدر تا بمانی بس است چو رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از
عمر را بخود توقع ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل
قوت فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسیست که در فکر شبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این
بالاتر آنست که همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کنندگان دنیا است حضرت پیغمبر از حقیقت
ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان
خصوص درین زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند
و عجب اینکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیاده میگردد چنانکه در اکثر پیران
عصر مشاهده میکنیم مار بودی اژدها گشتی بکر یکسر بود اینزمانی هفت سر و ازین غافلند که چون انسان از مادر متولد میشود
هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود و پس کسیکه
سن او بسی و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطانست چه ایام لذت و کامرانی گذشت
و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار رحلت می بندد و آن بیچاره از این
غافل و در فکر باطلست بیت شعر چو دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چو باد صبا
بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط
از که از تو چمیدن گرفت که شامت سپیده رسیدن گرفت ترا برف باریده بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا
تکیه ایجان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست جوانی شد و زندگانی نماند جهان را کو ماند چون جوانی نماند
بنالد همی کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد چو تاریخ پنجه برآمد بسال دگر گونه شد بر شتابنده حال
گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را پرستش کند سر از لهو پیچید و گوشش از سماع که نزدیک شد کوچ کو را
وداع و مان تا بگویی من از طول امل خایفم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیادتر از آنچه ضروری یکسال است
جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امورات متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان او طول میکشد و با وجود این
مضطرب نیست طویل الامل است علامت قصر امل آنست که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده سفری دارد باید
از برای جمع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و جای اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و با خود را
تلقین نماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند شعر بار چنان بر این ستور آویز که تانی در این گریوه تیز
چنان مباطل امل همی کن و زین وادی که دست و پا نکنی کم بوقت برچیدن فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ
و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود بسیار یاد آورید
شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت

دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و باز
عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسی
غایت دوستی حق سبحانه و تعالی شود بنده او را سعادت اگر دو اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا
به پشت سر او بیفتد یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی شقاوت دارد
شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم
وی آید و اجل پشت سر او روزی از آن سرور پرسیدند که زیرکترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر
در فکر مردن باشد و زیاده مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند که دریافتند شوق و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و
از آنجناب مرویست که فرمود که مردن که مردن و چاره ای از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت
و روا و ردن مبارک را به بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید که سعی ایشان از برای آنجا و شوق ایشان بسوی آن
بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مومنست بیت شعر چون ازینجا و از همه آنجا رود در شکرخانه ابد ساکن شود گوید آنجا کای
می بینم رنجهای لذت که می بگریختیم ایدریغا پیش ازین بودی اجل تا عدم کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون جنازه کسی را بر دارند فکر کن که گویا خود آنکس هستی که در تابوت و آنرا بر داشته اند و خود را چنان فرض کن
که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بر دنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است
ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود عجب از قومی که از اول تا آخر ایشانرا گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای
کوچ از رحیل ایشان بلند میگردد و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا
عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بند بند اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا
در قبر خواهند گذاشت و سنگ را خواهند پوشید و ترا در قبر تنها خواهند گذاشت و بچه های خود بر خواهند گشت و کرم از
سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هر گاه اینها را تصور کنی امور دنیا
بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون تفکر اینها مینمودم
از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند
و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میکند
و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را حقیر و بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود همین سخنانست که پیغمبر فرمود فکر ساعة خیر من عبادة
سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتیست که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم
ببندد و شک نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست
از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول در اکرام نماید و بلی برای در محبت
هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حالانکه هیچ از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و
چیزی با درتر دیگر نه و تمامی آیه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده هر جا که بوده باشید مرگ شما را

درخواهد یافت اگر در برجهای محکم داخل شده باشید شعر کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی
نیست مروت کرد هیچ خانه داده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی چهار بار آنرا باز دید مینماید و عجبست
که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا
در فکر کار ساختن آنجا نمیباشد خانه به کندم و بکو نفرستاده بگور غم مرکبت چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله
مرگ قضیه ایست که بر هر کسی دار و میشود و گریز و فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که غفلت چیست بلی کسیکه داند عاقبت
او مرگ است و خاک بستر خواب اوست و کرم و مار در قبر انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او
و قیامت وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک حسرتش پیوسته بر رخساره جاری شده باشد
و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب خورد در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بدانید و از خیل مردگان شمارید هر چه خواهد آمد نزدیکست و دور
آنست که نیاید شعر اینخانه که خانه وبالست پیداست که وقف چند سالست انکار که هفت سبع خواندی
یا هفت هزار سال ماندی آخر نه امیر بایدت گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت برای عمر قست
کوتاه و دراز او چه فرق بی غفلت مردم از مردن بجهة فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم مانند
گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند به اکرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویست چنین یادی سود نمیدهد بلکه باید
کسیکه بوده که … راه کرده شده که در راه آن بیابان بی آب و گیاه یا دریای خطرناک بوده باشد و فکری بغیر از فکر
آنراه ندارد و کسی با تو بیا و مرد … و کر و با او ن کند و در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع
او از دنیا منزجر میگردد و از آن دلشکسته میشود و تهیه سفر آخرت میکرد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی
مردنرا یاد آورده و تذکر کرده امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان که رفته اند و در خاک خفته اند
و انکه شتی همصحبتان خود باشید در وحشت آباد گور تنها مانده و از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک جا گرفته اند
بیاد آورد و خوابگاه ایشانرا در بستر خاک و بفکر صورتهای ایشان افتد و آمد و شد ایشانرا بیاد آورد و بخاطر گذراند و بیاد
آورد که حال چگونه خاک صورت ایشانرا از هم ریخته و اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده و زنان ایشان بیوه گشته و گرد یتیمی
بر فرق اطفال ایشان نشسته اموال ایشان تلف و خانهها از ایشان خالی مانده نامشان از صفحه روزگار بر افتاده پس یک یک از
گذشتگانرا بخاطر گذراند و ایام حیات ایشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوها او را یاد آورد و سعی در
جمیع اسباب زندگانی ایشان تصور نماید و یاد آورد پاها او را که با نها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان
او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مور و مار گشته و دندانها او را که قاه قاه میخندید چگونه از خاک پر شده و
دندانهایش خاک گشته و اعضایش بر باد رفته شعر چند استخوان که ماه و دوران روزگار خوردش چنان بکوفت
که مغزش غبار کرد ایجان مراد که هی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاهی عبرت نمای سخنی
بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدوزخ راه چه خبر و چه صحبتست و در شکم های زهره سکاف تبرچه و لواه

و چشمهای ایشان

و حشرات هم جنبان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک
گذشته ببین که در آنجا رفته اند که دوستی کرده و گفته و دشنامند روی از ما نهفته پدران بیند چهره بر بیده با درد اندرند
دامن از دست اطفال کشیده طفلان بیند در دامن دایه مرگ خوابیده اند فرزندان بیند سر بر خشت لحد نهاده و یاد در اندرند
یاد برادری دراز خواهد دوش کرده زنان بیند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردنکشان سر گریبان مذلت کشیده تنگ
دلانند بتنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایانند در غرفه ای فرمانی نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته
ماجه رانند نیم خشتی بر زیر سر نهاده و لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند بی هم بچاه گور سرنگون نکونه اند
در پیش آینه مرگ زشت و زبون بوده اند بعوض زلف عروسان مار سیاه بر گردن پیچیده نو عروسانند بجای سرمه خاک
کور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده و زیبا انند کز انکسر مرگ شان از دفتر روزگار بر تراشیده
تاجرانند بیهوده سرمایه در حجره قبر افتاده و سوداگرانند سودای سود از سرشان در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند
دهقان قضا بیختانی بر کنده پس با خود باین ترانه دردناک مترنم شعر چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم
تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند بیا تا ز
همی گل ز بوستان نشینند یکدگر دوستان دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی
تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان بین که با مهربانان خویش ز نا مهربانی چه آورد پیش
چه هیچی درین عالم هیچ در هیچ که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ درختیست نقشش هیولی و چار میخ تنه چند رابته بر جا میخ
مقیمی نه بینی در این باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان
در غفلت و جهل بیاد آور زمانیرا که تو نیز مثل گذشتگان عمرت ببر آید و زندگیت بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و طبابت و معالجه ات
بخشند و دوستان و خویشان تو یقین مرگ کنند و اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد عرق
حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر هستی در بندد و یقین بمرگ نماید و از هر طرف داد رسی نبینی و از هر جو
نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت از پروردگار در آید و گوید که ای همنشین که یاران بربستند بار
که ایشان رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکنند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان
جسم و جانت جدائی افکند دوستان و برادران ناله حسرت و ندامت باز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز کنند
پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص میت برآورند و دوستان
دیاری انت معاودت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی باشتغال این افکار بپردازی بتدریج یاد مرگ
در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و اموال آن سیر شود و مستعد سفر آخرت میگردی و مانا آن زیاد این مکرر
و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم
بگو برادر نما که موت آنچنانی که از آن بگریزید او شما را در میابد و ملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید انبیا را باوجود

غفار که فرمود ای باذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد
و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را
غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه مشغول بخود شوی شعر پیش از آن کت بردن
کنند از ده رخت برکار و بار برخوزه حضرت رسول چون از اصحاب خود غفلتی مشاهده فرمودی بفریاد برکشیدی که مرگ شما را
در رسید و شما را گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر آنکه منادی ندا میکند که ایها الناس
الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و عمر بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که
شخصی با هیبت و غضب داخل شد مرد غضبناک شده گفت تو کیستی و کی ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که
احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم و هیچ گردنکشی مانع من نمیتواند گردید پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از حرف
بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشته و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلت هست که من ذکری از
برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک و انقضت انفاسک و نیست راهی بتاخیر که مهلت مدت زندگانی تو
تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای
خود خانه نساختم گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست را از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری دید افتاده پای بر آن زد و گفت باذن
خدا تکلم کن و بگو چه کس بوده آن سر بتکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاه اقلیم اشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم
و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و دور من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد
دخول اعضای من از همدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی
اول متفرق باشد فغان کین ستمکار گوژپشت یکی را پرورد دیگر کشت سر سروران زمان بخاک اندرست
تن پاکشان در مغاک اندرست از آن خسروان خاک فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین چراغی بیفروخت
گیتی بمهر که آخر بخندد زدودش سپهر نیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود بی کاوش از داس قهر نهالی در این باغ
سر برنزد که دهرش از بیخ باز بر سر نزد سر از زمانه نیفراخته که پایانش از پا نینداخته کجا شاه کاختر بتاک
برآمد که ناگه سحر که بخاک صفت هفتم پنجم گناهکار را اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صادر
یافته است مرویست از حضرت پیغمبر که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته با هم
ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید کاش که آفریده میشدند
میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید کاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شده اند هر قدر
که دانستند بآن عمل میکردند و باز دویم میگوید کاش که چون بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه
کرده اند مرویست که بنده را بجهة یک گناه از گناهانی که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحورالعین که در بهشت
از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و حسرت میبرد و حضرت امیرالمؤمنین فرموده که زندان خود را بخنده
مسازد و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت

امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده از او زایل
نسازد تا گناهی از او سر نزند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی
از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدای تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار
نمود کمتر چیزیکه باو میکنم آنست که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که بعمل
آن نکرد و چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار آنرا به بیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خود که بعد از این
هرگز ترا نیامرزم و فرمود هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ سر در افتادنی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب
گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه
عمل بد زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی ع مرویست که بر خدا حتم است که در خانه
که معصیت او میشود در آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی
بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکن است از گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود
چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و از ایشان
مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران
این بود که مؤاخذه ایشانرا بعالم قیامت نمیگذارد و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد
تا بار خود را سنگین نماید و ایشانرا در آخرت بدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم
که طینت او را بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت بیرون راندند
و چون آنچیز را که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل
فرود آمده تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش باو خطاب رسید که از نزدیکی من دور شو و از جوار من فرود آ
که کسیکه معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پر نم بجانب حوا رفت و گفت این اول شومی معصیت است
که ما را از جوار دوست دور انداخت مرویست که آدم بعد از آن الم مدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا
توبه او را قبول فرمود و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در گروهی که یکی از برگزیدگان بارگاه او باشد
چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند **فصل** در علاج اصرار بر
معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی
ساختن دل از معصیت و رجوع از درگاه الهی بقرب و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در
آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بر چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان
بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند که گناهی که از او صادر شده حجابست
میان او و خدا و بخدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش
پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته نادم میگردد باکه ایمان درست و اعتقاد ...

از خجالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل میگردد دوم پشیمانی و ندامت از کردهٔ خود یعنی
که دل او بسبب آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متألم شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور
آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجهٔ یقین سابق است چه هرگاه یقین یابد که بواسطهٔ معصیت بدرجهٔ هلاکت مشرف گشته
باشی از برای او حاصل میگردد سوم ترک آنچه مرتکب آن است از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمهٔ عمر خود
و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجهٔ پشیمانی مذکور است پس هرگاه این امر متحقق شود توبه حاصل میگردد
و بعضی توبه را عبارت ازین سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمهٔ آن و ترک
در مستقبل ثمرهٔ آنست و بنابراین قول اشکالی لازم نمی آید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور
نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او مقدور
نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه آنقدر زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا اگر چنین شخصی را نتوان گفت
که در تتمهٔ عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای
چنین شخصی توبه میسر خواهد بود و توبهٔ او مقبول خواهد شد و لیکن بنابر قول اول که ترک معصیت در مستقبل باشد جزو توبه باشد
لازم می آید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت میپذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند
کسی هرگاه نمیکند نمیگویند آنرا ترک کرده و این منافی ظاهر شرعست و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگرچه آنقدر زنده نماند
که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنابر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر
این است که توبه همان ندامت و پشیمانیست بر گذشته با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن
ثمرهٔ توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایهٔ سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان
و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خدای تعالی میفرماید ان الله
یحب التوابین بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست دارد و از حضرت پیغمبر مرویست که توبه کننده دوست خداست
و توبه کننده از گناه مانند کسیست که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال
میشود بتوبهٔ بندهٔ خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد از بندگان بسیار توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبهٔ نصوح و خالص
خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند آن گناهان را از و شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آن گناهان را از یاد دو ملکی که
مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز
یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدای تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها
بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات می یافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوم آنکه
خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانی که توبه
کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم فرمود که دو سه

بندگان بسوی خدا توبه کننده کاشند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه
چنانچه خدای تعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمایید بسوی خدا
شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهی که
ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی خدا توبه کردنی نصوح که باشد پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبهٔ نصوح
توبهٔ خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار
بحد حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزی
که رسیدن بسعادات ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست
بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ اشقیا و با آتش
دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چارهٔ آنها نیست مگر
توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نشود و حال آنکه اعتقاد
بوجوب اجتناب از معاصی و معصیت آنها از جملهٔ ایمانست چنانچه حضرت پیغمبر فرمود زنا کار در حال زنا زنا میکند و حال
آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدر نیست بلکه چنانچه وارد
شده است اعتقاد در زیاد است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تمام
کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده
باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح از این کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت
پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او بریده باشد و
چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک
و باندک صدمه از مفارقت جان مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیری و کوتاهی کند
ایمان او بزوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود و پس گناهکار و نیکوکار هر دو شریکند در اصل
ایمان و لیکن شرکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است دو درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که
بادهای قوی بوزیدن آید چه در آنوقت درخت کدو از ریشه بر می آورد و شاخ و برگ او را متفرق میسازد و درخت چنار
بحکم بر جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان
خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان
نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانی که نمیدانند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد بر آن نیست و کنار
کاری مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیرسد با اعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار
مثل شخصی بدن سست که غذاها ضرر دارد و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهت اعتماد بر صحت و تندرستی
خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین

ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و باعث
خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلود است ببدن آدمی
و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها داخل بدن جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه آدمی
ازین غافلست تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بروی
هم می نشیند تا مزاج او را متغیر گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن
کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضره واجب لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاکت
ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود
ناچار است از اینکه در دفع آن کوشد همچنین گناهان که بمثابه سم اند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس
زنهار زنهار ای برادر تا نگاه سالت بیرون شده دست عمرت بسر نگردیده کاری که هست بکن ای که کرده خفته خیز بعد
از آنکه چشمی بر بند دست دهد دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آنکه پرهیز اثر
نیابد و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نصیحت در تو اثر کند و پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح بشنوی
افسون و افسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش ترا فرو گیرد و از اهل این آیه گردی که جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین
از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زد بر دل و گوش و چشم ایشان نهاد و غیر اینها از آیات و لقمان
به پسر خود گفت مینداز توبه را تاخیر مکن که ناگاه مرگ میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را میان دو خطر عظیم باشد اگر زنده ماند
دل او را زنگ معصیت بگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی
نمی یابد پس ای که عمر خود در معصیت بسر بردی و بکار صرف کردی از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز
شعر تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب از این بیش تیره مکن و بدانکه وجوب توبه بتخصیص شخصی دون شخصی و وقتی دون
وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه وقت واجب است چه هر بنده خالی از صفتی بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در
دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند
خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه
اینها نقصیست که بازگشت از آن توبه است و در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب است و از این
که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در
سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت
بانجام رساند و کسیکه قدر عمر و فایده آن را دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از آن
در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود

بر آن میگرید و اگر باعث تلف شدن آن باعث تلف خود را نگرید کسی شود که از پیشتر داند او افزون حیات او پس هر نفسی از عمر بهتر است
گرانمایه تر از چیزیست که او را سلطنت ابد و پادشاهی سرمدی میسر میشود و نیست که چون بنده را هنگام وفات در رسد
و ملک الموت باو در رسد و او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آنوقت از برای آن بنده آنقدر حزن و
حسرت و تأسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه
یک ساعت اضافه شود که بلکه در آنساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمی یابد و در روایات رسیده که چون بنده را
زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید و در نزد ملک الموت تضرع و زاری
کند که مرا یکروز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود نمایم
ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم ده گوید هیهات
ساعتهای تو بانجام رسیده و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح
در حلقوم او می آید و نفس او بشماره می افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب
توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی اینها واجب شرعیست که کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عقوبت
الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آن وارد شده و خلقی در وجوب توبه
از اینها یکسان اند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و
عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از اینها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی
گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود
نهد و بمقام محمود در رسد باید از اینها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیاده از آن نباشد
توبه ازین قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسیست که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد
و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی ازین اقسام بوده چه بواسطه نزول
ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب
و وقاع و خواب و التفات باصحاب و یاران بسبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان
نوع گناهی بود و همچنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعتست
از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند و نمی خواهند که یکدم پا از بساط
سلطان نهند و در حضور او باشند آنچه از برای محرومین از حضور رسیده است از خوابیدن و بیان سوء ادب نسبت به
از برای ایشان چون عصیانست و گناهان چون انبیا و اوصیا از این قبیل بوده مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از
علما گفته اند که توبه صحیح نباشد مگر از همه گناهان توبه کند و از بعضی نکند چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده
آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یکنوع نباشد مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند
نه صغیره یا از حق الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنا تنها توبه کند یا از شرب خمر

نهاد و همچنین در اینوقت گناه آنچه ازان توبه کرده از و ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان ازین قبیل است ولیکن توبه از
بعضی گناه دون بعضی دیگر که ازان نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد اما از گوشت حرام
مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا زنا با فلان زن نکند و مثال اینها
بدانکه توبه که جامع شرایط باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید
هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسیست که توبه بندگان را قبول میفرماید و میفرماید و من یعمل سوءا او
یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش نماید خدا
میابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست که پشیمانی کفاره گناهانست و نیز از آنحضرت مرویست
که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن
توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میکند بعد ازان فرمود ماه زیاد است هر که یکجمعه پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول
میفرماید پس فرمود جمعه بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تایب شود توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است
هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه او را قبول میکند و حضرت امام محمد باقر
بمحمد بن مسلم فرمود که مومن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل از سر گیرد آگاه باش
بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است
حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را
قبول نکند عرض کرد که اگر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مومن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا
عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن
من جاری دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار داده ام که هر یک
از ذریه تو که قصد معصیه کند و او را مرتکب نشود چیزی بر ایشان نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته
میشود و اگر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یکحسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد
پروردگارا زیاد ترکن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا
کافیست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که مردی گناهی میکند و خدا بجهة آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی
میگوید که عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و
نفس خود را دشمن دارد باینجهة خدا او را بهشت میبرد و فرمود که بندهٔ مومن چون گناهی کند هفت ساعت خدا او را
مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و استغفار نکرد یک گناه
بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مومنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود
و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام واسئله ان یصلی علی
محمد و آل محمد و ان یتوب علی مگر اینکه خدا تعالی ان گناهانرا بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسیکه

شبانه روزی

شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت
خدا را نمود روزی در آئینه نظر کرد دید علامت پیری در موی ظاهر شده آهی کشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت
تو کردم پس بیست سال معصیت ترا نمودم نمیدانم اگر باز گشت بتو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید
چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول میکنیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را
ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست
و هر که رو باینجا می آورد او را قبول میکنند هر که در میخانه شبی داو کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد و منقولست که در بصره
زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در بصره منعقد نمیشد که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای
بصره میگذشت بدر خانهٔ رسیدند که ازان خروش و افغان بلند بود گفت سبحان الله در اینخانه عجب غوغائیست
کنیزی را از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد
دیگری را فرستاد و بلو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیزک رفت و برگشت و گفت ایخاتون این غوغا ماتم مردگان
نیست بلکه ماتم زندگانست این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه که اینرا شنید گفت آه بروم و
ببینم در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده
ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و واعظ رسید که این
آیه را تفسیر میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا
یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را
در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر باز بسته فریاد واویلا بر آورند مالک
جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسیار فریاد و فغان که بعد ازین از شما صادر خواهد شد شعوانه چون اینرا
شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ایشیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا می آمرزد گفت
البته اگر توبه کنی خدا تعالی ترا می آمرزد اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کردم
که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدا تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه
توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول
بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف
و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدیم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او
رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا ببینی روز قیامت حال تو چون خواهد بود نیامد بدین در
کسی عذر خواه که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی
کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقلست
که مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری ازو صادر نشده و اصلا اندیشه

از هیچ معصیتی نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار از و دوری میجستندی و از و نفرت کردندی ناگاه موکلان
قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش کرد چون یقین بمرگ نمود دیافت که
وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد و اورا از اعمال صالحه خالی دید و حظی که رقم رجائی داشته باشد
ندید و بجز بیار عمل خود دیگری نیست شاخی که دست امید در ان توان زد بناف عاجز دارد آهی از دل بیقرار بر کشید
و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الآخره ارحم لمن لیس له الدنیا و الآخره ای الهی که دنیا و آخرت از تست
رحم کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت و جان بداد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش
فرحناک گشتند و اورا در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آنموضع را از خاک پر کردند شب بیکی
از بزرگان را نمودند در خواب که فلان در گذشت و اورا در مزبله انداختند برخیز و اورا از آنجا بردار غسل ده
کفن کن و نماز کن و اورا در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت خداوندا او بد عمل بود و در میان خلق بدکار
و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحالت نزع رسید
در جراید اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما
زد لهذا ما به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و
بنعیم مقیمش رسانیدیم ای بیدل صد دله دل یکدله کن مهر دگرانرا ز دل خود یله کن یک صبح باخلاص بیا بر در ما
بر نامد اگر کام تو از ما گله کن **فصل** دانستی که توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده و عزم بر
ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سرزده یا محض
حق الله است و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد
آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر یا ساز زدن و امثال
اینها در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت مینماید و
یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز و روزه و زکوه و خمس و کفاره و امثال اینها در این قسم
علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک کرده قضا نماید تا دیگر یقین به
بقای قضا بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در
آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله را از ندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن بکند
و اما حق الناس آنرا بس الحق باید که تعلق بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض یا بحرم و اول پس اگر حق مالی باشد
واجب است که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا برسانی
و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر اداء آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر آن محل بحل نکند یا دست
رس بصاحبش نداشته باشد باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی
نموده بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و اعمال حسنه بجا آوری تا در روز قیامت بعوض حق او بدهی

و اگر حق

و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین
کنی تا صاحب حق از تو قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو عمل آورد و یا آنکه
او را بعجز و الحاح و انعام و احسان از خود راضی سازی و اگر دست رس باینها نباشد باز باید بدرگاه خدا رفت
و تضرع و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات از او بسیار بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی
باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده باشی یا تهمت زده باشی یا بجهة شرعی با او اهانت رسانیده باشی و کسی
او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از و بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود
نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه
افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت کرده باشی باید اگر دانی در نزد کدام شخص گفته ثانیا در نزد او اعتراف بکذب
خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در نهایت اشکال
و غایت صعوبت است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری
صادر شده باشد چاره آن نیست مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری کند و مواظبت بر طاعت
و عبادت بجهة آن شوهر نماید و نماز و روزه بسیار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهة او بجا آورد و اگر ایشان زنده
باشند علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرعی شود
و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باین وسیله در روز قیامت از و بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی او را
در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم عدالت گناه از عمل او بر داشته میشود و بهر حال باید
از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را بگریه و زاری بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل
حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود سازد و مخفی
نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست بلکه فی الحقیقه توبه بدون آنها
متحقق نشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسیکه خواهد توبه او بسر حد کمال باشد
و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آینه دل زدوده شود بعد از تدارک و تلافی هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادات
و اداء مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و برای آن معصیت نفس خود را بزحمت اندازد
و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین گفت استغفر الله
آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر
مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی گذشته دویم عزم بر ترک گناه در مدت عمر سیم ادا کردن حقوق
مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که ضایع شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روییده بحزن و الم
تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی
معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله مراد حضرت استغفار کامل است و

مراد ان نیست که استغفار کردن بدون این شش امر لغو بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی
از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی از انفهمد خالی
از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میکویند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توبه حبل الله مدد و عنایت
او است دلابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه مؤمنین از بندکان توبه ایست تا اینکه فرموده اند که اما توبه
طایفه عوام آن است که باطن خود را از کناهان بشوید باب حسرت و اعتراف بکناه و پشیمانی بر کذشته و ترسان
بران بودن که دیگر مثل آن از برای او حاصل نشود و باید کناه را از اسهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در
بندکی و طاعت خدا کریان و متاسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید
که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بکناه و ریاضت دهد نفس خود را بمجاهده و عبادت
و واجباتی که از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان که در ذمه
او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بتسبیح رساند و روزها را بتشنگی بروزه
بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی در زمان
سختی و بد حالی او را بجادهٔ شریعت مستقیم بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجهٔ توبه کنندکان ساقط
نشود و چون چنین کند از کناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میکردد و از جملهٔ شرایط کمال توبه آنست
که سعی نماید که اثار کدورت و ظلمت که از کناه بر دل مجتمع شود بنور طاعت زایل کند چه هر شهوت و معصیتی که از
انسان صادر میشود از ان ظلمت و تیرکی بدل می نشیند و چون بسیار شد دل زنک میکیرد و اکر زنک بسیار بر
روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیکر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید اثار کناهان
کذشته را از دل خود محو کند و محو انها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت به
سراچه دل میرسد همچنین از عبادت نوری حاصل میشود بواسطهٔ آن نور ظلمت معاصی زدوده میکردد
همچنانچه حضرت فرمود که در عقب کناه عبادت کن تا ان را محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعتی که ضد
ان معصیت که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اکر در مجامع لهو و لعب
باشد و غنا شنیده باشد کفارهٔ او از شنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال ان
کند و کفارهٔ شرب خمر را بریاضت نفس بتشنکی نماید و کفارهٔ خوردن چیز حرام بعد از تصدق قیمت ان به
روزه داشتن و نخوردن کند و همچنین کفارهٔ هر چیز را بمناسب معالجه کند تا اثر آن کناه محو شود و اکر چه دفع
آن بعبادت دیکر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجهٔ مناسب زود اثر میکند **فایده** بدانکه شریعت مقدسه
کناهرا دو قسم کرده است صغیره و کبیره و حکم فرموده است که اجتناب از کناهان کبیره کفارهٔ کناهان صغیره است
چنانچه خدا تعالی میفرماید إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی اکر اجتناب کنید از کبائر
آنچه بر شما حرام شده است آن را کفارهٔ سایر کناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفارهٔ میشود که

باقدرت

باقدرت و اراده از برای خدا از ترک کند نه اینکه قدرت بران نداشته باشد یا از راه ترس مردم یا حفظ ابرو
یا بجهة عدم شوق و رغبت آن را ترک کند چنین اجتنابی کفارهٔ صغایر نمیشود و در تعیین کناهان کبیره میان علما خلاف
بسیار است بعضی از انها را هفت کفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات مقصد مستفاد میشود ظاهر آنست که هر
کناهی که در قران مجید وعدهٔ عذاب بان شده کبیره است و از جملهٔ کناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمداً
و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی زن او را زانیه یا بچه او را
زنا زاده یا خواهر یا زن کسی را بدی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم از ظلم و خوردن ربا و
ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از کناهان کبیره شمرده اند سحر را و دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب
خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و اسراف و غنا کردن
و شنیدن و ساز زدن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر کناه صغیره
بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بران کردن دویم حقیر شمردن آن چه هر کناهی را که اندک شماری
نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مومن هر کناهی کرد از مثل کوهی می بیند که بر بالای سر او
باشد و ترسد بر او افتد و منافق کناه را مثل مکسی می بیند که بر بینی او نشیند پس آن را بپراند و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از محقرات از کناهان که آنها آمرزیده نمیشوند عرض کردند محقرات
کناه کدام اند فرمود آنست که مردی کناهی کند و بکوید خوشا بحال من اکر غیر ازین کناهی نمیداشتم سیم اینکه
شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا دردی
برساند و بکوید دیدی او را چکونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و باین دلشاد باشد چنین کسی مثل
کسی است که دوائی بجهة دفع مرض او باو بدهند و او از ان بریزد و شادی کند که دیدی از خوردن آن چکونه فارغ
شدم چهارم آنکه کناه را اظهار کند و از ابدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نبت پنجم اینکه از شخص کناه
کسی باشد که مردم باو اعتمادی داشته باشند و پیروی او کنند و او کناه صغیره کند که مردم بران مطلع شوند
و وقع آن کناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی ابریشم بپوشد یا مسخره کند یا در مجمع معصیتی
و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندکان از جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند اول آنکه از همه
معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیکر از او کناهی سر نزند مکر خطاهای بسیار جزئیه که غیر
معصوم خالی از ان نمیباشد و چنین توبه توبه نصوح است و صاحب نفس مطمئنه است دویم آنکه از کناهان
کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد و اما خالی از همه کناهان نباشد و کاهی هفوه یا از
روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام کناهانی چند از او صادر کردد و چون بکناهی اقدام نماید ملامت به
نفس خود کند و تاسف و ندامت بسیار خوردن و بنا بنا عزم که دیکر پیرامون آن نکردد و قرار دهد که از اسبابی که
باعث ان کناه میشود اجتناب نماید و صاحب ان صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است

و مضرت رسول ص اشاره بآن فرموده است مجمل آنچه را که گذشته است اینست که توبه کنندگان چند قسم‌اند یکی آنکه بسیار
بعضی از ایشان توبه میکنند و چنین شخصی از درجهٔ توبه ساقط است قسم دویم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت
و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس بر او غالب شوند و در دفع آنها از خود عاجز شود از روی
عمد و قصد مرتکب آن گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد
تارک باشد و در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن بکند و بگوید
امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز فریب او دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبهٔ
او بتأخیر افتد و صاحب این درجه را نفس مسوّله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و
مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بگناهان فرو رود و از یاد توبه در گذرد و مطلقاً ندامت و پشیمانی
از گناهان که میکند نداشته و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجهٔ توبه
کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن نفس اعتماد نداشته
باشد که دیگر امر بگناه ننماید و عود بآن نکند و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان
گمان کند که توبهٔ او فایده نمی‌بخشد چون این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد
شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر با این قصد
وفا کرده و بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده و از آنها خلاصی یافته و غیر از
این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف
از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعتاً توبه کند و در عقب
آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه هشت امر
بجا آورد و امید وار بعفو از آن گناه باشد و عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد
و از عقاب بر آن خائف باشد و بآمرزیدن آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد
مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و دیگر روزه بگیرد و در بعضی
اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد داخل مسجد شود دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار
رکعت رسیده صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب کلی هلاکت
اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید
و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبهٔ کارکنان و شرکاء خود را نگوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود
و تهی دست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات
و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان خود را که سرمایهٔ عمر اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر می‌شود
فصل ضد فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت

بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر او را مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد
و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از و صادر
نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابتست که در روز قیامت
محاسبهٔ بندگان بدقت خواهد شد و مطالبهٔ حبه و دینار و مثقال از اعمال خواهند کرد چنانچه خدا تعالی میفرماید
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل در روز قیامت پس هیچ
نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین یعنی اگر بقدر خردلی
از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره عمل شر از هر که سر زند بآن خواهد رسید
و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم به پروردگار تو که از همه ایشان سؤال خواهیم کرد
از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمر بچه او داده شد
در چه از او صرف نموده و دیگر از بدنی که با عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالیکه از کجا تحصیل کرده و بچه
مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبهٔ اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است
و حساب دراز روز با مشوقیان عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبهٔ دیگر نیز هست
که در این دنیا امر بآن شده و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ هر کسیست با خود
که آدمی پیش از حضور دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال
و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد
و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا تعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش
فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر ص فرمود که محاسبهٔ خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکشند
هر رسیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میپرسند
و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست
که اگر در محاسبهٔ روز قیامت هیچ هولی نبود دیگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی
کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و با آبادانیها نیاید و نیاشامد
و نخورد و نخوابد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کامل است و اهوال
قیامت را مطلع است و هر کسیرا می‌بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در
حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبهٔ نفس خود میشود که گویا او را بعرصات
خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز
محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیک از و سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه

در بیان آنکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرت است

و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمراست و نفس معین و یار
اوست درین تجارت پس آن بجای شریک یا غلام که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق
حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیلهٔ رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان ا
ارکسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصیست که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این
تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و
پیمان میکنند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد ازان خود مراقب احوال آدمی
گردد و از هر طرف مترصد و متوجه آدمی باشد که از شرط تجاوز نکند و بمازانکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی
خطائی ازو دیده او را آزاد میسازد و منع او میکند و بعد ازینها محاسبه او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه
میکند و بعد ازینجا اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی ازو سرزده است او را مواخذه میکند و غرامت
ازوی میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن و این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال
مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اوّل مشارطه است و آن عبارت از آنست که در شبانه روزی
یکدفعه با نفس شرط کند و ازان عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی بوده باشد
ازان صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر
آنست که اینعمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل
فرض کند و بآن خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه و بضاعتی بغیر ازین چند روزه عمر ندارم اگر این از دست
در رود سرمایهٔ من بر باد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا دران مهلت داده و اگر امروز مرده بودم ازو
که کاش خدا یکروز دیگر مرا بدنیا برگرداند که دران توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصوّر کن که مرده بودی
و آرزوی مراجعت میکردی پس ترا بدنیا بازگردانیده‌اند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی
ازان جوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان گنجی خرید که ابد الآباد در راحت آن باید شعر قدر وقت ار
نشناسی تو و کاری نکنی بس خجالت که ازین حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت
و همچنانکه در احادیث معتبره وارد شده بازای هر شبانه روزی در انعالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب
یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانه‌ها برا و گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید
پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که دران طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال
حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف منتشر گشته در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی
چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نماید چندان فرح بایشان رسد که از
الم آتش را نخندد و چون بخزانه رسد که بازای ساعتیست که دران معصیت خدا را نموده خواهد دید
که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفّن او را فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در انوقت

از برای او هم رسد که اگر از برای اهل بهشت تقسیم کنند نعمت بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود
که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خوردن و غفلت بوده حسرت
از برای او هم خواهد رسید که چرا آنرا مهمل گذارده و چنین عیبی و را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانه ساعات امروزرا
معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و بطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی
و گرفتار حسرت و تاسف شوی و بعد ازان در خصوص هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است
بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و زنهار با آن بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکار نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت
نفس صورت نمیگیرد پس سفارش نماید از محافظت آنها از معاصی که با آنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای
آن خلق شده اند بسفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش
و عهد نیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد ازانکه بکثرت شرط و مراقبه عمل عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت
کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط دران عمل نیست
و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان ازان گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست
آن باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی
از برای او هم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجادهٔ حق در همه
جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند و در خصوص آنچه هر امری که دران شبانه روز بکند منجر به
عاقبت آن را نیک ملاحظه نماید و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
طلب وصیتی و نصیحتی کرد حضرت تا سه مرتبه با و فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص
عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت ارادهٔ امری میکنی در عاقبت آن تامّل کن اگر نیک باشد بکن و الا
ترک کن و پیرامون آن مگرد و بس در بخصوص عهد و میثاق مؤکد است از نفس بگیرد و چون ازین خطاب بانجام رسید
از اول اجزاء مرابطه فارغ شد دوّم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت ازین است که در تمام شبانه
روزی متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همه
آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی ازان غافل نشده و دمی
لحظهٔ از آن بخود وانگذاشته و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی
چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حالت طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود
و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را
ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر ازان سرزده باشد
دفعتا آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد
که آداب شرعیهٔ آنرا بجا آورد مثل آنکه اگر چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین بسیار آدابی که از

براى اكل رسيده چنانچه بعضى از ايشان كذشت واكر بنشيند مراقب آن باشد كه رو بقبله باشد واكر بخوابد
امر كند آنرا كه رو بقبله ودبر دست راست ووضو ساخته بخوابد وهمچنين در سخن كفتن وراه رفتن وحركات وسكنات
خود متوجه باشد كه از استقامت بيرون نرود واكر بلا ومصيبتى حادث شود متوجه باشد كه صبر كند وجزع وفزع
نمايد واكر جمعى با وى باشد امر كند ونهى كه شكر نعمت را بجا آورد واو را از غضب وبدخلقى وسخنان ناشايست محافظت
نمايد وبسيار متوجه نفس باشد كه دل را در ميدان هوا وهوس نتازد وآنرا از فكرهاى بيهوده وآرزوهاى بيحاصل مشغول نسازد
ووسواس شيطانيه وافكار باطله را در آن راه ندهد بلكه فكر آن در چيزى باشد كه كار دنيا يا آخرت آن آيد ودر
امرى باشد كه ثمره بر آن مترتب شود واكر تواند نوعى متوجه مراقبت آن باشد كه بجز ياد خدا وفكر در عجايب
وصنايع او چيزى ديكر در آنجا داخل نشود وغير از ذكر او در آنخانه نيايد چنانچه كفته است شعر پاسبان حرم
دل شده ام شب همه شب تا درين پرده جز انديشه او نكذارم وبهر شغلى كه بپردازد دل او ... بفكر
حكمتهاى خدا در آن وصنع وعجايب صنعت او در او وآلات آن كند مثلا در حالت اكل بنظر بصيرت وعبرت
بنكرد كه چكونه خدا قوام بدن حيوانات را در آن قرار داده واسباب آنرا مهيا نموده وآلات آنرا آفريده و
حيوانات چند خلق كرده كه بآن امر خوردن منتظم مكردد وغير اينها از عجايب حكمت وغرايب صنعت واز جمله امورى
كه در مراقبه لازم است آنست كه در هر حالى از احوال از حركت وسكون ملتفت بجانب خدا باشد وادراك آثار
خود داند وبداند كه خدا تعالى بر ضمير همه كس آگاه وبجميع اعمال وافعال شان حاضر است واسرار دل در نزد
او مكشوف وظاهر است بيشتر از آنچه ظاهر براى هر مردمان ميباشد واضح است خدا تعالى ميفرمايد الم يعلم
بان الله يرى آيا انسان عالم نيست بآنكه خدا همه چيز را مى بيند ودر حديث قدسى رسيده كه نيست وجز
اين نيست كه در بهشت عدن ساكن ميشوند كسانى كه چون قصد معصيتى كردند عظمت مرا بياد آورند ومتوجه من
باشند وبا اينجهت آنرا ترك كنند وكسانى كه قدهاى ايشان از خوف من خم شده منقولست كه چون زليخا با يوسف
بخلوت طلبيد بتى در آنجا بود برخاست وپرده بر آن افكند يوسف كفت اى زليخا ترا چه رسيده آيا
تو از حضور جمادى حيا ميكنى ومن از حضور پادشاه جبار حيا نكنم واز براى مراقبه حق سبحانه وتعالى
مراتب بسيار است اول درجه آنست كه در همه حال او را مطلع بداند واز ترس از معاصى احتراز نمايد وبمرتبه
بجائى كه نور عظمت وجلال الهى چنان بر دل بنده تابيده شود كه در همه اوقات او را از ياد دنيا وما فيها بلكه از
وجود خود غافل ساخته باشد وپيوسته مستغرق ملاحظه جلال وعظمت بوده باشد سيم از اجزاء مرابطه واعمال
آن محاسبه است بعد از عمل وهمچنانكه بنده بايد در اول هر روز وقتى را معين بسازد واز براى شرط وعهد
با نفس وهمچنين بايد در آخر هر روز وقتى را معين كند از براى محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب وتنبها نكه
در اول روز كرده بود وعهدهايكه كرفته بود بكشد وحساب جميع حركات وسكنات را از آن بجويد همچنانكه
تاجر در آخر هر سالى با شركاى خود حساب ميكند واكر نيست كه هر كه معتقد روز حساب وسالك راه آخرت باشد

لازم است

لازم است ودر اخبار وارد شده است كه از براى عاقل بايد در شبانه روزى چهار وقت باشد يكوقت كه
با پروردگار خود خلوت كند وراز كويد ويكوقت كه در آن حساب نفس خود را كند ويكوقت كه مشغول تربيت بدن وا...
مشرب باشد واز اينجهت بزركان دين وسلف صالحين در محاسبه نفس خود نهايت سعى واهتمام داشته اند بنحويكه اين را
از جمله امور واجبه خود ميشمردند ودر محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناك شديدتر واز شريك لئيم بخيل تر
بوده اند وچنين ميدانستند كه كسى محاسبه نفس خود را دقيقتر از محاسبه شريك وعامل خود نكند از اهل تقوى وورع
نيست بلكه يا اعتقاد بروز حساب ندارد يا احمق است زيرا كه عاقلى كه اعتقاد داشته باشد بحساب آن روز ورسوائى وفضيحت
وحيا وخجلت آن داشته باشد وبداند كه محاسبه نفس ساقط ميكند يا سبكتر ميسازد چكونه آنرا ترك مينمايد ومخفى نماند
كه كيفيت محاسبه نفس آنست كه در وقتيكه در آخر روز معين كرده بنشيند ونفس خود را حاضر سازد واز ابتدا محاسبه
واجبات را از آن بجويد پس اكر همه آنرا درست بجا آورده باشد آنرا دعا كند وشكر خدا را بجا آورد وآنرا ترغيب
بر مثل آن نمايد واكر چيزى از آنها ترك نموده باشد از آن قضاى آنرا مطالبه نمايد وبوعده آن فريب نخورد كه بسا
بدحسابست وبايد دفعتا آنرا بر قضا بدارد واكر نقصانى در آداب وشرايط آنها باشد تدارك آنرا بنافله وامثال
آن بكند وبعد از آن حساب معاصى آنرا برسد اكر معصيتى مرتكب نشده باشد شكر خدا را كند واكر مرتكب شده باشد
در مقام نكوهش وعتاب نفس برآيد وآنرا بعذاب افكند وزجر كند وتلافى آنرا از آن مطالبه كند وهمچنانكه در حساب
دنيا دقت ميكند واز حبه وقيراط ونقير وقطمير تفتيش مينمايد وباريك ميشود كه مغبون نشود همچنين بايد تدقيق تفتيش كند
از افعال نفس وبر آن تنك بكيرد واز حيله ومكر احتياط كند زيرا كه آن مكاره است كه خدعه ميكند ومشتبه مينمايد
پس بايد جواب صحيح از جميع كردار وكفتار آن مطالبه كند وخود حساب خود را برسد پيش از آنكه در صحراى قيامت
ديكرى بحساب او برسد وبايد هيچ چيز را مهمل نكذارد وحساب جميع آنچه كفته وكرده وديده وشنيده از نكاه
كردن ونشستن وبرخاستن وخوردن وخوابيدن وامثال آن حتى از سكوت آن سؤال كند كه چرا ساكت شده
وافكار وخاطر قلبيه وصفات واخلاق پس اكر از عهده جميع برآيد بنحويكه از حق تجاوز نكرده باشد وچيزى از حق را
ترك نكرده باشد ومرتكب معصيتى نشده باشد از حساب آن روز فارغست وهيچ چيز باقى ندارد واكر در چيزى
كوتاهى كرده واز جواب صحيح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نمايد همچنانكه تاجر باقى شريك را در دفتر
حساب خود ثبت ميكند وبعد از ثبت آن در مقام معاتبه ومطالبه غرامت آن برمى آيد چهارم از آن اجزاء اعمال
مرابطه است وآن معاتبه ومستعتبه است وعبارت از آنست كه بعد از آنكه در آخر روز حساب نفس خود را رسيد
وآنرا خيانت كار ومقصر يافت سزاوار نيست كه مسامحه كند وآنرا مهمل كذارد چه اين باعث جرأت نفس ميشود
ومعتاد بخيانت وتقصير ميكردد وبعد از آن باز داشتن آن در نهايت صعوبت ميشود پس بايد ابتدا در مقام عتاب
نفس برآيد وبكويد اف بر تو اى نفس حيف شعر بغفلت تا بكى عمرى چنين تنك بمنزل كى رسى با پاى چنين لنك
آخر ايدشمن خود ومن مرا هلاك ساختى وبورطه شقاوت انداختى عنقريبست كه در دركات جحيم با شيطان

رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره چیست بی‌شرمی تا کی و بیحیایی تا چند جهل و غفلت تا کی احمق و
سفاهت تا بچه حد چش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی این دو منزل تو خواهد بود و نمیدانی که کدام است
ترا با خنده و شادی چکار یا لهو و بازی چه افتاده است چنین که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و نمینگری فرصت از دست
رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود
این در حضور او جرات بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمرهٔ کفار و دین اسلام را
از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوی ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی
گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امید واری آخر حیا و شرم تو چه شد که کبیرا که امید کاه نست هر روز در حضور
او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار میکنی ای نفس خبیث وای بی‌شرم منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد
که تو بسیار راغب بآن باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در این طعام است نمیخوری یا طبیب فاسقی گوید فلان
غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگویی که کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج
دفع آن میکند یا خدا بقدرت کاملهٔ خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامهٔ تو داخل شد
بسند آسا از جا جهی و جامه را میکنی و حال اینکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب از انجا در پس حکو به شد
که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و احتمال عفو
و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمایی پس مکرر امثال این معانی را
با نفس خود کند بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی
تقصیرات خود بدارد چنانچه اگر لقمهٔ مشتبه یا حرام خورده باشد از آن گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد
مدح او کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از آن بخشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد
نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف کرده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات
و چنین نماید که نفس سرکش را ابر زیر باران عفو تنها و رحمت ها کشیدن بد چیزی آسان میشود اول ملاحظهٔ اخباری
که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات چنانچه از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر
هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر می یابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت
پس تحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه
از برای قتل و قطع این دو مثل خشوع دل گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد
در زمرهٔ شهدا و اگر زنده ماند و بر این جادهٔ مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و رسید انبیا صلعم که
باعث ایجاد ارض و سماست اینقدر نفس مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای
مبارک او ورم کرده متغیر بود که افلا اکون عبدا شکورا آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور

این بود که

این بود که هست او با این قید امتناینه پس آن آن در هیچ حالی از ریاضت و مجاهدهٔ نفس و سعی در طاعات و عبادات
غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات
و انوار آن را بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی گر ترا ببینی دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را و دو بمر همنشینی اهل عبادت و ریاضت و مصاحبت کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را
فارغ نمیگذارند نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظهٔ احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد
و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن
بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن
در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون مثل اینان دامن همت بر کمر زده وقت
خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نیابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد
و بشخصی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آزاد در بوته ریاضات بگدازد صحبت نیکان زجهان دور گشت خوان عسل خانه
زنبور گشت سایه کس فر همایی نداشت صحبت کس بوی وفایی نداشت با نفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس
باید در این زمان که تنها بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود و هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت
اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی
و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون
آنحضرت سلام داد بدست راست گشت و آثار حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین
نشستند تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز
یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهره زرد و شب را به بیداری بسر برده گاهی
در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای
ایشان چنان جاری میشد که جامه‌های ایشان را تر مینمود و اویس قرن که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین ع بود شبها
تقسیم میکرد یک شب میگفت این شب رکوع است و آن شب برکوع ایستاده تا صبح و یک شب میگفت این شب سجود است و بسجده میرفت تا طلوع
صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد او رفتم دیدم نماز صبح را کرده نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم که بنشینم تا از دعا
فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخواست و نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود
تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باورا د مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز
صبح را کرده نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد و گفت خدایا پناه میگیرم بتو از چشمی که پرخواب
میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعتا هشیار شده نادم شد و
دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بزنی نگاه کرد دهانم چنان مشتی بر چشم
خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب سرد ننوشد پس آزار

گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که
ای نفس ترا با سؤالی که فایده از برای تو ندارد چکار یعقوب ابن سؤال بیکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید
که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحهٔ انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد
در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغیکه مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار
من نمی آید آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم
تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بآن جهة دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از
اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز
فارغ شدی جامهٔ خود را جمع کردی و گفتی عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه
دل ایشان بیاد و نور روشن نشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهة خوابیدن
نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری
چهل سال پهلو بر بستر ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و
دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی در خود دیدی آنرا بر میداشت و بپای خود میزد و
دیگری در زمستان در بام صحن و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نرباید و بجهة عبادت بیدار شود شخصی بیکی
از حکما شد و بیکبار بوضوی مغرب نماز کردی تا صبح شیخی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از
اهل الله با زن و دختران خود در آنجا فرود آمد هر شب از اول شب بنماز بپای ایستاد تا صبح و چون سحر شد با آواز
بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان شما همه در این شب خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند شد
هر که در محصب بود از جای برجست بعضی بگریه می افتادند و جمعی بدعا مشغول شدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند
تا صبح عبد الواحد رازی گوید سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت
در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته میمونی را قبلهٔ خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام این میمون را
خدای نشاید گفت پس خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال
ذره خدا کسیست که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی هست
گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتیم و غلام
میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز بعبادت مشغول بود چون شب آمد هر یک از ما
روی بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تاخذه
سنة و لا نوم گفت بئس العبد انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام در همه شب
تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد در شب وی را در خواب دیدم
در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و در پی آن

چون ماه شب چهارده شده بلی راه روان راه آخرت چنین بوده و جادهٔ عباد تو را باین طریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان
بیخبر پس ای برادر کتابهای احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نما و زنهار زنهار که از همصحبتی اهل این عصر
با کمتر و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار ایشان ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند
آه ازین صفرائیان بی هنر چه هنر زاید ز صفرا درد سر این نه مردانند اینها صورتند مردهٔ نانند و کشتهٔ شهوتند صفت
بیست و هفتم کراهت است که عبارتست از تنفر طبع از چیزی که در یافتن آن سبب الم و تعبی گردد و چون کراهت
قوت گیرد آنرا مقت گویند و کراهت یا از چیزی است که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا
چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است
و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت
و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت مقصود
نیست از اینجهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک
نمیباشد پس هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه میگویند و هر چیزی
که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت
نگردد و آن نه مکروه است و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس
ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسانند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنچه بچشم ادراک میشود
چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و در و دشتها و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست دوم آنچه
بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدنست سیم آنچه بقوه
شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیم معطر و لذت از اینها ببوییدنست چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده
میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوه لامسه تحقق مییابد چون
نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز ازین پنج قوه با دراک خلاف
آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه
و همیه و دیگری آنکه بقوهٔ عاقله و نفس ناطقه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از
قبیل غیر محسوساتست ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی می یابد و صاحب آنها را
دوست دارد و باین سبب است محبت بنده خدا تعالی چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال آن را
مینماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات
حسیه هستند و باینجهة است لذتی که آدمی از صورت جمیله که در خواب دیده اقویست از آنچه مثل آن که در بیداری ببیند
و باین سبب لذت ریاست و شهرت از بسیار لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول
بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت و راحت

دران چیز آن چیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت
فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة
دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان بوجود و بقای خود را وآن اشد اقسام محبت و اقوای آنهاست چه محبت چیزی حاصل
نمیشود مگر بجهة ملایمت آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم تر و موافق تر بکسی از
خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست
پس باین جهة هرکسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف آنست و باینجهة
هرکسی که غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن
هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او
و همچنانکه دوام وجود در نزد هرکسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت وجود خود است
چه نقد کمال نوع نقصیست در وجود و هر نقصی عدم است پس نقد کمال عدم نحوی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که
محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجع بوجود و همچنانکه همه صفات نقایص راجع بعدم وجود
هر فردی از افراد موجودات از انحاء خاصی وجود است و تمامیت نحو وجودش بوجود و نقص کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از
مراتب وجوداند پس وجود هر موجودی مرکبست از وجودات متعدده اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود او
مفقود شده از اینجا روشن میشود که هر موجودی که درجه او قوی و نحو وجود آن اقوی و اتم و اکمل است مراتب وجود آن از
حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجوداتست
و تمام فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجوداتست پس جامع همه مراتب وجوداست و محیط بکل خواهد بود
و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را
دوست دارد و بجهة او تحمل مشقتهای بسیار میشود اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنست که هرکسی فرزند را
خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوعی بقاییست از برای خود او پس بجهة محبت مفرطی
که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد
و همچنین یک باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز می یابد
زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دوم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه
حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره
و امثال اینها و ضابطه درین قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود هم تمام میشود
چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست تر و ضعیفترین مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة
احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هرکسی بر این مجبولست که هر که احسان باو میکند دوست
داشته باشد و هر که بدی باو نماید دشمن داشته باشد و از اینجهة پیغمبر صلعم فرمودند خداوندا مگردان از برای من فاجری

اقسام محبت

برمن احسانی و نعمتی که بآن سبب دل من او را دوست دارد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب درین
قسم فی الحقیقه و در قسم ثانی فی الحقیقه مثل قسم اول میشود زیرا که محبت و کمال خود سبب محبت لذتهای خود چه آنرا باعث
کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت
احسان سبب محبت آن شخصی که احسان میکند میگردد و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی
چیزیرا دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته بلکه منظور و مقصود او
همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک
آنها عین لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از راه شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که گاه
گاهی آدمی صورت جمیله را باین جهة محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست و از
اینجهة است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا غیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر
خواهد از انها بردارد و حضرت پیغمبر را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی
که از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت میبابد و آنها را دوست میدارد بلکه بسا باشد که غمهای
خود را بآن تسلی دهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از انها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزیکه بچشم دیده میشود چنانچه میگویی
که این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال اینکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره
ادراک آن توان کرد بلکه میگوید فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان کرد بلکه حسن اینها و تمامی
اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع با اینها و صاحبان اینها محبت دارد از اینجهة است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا
و ائمه اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال
خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او بر آید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او
جان خود را بخطر می اندازد و حال اینکه کاهست هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه
سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است
که چون شجاعت علی در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب مسطور است دلها
بی اختیار ایشانرا دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشانرا دیده اند و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه
آنست که هرکه را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او بمعانی عقلیه
بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوتست میان کسی که نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او دوست
داشته باشد و کسیکه پیغمبران و مرسلین را بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه
پنهانی بایکدیگر داشته باشند گو هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس بیکدیگر نهایت دوستی میدارند
بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاهی و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح با یکدیگر است چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرمود الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی صفات موضوع

اجتماع و الفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز
جمعه و جماعت و عید است چه الفت و اجتماع در اینمواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد و هفتم
محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم
محبت هر علتی از برای معلول خود و هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث
این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از و که از و تراوش نموده و مناسبت با و دارد
و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از آنجا که از فروع خود و بمنزله بعضی اجزا که
در خود او مندرج بود میداند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از آنجا که از اصل خود و بمنزله کل خود
می بیند و هرچه علیت و معلولیت اقوی باشد و درک ایشان بیشتر باشد دوستی و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت
محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی که اهل معرفت از بندگان او نسبت بآنجناب دارند
و آن نیز یک سبب است و محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند
و پدر فرزند را بمنزله جزوی از خود می بیند و او را نسخه خود پندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و باینجهة هر کمالی
که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین یکسبب محبت میان
معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیه حقیقیه را معلم با و افاضه نموده همچنانکه
پدر صورت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدر یکه روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر
انسانیه
اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی است که پروردگار باشد و بالاتر از محبت
پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دختر خود را بتو تزویج نموده
و بهترین این پدران آنست که ترا تعلیم نموده و از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدر ترا دوستتر داری یا معلمت را گفت معلم
زیرا که سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیرالمؤمنین فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده
خود کرده است و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفای راشدین آنجناب اند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام
محبتها بسوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از این است که سید رسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من
در نزد او دوستتر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم نهم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریک باشند و معلول یکعلت
و مصنوع یکصانع باشند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یکمعلم با هم و این یکسبب محبت خویشان با یکدیگر
و هرچه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهة محبت برادران بیشتر است از محبت عموزادگان و هر که خدا را
شناخت و همه موجودات را مخلوق او دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات یافت با همه موجودات
محبت بهم میرساند از جهة شرکت در آفریدگار و بسا باشد که در میان دو نفر چند اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت
زیاد میشود و گاهست در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست باینجهة دوستی از یکطرف میباشد
و مخفی نماناد که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل

ندارد

ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسب است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و
کمال و محبت جود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت
باختیار و کسب کم و نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و در حقیقت آن نیز راجع بفطری
و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحاد که میان محب و محبوب است در حقیقت محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل
همچنانکه قدما اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات به محبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوطست و هیچ
نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاه آن در آن شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای
محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها لمؤلفه زعشق است آمد شد ماه و مهر در کنج
زمین دشت تا سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه زاده
الفت اجزاء مرکبات زائل گشتی و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن شعر سر حب ازلی در همه اجزا ساریست
ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد نطفها که قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میریزد و نباتات از فیض محبت سر از
چشمه خاک بیرون میکشد آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه
در رقص آمد و چالاک شد هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن فصل مذکور شد که بنا محبتی که از جهة
صفات حسنه و اوصاف پسندیده است ... محبت آن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و محبتی که در مقام گفتگو
از آن میکنیم آن محبت بخدا است و آنچه بآن مربوط است و بالاترین همه محبتها اوست که محب بخدا باشد بلکه بجز او
کسی سزاوار محبت نیست کسی که شایسته محبوبیت داشته باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوست باشد بواسطه انتساب
با محبت ... اگر کسی چیزی را از آنجهة دوست داشته باشد ... در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی
با سایر ذرات وجود ... دوست داشته باشد از آن ... که آنها از آثار قدرت حق پرتوی و از نور وجود او ...
و محبت خاص او نسبت ببعضی ... که با او دارند باشد سعدی بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است ...
این جهة یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار مجتمع اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود
ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار است و او را بخودی خود وجودی نه و در ذاته بودی نیست
اگر وجود است از اوست و اگر بقا و وجود است با اوست کمال هر وجودی با نتساب با و حاصل و هر ناقصی بوسیله قرب
با و کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات
بسته بوجود او بود و همه کاینات منوط بوجود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی نشان
وجود نبیند و اگر لحظه دامن بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی
خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام وجود او با و و هستی او فرع هستی اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دوم و سیم
پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره نعمت او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان

وعظمت او بود هر نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از دا ده
و خوان خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر
ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد
ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم
که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است
و هر جمالی در جنب آینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی بکر ی بصد نقص گرفتار
و هر حسنی بکری عیب آن بیش از هزار جمیل مطلق هست که از همه شوایب و نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معری است
نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش بحسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت
باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از ان متصور نباشد باده خاک آلودشان مجنون کند صاف اگر باشند ندانم
چون کند با وجود اینکه سر جمال زیبایی آنها دیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنایست سرو
از چمن قدرت او برخواسته غمزه غماز ترکان خطایی را بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی را انبزاد
که شیوه دلربایی داد گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی در سنگ
اند شمات جمالی بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او شعر از و یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک
سر گشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح گویان شدند از بیخودی سبوح جویان ز غواصان بحر این فلک فلک
بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که بان سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا
علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه
تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزة است پس کسیکه ادراک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه اوج سعادت
و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خور او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و فاتر خواهد بود و اگر کمال شایسته محبت ا
شایسته باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی
شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از اشعه جمال مطلق کلی ایست ازگلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن
انس و از ینجهت بود که چون از روح انسانی سوال شد خطاب رسید که قل الروح من امر ربی بجز روح از عالم پروردگار
نیست و در حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه من از جانب خود خلیفه در زمین قرار میدهم و ظاهر است
که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون ببلایا و معصیتی
گرفتار نشده اند اختیار منقطع و متوسل بپروردگار نشوند خیند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و این
مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانچه در حدیث قدسی
وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائیکه میرسد که من او را دوست میدارم

و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است
و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان
موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت
و مصنوعیت باشد پس امر در ان ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادر است که در حق حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است
و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزة بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود اینکه
هر که مخلوقی را بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند دیگری را هم دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف مجبولی منفرد
نمیگردد دیگر اینکه از برای او از هر جهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اما صاحب کمال جمال
ایزد متعال از مرتبه شریک و انباز ممتاز و بالجمله راه شرکت در محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه اگر بدیده تحقیق
نظر کنی غیر او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که میسر نمیشود مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما تا بینایان
بیغوله جهالت که دیده بصیرتشان معیوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات حسیه
مانند بهایم بچریدن مشغول شده یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه
محبت با کسی از نوع اعلی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محالست و پای بستگان قیود شهوات و فرو
رفتگان لذات را با اتصال بعالم قدس چکار شعر دیک لیسی کار ریسی را بجوی تش خداوند دو لغمت بکوی خانمان چند
ویرانست و بس نشو داد صاحب بغداد و طبس اینکه آمد چشمه نور هست جا تو چه دانی شط و جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی
از کدورت عالم طبیعت پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ
بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهمجنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان
شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او بالاتر میشود و شوق بمبدأ کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا برسد
بجائی که مستغرق مشاهده جمال حقیقی و محو مطالعه جلال خیر محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد
چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود
مطلق بر او افاضه میشود که هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود
که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس به بدن و وجود او در دنیا
و عدم قطع علاقه او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشاه
حاصل میگردد امروز در آغوش که پنهان باشی حیران جمال آن دلارا باشی شرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند
در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت کامل از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلیت از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور
بصیرت در نشاه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را مینماید ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای
تام بسته بحصول تجرد از بدن نیست و از ینجهت پیوسته مشتاق حرکت تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید حجاب

چهره جان بود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان
که مرغ آن چمنم و این محبتیست که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالست که از برای
نوع انسانی متصورست اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملینست و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره این مقامست
و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقیست که عرفا افراط در مدح او نموده اند و اهل ذوق
سالها در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای او کوشیده اند و تصریح نموده اند که آن مقصود از ایجاد کاینات
و مطلوب از آفرینش موجوداتست کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی
نه بجائیکه یکی گفته شعر عشق است و هرچه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری گفته اند
جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت **فصل** چون دانستی که از
محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از
برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بر طاعات خدا اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس
محالست و انچه انس و شوق و لذت مناجات پروردگار نیز نکند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه
نیز معلوم میشود که در جه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجباتست و آنچه از آیات و اخبار
در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت
متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند
و میفرماید الذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنان کسانی که ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا
و نیز میفرماید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین
یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه
از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید
تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در
راه خدا باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتیکه بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب
سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل ازین اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست
که هیچکس از شما مؤمن نیست مادامیکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای آنها نباشد روزی آنسرور یکی از
اصحاب را دید که می آید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که می آید خدا دل
او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین اطعمه را باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها
باز داشته و باین صورت کرد که می بینید و در ادعیه بسیار از آنحضرت از بارگاه رب العزة مسئلت نمایند محبت و طلب
دوستی خدا نموده و مشهورست که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل

گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رایت محبا یکره
لقاء ربه آیا دیده هیچ دوستی را که کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم گفت ای ملک الموت حال قبض روح
مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست میدارد
و باز چون داخل شد ظلمت شب از من فراموش کند آیا نه اینست که هر دوستی خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از حال
دوستان خود مطلع هستم چون شب بر ایشان داخل شود دیده دلهای ایشان بجانب من نگران و عقاب مرا در چشم خود ممثل ساخته
با من از راه مشاهده و حضور تکلم نمایند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک
در ظلمتهای شب که مرا بخود نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی به سه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان
کاهیده بود گفت چه چیز شما را باین حال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن
گرداند پس به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت
فرمود بر خدا لازمست که شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذار به سه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده
بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید چه چیز شما را باین حال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون
شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود که حضرت شعیب از دوستی خدا اینقدر گریست که دو چشم او کور شد
خدا چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده او را عطا کرد همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی
بشعیب رسید که ای شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن ایمن گردانیدم
و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا کردم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق
بهشت تو و لیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و از ملاقات تو صبر نتوانم کرد و گریه دوستی و محبتست که چنین مرا نابینا کرد
پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راهست بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو میفرستم و چوب شبانی
بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت خواهد بود
حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار ندارم و لیکن خدا و رسول او را دوست
دارم حضرت فرمود که فردا با هر که دوست داری محشور خواهی شد وارد شده است که حق تعالی خطاب
کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که گرم مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته
شد تا اینکه بچشم و دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم
و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا میطلبید ای داود بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و
و انس دارم بکسیکه با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین من است و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را
برگزینم و هر که اطاعت مرا کند من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر اینکه او را از برای خود
قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند می یابد و هر کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد باهل زمین بگو که ترک کنند
دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد جنت او خلق شده است ابراهیم خلیل من و موسی

وقت

کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین ع در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی
فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر مفارقت تو و از آن سر در مرویست
که خدای تعالی را شرابیست که بدوستان خود میاشاماند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط
می آیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند چون پاکیزه شدند گداخته میشوند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند
چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر می آیند و چون او را طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند
باو متصل میشوند و چون وجود خودشان در نزد محبوب مضمحل است بالمره از خود غافل میشوند و بجز محبوب دیگر چیز را نمی بینند
و حضرت سید الشهداء روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را غیر از خود پرداختی و آنرا از
اغیار بیگانه خالی ساختی که بجز دوستی تو در آنجا نباشد و بغیر تو پناه و رو و بجز ترا نشناسد شعر چشم را از غیر و غیرت دوخته هیچ
خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات الجلیله میفرماید که بعزتت قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت
تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژده های آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الذین
هم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون الهی مارا
برسان بآن بندگانی که در جستن کردن بسوی تو شتابان و علی الدوام در رحمت را میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از
هیبت و سطوت تو ترسناکند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی شراب
ودک آنچنان بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت
خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصی
مقاصدهم حصلوا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصدهای
خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی الهی نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی
تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی مراد و مقصود من و بس و از برای تست بیداری و خواب من
و لقائک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و
جوارک طلبتی و قربک غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی الهی دیدار تو
روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از
آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من شعر خاک در تست بهشت من مهر رخت سرشت
من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی حاجتی بجز دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و نوائی
سوای قرب آستانت نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوای درد من در دست تست تو سیراب جگر تشنه من و تو
خنکی سوزش دل تفتیده من تو آرام جان غمناکم و شفای عام را و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی
و یا دنیای و آخرتی الهی امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای
من و آخرت من شعر گر جنت و ام بدامن نقد دو کون ریزند دامان بی نیازی برافشانم و آن فشانم و در مناجات نهم عرض

میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی
الهی آن کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد
شعر هر کس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو
جهان را چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن این است که الهی بگردان مرا از کسانی که بجهت قرب خود برگزیده و از
برای مودت خالص ساخته و بلقاهای خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را راضی گردانیده و بدیدار خود او را منت گذارده
و رضای خود را باو عطا فرموده و از دوری افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهت خود
او را اختیار کرده و بجهت محبت خود دل او را فارغ نموده باز بر درگاه الهی بگردان مرا از آنها کسانیکه شیوه ایشان نشاط و
میل بسوی تست و عادت ایشان ناله و آه در درگاه تو و روهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خوار و اشک چشمهای ایشان
از خوف بر رخسارها جاریست دلهای ایشان بقید محبت تو بسته و خاطرهای ایشان از هیبت تو شکسته شعر از بندگی زمانه آزاد
غم شاد باد و بغمشان شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تو اند و غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته
از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند الهی ای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه در تو
خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه تست شعر ای بیادت تازه جان عاشقان از لب لطفت تر زبان عاشقان
ای غایت آمال مقصد مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و
دوستی هر عملی که مرا بتو نزدیک تر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که الهی سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر
زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و
اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای رحمت
تو و غم مرا تسلی نمیدهد مگر قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نمی بخشد مگر مرهم لطف تو و زنگ آینه دل مرا
نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه با امید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند
که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که درختهای اشتیاق تو در جویبار سینهای ایشان ریشه محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای
ایشان را فرو گرفته و از سرچشمه جذب و صفا قطرها چشیدند لمؤلفه من کجا ره کجا کوی تو بوید من کشته آن دل که گرفتار
تو باشد الهی این چه شیرینیست بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه خوشگوار است زلال قرب و وصال تو چه
هموار و روشن است راههای بسوی تو لمؤلفه کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است رفتم از راه دل و دیدم که ره
یک گام بود از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق ع مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را از
هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یاد بجز یاد خدا بپردازد و بچیزی مشغول نمیگردد و بجز یاد خدا یادی ندارد حافظ
شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه و چون دوست خدا دست بمناجات بر دارد ملائکه ملکوت باو
مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا اکرمند اگر خدا را
باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردم قدر و مرتبه او را نزد خدا

بدانند بخاک قدم او بجد انقرب بیجویند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که دوستی خدا آتشیست که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را
میسوزاند یعنی همه هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه او را میپوشاند و نسیم آیتیست که
بهیچ چیز نمیوزد مگر اینکه آنرا از جای خود میکند و آبیست از سرچشمهٔ کرامت پروردگار که هر چیزی بآن زنده است و زمین
خداییست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید و آفتابیست که با اقلیم عشق رو آرد همهٔ آفاق گلستان میشود بر همهٔ اهل آن زمین
برابر گردش دور آسمان میشود آنچه میخواهد دولت همان خواهد آنچه خواهد دولت همان میخواهد چه رو پاکدامی آنجا را سر زلف جهانیان
گران منصب هم در آن سر برهنه قوی را بر سر از عرش سایبان میشوند را با برهنه قوی را پای بر فرق فرقدان چنین و چنین نماند که
آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و محبین به حد نیست
که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود ع از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید
که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستانند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیر اند چون بنزد ایشان
رسی سلام مرا بر ایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان
و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود ع چون بنزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند
و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از جا جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستادهٔ خدایم آمده ام که
او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام
میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما
شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر
رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلمات چند مناجات میکردند که
آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر شد **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بنده کامل ممکن
و رأس همه فضایل و سرمایهٔ جمله سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز همینست و بیان این مطلب
آنست که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزی که ادراک آن ملایم طبع
باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذات تابع ادراکات باشند و انسان جامع قوای چند هست و از برای
هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آن قوه بمقتضای آن قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن
در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و مثال آنست پس لذت آن در رسیدن
باینهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمات و لذت باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و مثال
آن بوید عطرهای طیبه و قوه عاقله که از آن ببصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه علمی بموجودات است
پس لذت آن در علم و معرفت و نظر باینکه منتهای کمال انسانیه بلکه اخص اوصاف آدمیه و اشرف صفات ربوبیه
علم است پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هرگاه کسی بشنود که او را بزیرکی و دانایی و کثرت
علم ستایش میکنند منبسط میشود و از این ستایش کردن و ثنا نمودن بکمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید

۲ نور آن دو درخشان میکند آسمان خداییست بهیچ چیز نمیوزد را میکند مگر اینکه

در بیان اینکه محبت بخدا الذ همهٔ لذتها است

۲ طبع خود چنین مقتضای

محبت

پس بر خود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری درمیابی که کمال انسانیت در علم و معرفت است و سایر
رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جملهٔ ثمرهٔ کمال نمیشود
پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول بکمالات است پس علم لا محاله اقوای لذاتست و شک نیست که لذت جمیع
علوم بر یک نسق نیست لذت عالم بجولاهی و خیاطی هرگز مانند لذت علم بتدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت
علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و صفات و جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست
بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است و شرف هر علم بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اعظم و اکمل
از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و آن نیست مگر ذات خدا و ظاهر است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ
چیز اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال و عظمت و
قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس و در صفات کمال و او تمام جمال او فوق تمام و ذات و صفت
و مملکت او غیر متناهیست بعد از آنکه این مرتبه یقین دانسته شد شکی باقی نمیماند که دیدهٔ بصیرت باطنه کور نباشد لذت معرفت خدا
اقوای لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت
دارند همچنین لذاتی که از یک نوع اند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف را در میان ایشان هست چنانکه میبینی که لذت جوع و
الشهوه صاحبش را از جماع اقوی است از لذت پرستی شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورت نیکو
از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم باحوال سماوات و ستارگان و همچنین است لذت در افعال
کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را بر دیگری اختیار کند چنانکه میفهمیم که اگر کسی مردد شود میان بوییدن بوی خوشی
یا شنیدن جمال دلکش اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش زیرا
شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال المراتب بسیار از لذات ظاهره جسمانیه بالاتر است و بهتر چه اگر مرد را
مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذ و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلا بر خلایق لا محاله دویم را اختیار
میکند و روزها بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذل دون همتی یا هرزه ناقص عقلی باشد مانند اطفال و عمل چنین
شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبهٔ اطفال و سفاهت ترقی کرده
بالاتر است از لذات ظاهرهٔ جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزة و مشاهدهٔ جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر
و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و علم هر دو را یافته باشد اما
کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال جلال و کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن نه رد و کلام ما در چنین شخصی نیست و
ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد توان کیفیت آنرا او ترجیح او را باو فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیله ای را
بکودکان رزد نمود و لذت جماع را نتوان فهمانید طفل شیرخوار را اگرچه بر بستانها دیده کیفیت لذت و نعمای
بو و ذات ... همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را درک نکرده چگونه یابان میتوان کرد لذت معرفت خدا و ترجیح آن بر
همه لذات و ... که اشارات تاثیر کننده نه شکل و صوتی تا تمثیل شده بر حقیقت جمال ...

لذت است که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را دراک کرد البته ترک لذت دنیا است اختیار نماید
داشتن مملکت و سلطنت میان فقراء دارد با این قدر را خواه حقیر شمارد چه این لذات با نواع کدورات مخلوط و در معرض کدورات
و رنج مربوط و هر که منقطع است و انی معرفت تعالی و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال دمیره که از جمیع
آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بدرگی بو نبرند از شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را بر
زدندی بیدرنگ ملک را بر هم زن ادهم وار زود تا بیابی همچو او ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را
طالب و اجتماع همه بر ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزة که بکثرت طالبین و اجتماع متوازن
مزاحم نمیشود و شکی نیست در اینکه عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت مشاهده بهشت عرض
نماید که نه او را مبدء و نه نهایتی طایر هر لحظه از گلستان گل تازه میچینند نه آن باغ از برگ خزان و نه آن گل پژمرده
هم از باغ لا مقطوعة و لا ممنوعة شعر ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بوده باد خزان و هوای دی پس تمتع او را
سموات و ارضین بلکه همه آفاق و عالم ربوبیت که غیر متناهیست میدان اهل محبت و ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر کنند
و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند یا ایشان در وسعت میدان
مختلفند و لکل درجات علو و تفاوت درجات ایشان بغیر حصر و عالم احاطه در نمیآید هر که بادیه بهشت رسید و ابتدا
لذت چشید همه شهوات او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل مستغرق لذت عظمت و معرفت
میشود … همه مشغول و نه خاطر او بانید بهشت شعوف چه جای لذت کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن در
و آخرت … دنیا و یک کس لبته از همه یاد ما و فکر ما رسته اگر او در آتش اندازد … و اگر به بهشت برد او را
بعیش آن نغمت نکند و شاید که … همین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه رسیده مثل زر رفته
حکایت … خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر دل
کس نگذشته و این لذت که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره کرده
ایشان از آنچه دیده ایشان روشن میکند و وصول بی نهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح
بدن میشود و لیکن در دنیا صفا تام از برای او حاصل شود باید بعضی از این لذت برسند اما بجهت حجب عالم طبیعت
بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست مخفی نماید … و بحقیقت آن لذت رسیده میدانند
که همه لذات مختلفه و خواهشهای متعدده در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست عربیة
کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت اذ رأتک العین اهوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای متعدد و شمار بود چون
تو را دیدم همه خواهشها و هواهای آن یکجا گردیده و در یکجا مجتمع شد عربیة … من کان احده و حضرت مولانا نور
حضرت مولانا پس رسیدم بجایکه محو گردیدم که پیش ایشان حمد میبردم و چون تو بعد و سرور من شدی سرور
همه عالم گردیدم شعر … حکیم بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ترک … دنیا هم
و … دین و دنیا مردم را با ایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت تو دین و دنیا

من و دین من و تو ای حیات من و خرمت من شعر سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه
همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اصل
آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلا و انکشاف می یابد و بتفاوت صفای آنها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد
میشود تا بحدی که بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از این
و تفاوت زیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسیست که شخصی را ببیند و چشم بر هم نهد که در اینوقت صورت او در خیالش
حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می بیند می یابد و شکی نیست که این
تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهة او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت
کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر از آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل
شود از ادراک عضوی دیگر چون جبهه یا سینه مثلا آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمیآید و از آن منزه نیست
چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزله آن در صورتیست که در خیال و آن معرفتیست
که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آن لذتیست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت
اینها در وضوح و ظهور تفاوت آن دو صورتست و از اینجهة مرتبه اخرویه نسبت بمرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند
و این گفتن صحیحست چه روا نیز رؤیت گویند از آنجهة که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است
در معرفت عقلیات مانند کسیست که دیده بر هم نهاده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن بر
خواسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری متخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود و لیکن نه
آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حقه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی
تیرگی دارند که می بینند و لیکن از غبار و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ
شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الآباد از
لقای پروردگار و مشاهده نعیم دار البقا محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته و لیکن
بحد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای اغراق شهوات و کثافات جسمانیه عرض
عرض عریضیست لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بی حد است و این نفوس محتاج بتطهیر است
و استعداد مشاهده و لقاء هر یک شوند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات
بیحد و نهایتست اول آنکه سکرات مرگ و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه این گرفتاریها عالم برزخست و انواع اهوال
و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد
بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ
و تلخی جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی آن هم
نوقت باینکه الم عقوبت آخرت ابخشد و بعضی دیگر پاک نشود مگر بآتش دوزخ که باید شدت آن چرکهای او

سوخته شود و حیات او بر طرف میگردد پس گاه باشد که یک لحظه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم
گداخته شوند و بعضی بیشتر ازین و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب نداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد گردد
در جهنم مخلد بمانند تا بآن مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست
و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود و نعوذ بالله
و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه مشاهده و لقا موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد
که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن سر بر میکشد و کسیکه تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا
را نشناخت چگونه در آخرت بشناسد و کسیکه در این عالم لذت معرفت را نشناخت چگونه در آنعالم به بهجت مشاهده جمال
حق میرسد چه حشر هرکس بنحویست که بر آن مرده و مردن هرکسی بطریقیست که بر آن زیسته من کان فی هذه الدنیا اعمی و فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت
بنحویکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت
و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود و هر قدر که تجلی تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه نعمتهای
بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال
مطلق متأذی گردد و گوید از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن
شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آنست که ثمره آن بهجت
و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا
در حال فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آنها
بدهند راضی نمیشوند و میگویند لمؤلفه بریزند اگر در دامنت نقد دو کون در عوض خواهند کالای غمش زنهار این بود ا
ومع ذلک این لذترا اصلا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود چنانکه نسبتی نیست
میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال آن و بیان این مطلب آنست که کسیرا که لذت معشوق و مشاهده جمال آن از چند جهت
مختلف میشود اول جمال آن چه هرچه کمال جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دوم تمام محبت و دوستی بآن زیرا که
هرچه محبت عاشق بالاتر و عشق او افزونتر است لذت و بهجت او از وصال اقوی و اتم است سیم بظهور جمال معشوق و
وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازک کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک
بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت
صحیح مطمئن الخاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوق ندارد در وصال او میبرد هرگز ترسناک مشوش پایمال
باکسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهة شغلی از امور خود دل
او پریشان باشد یا در جائی او عقربها بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله لذتی را از دیدار معشوق می یابد اما لذت او
نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته

باشند و بعد

در بیان لذت معشوق مشاهده جمال است

باشند و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کنند همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده و گرفتاری
مشاغل دنیویه اگر چه همانند به پریدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حب
جاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده در وقتیکه همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در دنیا از علایق و موانع
خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت و صفا و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوائق غافل میگردد و بالمره
وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد و لیکن این
حالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعتا دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ
نیامده این لذت خالص از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و نشاه نشاه آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و ان الدار
الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از اینست که هر کرا کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد
بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن و قوی تر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکیزه
و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه
دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت
طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بنحویست که اهل سنت میگویند که باین چشم جسم
او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذالک و دیدن باین چشم در حق خدا چه در دنیا و چه در عقبی محال شرعی چنانکه افرقه
بمعنی مرتبه دو چندان و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از
حضرت امام جعفر صادق ع سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزء از هفتاد
جزء نور کرسی است و کرسی از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجابست و حجاب یکجزء از هفتاد جزء
نور سر است پس اگر راست میگویند چشم خود را پر کنند از نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند پس چنند میتوانند باشند و
ابوبصیر روایت کرده است که بحضرت صادق ع عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمنان در روز قیامت خدا را می بینند فرمود
بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم در چه وقت فرمود در وقتی باینان گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس
ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابوبصیر گوید عرض کردم فدای
تو گردم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که بمعنی آن جاهل است چنین
تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال آنکه دیدن بدل مثل دیدن بچشم نیست و خدا تعالی برتر است از آنچه اهل
تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیر ع پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود و آیا پروردگاری را که نبینم عبادت
او را میکنم شخصی عرض کرد چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر مشاهده او را نمی بینند و لیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند
و اخبار در خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آنرا یافتی پس بدان سعی کن تا این گوی
از میدان ابربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی شعر بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه
طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب

صنع وغرایب ملک در صفات کمالیه ونعوت جمالیه وجلالیه ودر آنچه آماده ومهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه دنیا
وآخرت وآنچه عطا کرده است از وجود وجمیع ضروریات ولوازم آن ومناجات با او ودر خلوت ومواظبت نمودن
در عبادات وطاعات ششم آنکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه وپاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد وسعی
در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد وزیاده از یک چیز در او نمیگنجد وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس
اندرون او دو دل قرار نداده است قل الله ثم ذرهم بگو خدا وهمه کس را ترک کن دویم تحصیل معرفت خدا وتقویت آن وتسلط یافتن
معرفت او بر خزانه دل وتحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت وعبادت وتضرع وابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل شود ومن جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر گاه
کسی در راه ما سعی وکوشش نموده ما راه باو خواهیم نمود وطریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو واین در نهایت
وضوح ونهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ثری تا ثریا مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات وغرایب بینات که دلالت
میکند بر وجود واجب الوجود وکمال قدرت وغایت حکمت ونهایت جلال وعظمت او واین دریاییست بی پایان زیرا که
عجایب ملکوت سموات وارضین بقدریست که احاطه عقول وافهام بآن ممکن نیست وقدری که عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست
که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد وحال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما وفهم حکما بآن رسیده آنرا نیز نسبتی
نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده وآنچه را علم بجمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که پروردگار راست
بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی وبلکه تحصیل
معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است ونرسیدن بعضی افهام بآنچه که از کوتاهی وتفکر وتدبر واشتغال بشهوات دنیا ولذات
نفسانیه است وعجب است از کسانی که دلهای ایشان از معرفت آلهی دور گشته وحال اینکه او اظهر موجودات وواضحترین آنهاست
وحکم عقل بوجود موجودی که قایم بذات که صرف وجود باشد بدیهی وضروریست واگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی
یافت نشدی وچگونه وجود او اظهر موجودات نباشد وحال اینکه هر موجودی که غیر از ذات مقدس اوست نمیشود مگر تفصیلی
از آثار او چنانچه حیات زید را بحرکت او وسخن گفتن او ومثال آن از آثار خود او میفهیم وموجود دیگر دلالت بر وجود او
نمیکند وهمچنین وجود آسمانرا نمیدانیم مگر از حرکت او وجسم او وهمچنین دانا وجود او پس هر چیزی دلیلیست واضح بر هستی
او وهمچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات ومعقولات وحاضر وغایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور
او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهه شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز وبجز در شب
چیزی نمی بیند چه دیده عقولها ضعیف وجمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت واشراق بلکه از شدت ظهور چنین
فرو گرفته پس باینجهه از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه جلوه کرده بی پرده روی ولی دیده کسی طاقت دیدار نیست علاوه
براینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا باضداد وانهاست وچیزی که ضدی ندارد آن نیست ادراک آن متعذرست اگر
از اشیای موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی وبعضی بر وجود آن دلالت کردی وبعضی نکردی ساختن وجود
او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی وهمیشه روز بودی ما همچنان میدانستیم که [illegible]

علائم محب

و آفتاب جداگانه نشناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند وظلمت عالم را فرو میگیرد میدانیم که روشنی از دیگر چیزیست که
در وقت غروب آفتاب بر میخیزد وباین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم واگر عدم این مشهود نبودی شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی
پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است واز شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات بدون عدم آن شناخته نمیشود وهمچنین
واجب الوجود که اظهر همه اشیا وسبب وضوح کلست اگر از برای او نیستی یا پنهان شدن بودی هر آینه آسمان وزمین وهر آن
ومُلک وملکوت یکبار از هم پاشیده بر همه کس وجود او ظاهر وروشن بودی فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که خدا را
دوست دارد بلکه گاه هست گمان کند که او را از همه چیز دوستتر دارد واین مجرد پندار ومحض غرور است ودر جمله دوستی هم
سزاوار نام محبت نیست ومحبت بنده از برای خداوند متعال علامات چند دارد اول آنکه طالب لقا ومشتاق مشاهده او
بوده باشد وچون وصول آن بر مردن موقوفست مشتاق مرگ باشد ومرگ بر او گوارا بوده باشد واصلا مرگ بر او گران نباشد
وچگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد واز اینجهه بعضی از اکابر
دین گفته اند لا یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را مکروه نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد
باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد ومخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند ورغبت بانتقال از دار دنیا
غالبا ثمره محبت وعلامات آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد ومشتاق مرگ باشد بسبب
در دنیا شدت وبلای عظیم گرفتار باشد وگمان خلاصی از آن تعبهای سوما آرزو کند وبسا باشد که کسی از جمله دوستان
باشد ومرگ را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهه زیاد کردن استعداد ملاقات خدا وتهیه اسباب
وتفاعات مانند کسی که مژده آمدن [illegible] بخانه او برسد وخواهد باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را
کنده وروش نماید وخالی از اغیار [illegible] تا فارغ البال ومطمئن خاطر بلذت لقا پردازد
مشخص اگر نه بجهه تهیه لقای الهی باشد ساعی وخواهد در دنیا بوده باشد وعلامتش سعی در عمل وصرف جمیع اوقات
در کار آخرت است واما کسیکه کراهت او از مرگ بجهه ناگوار بودن ترک اهل واولاد واموال وباز ماندن از شهوات دنیویه
بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ ذره ای نمیرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه هست که کسی اندکی
شوق بلقای الهی داشته باشد وبا وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد وچنین شخصی از کمال محبت بپروردگار
خالیست وکراهت او از موت هم کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا باشد وخواهش او را بر خواهش خود اختیار
کند چه دوست صادق هوای خود را بجهه هوای محبوب میسر دارد چنانکه گفته اند ارید وصاله ویرید هجری
فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم واو خواهان دوری از منست پس من خواهش او را بر
گزیدم واز سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود برسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت وعبادت
باشد وکسالت وبطالت را بگذارد وهیچ عبادتی بر او گران نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد ویوسف او را
بنکاح در آورد از یوسف کناره گرفت وبعبادت الهی مشغول شد وچون روز او را یوسف بخلوت دعوت کردی
او وعده شب دادی وچون شب آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او عتاب آمد وگفت چه شد آن دوستیهای

گفت ای پیغمبر خدا من وقتی ترا دوست میداشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل
خود بیرون کردم و دیگری را با او شریک نکردم و حق آنست که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی
ندارد و لیکن با کمال محبت منافی باشند چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه
خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبهٔ خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت و از جملهٔ آن علامات اینست که
پیوسته در یاد خدا دل او مشغول بیاد او باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بمرتبهٔ کمال
رسید بغیر محبوب بهیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میگردد چهارم همیشه زبان او بذکر خدا
و بغیر حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد بگوید در هر مجلسی بذکر خدا و رسول او و تلاوت قرآن و بیان
احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و غمها با او در میان گوید
[illegible] حاجات خود خواهد و بغیر از آرزوی خود کند و گوید لمؤلفه گریزانم از آن انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم و در احادیث
آمده که دروغ میگوید هرکه دعوی محبت مرا کند که چون ظلمت شب را فرو گیرد بخواب رود و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی
لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد عربیه عجباً للمحب کیف ینام
کل نوم علی المحب حرام [illegible] بر عاشقان حرام بود خواب یکسی کند که خام بود ششم آنکه بهیچ چیز از امور دنیویه که از دست
او رود تأسف نخورد و محزون و متألم نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و یکبار به باد رود اندوهناک نشود و در
مصایب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس چنانچه
عاشقان را شادی و غم او بدست معشوق است و اگر کسی را که محبت بسرحد کمال رسد دیگر از هیچ
امری محزون و متألم نگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد پس دل او همیشه فرحناک است لمؤلفه نمیرود [illegible]
از عشق دوست که آب حیات آتش عشق او دوست دل عجب ملکیست ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستانست
یکی را جان در آن در آتشینست یکی را سر در آن بر آستانست هفتم آنکه بر همه بندگان خدا شفیق و مهربان باشد و
محبت دوستان دوستان و منسوبان محبوب مشهور است که مجنون یکی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید
او عشق میورزید بدوستی چنین است و با کسیکه دشمن خدا یا دوستان خدا باشد بغض و عداوت داشته باشد هشتم
اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و عظمت و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد چنانکه
معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد و درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه
دوستان را ترسها مخصوص دیگر نیز هست چون ترک اغراض محبت و حجاب دور ماندن از درگاه دوست
در یکمقام شعر محبت قرب و بعد افزونست جگر از محبت قدیم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد
و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوی آن برنیاید و بکلمات دالّه بر محبت خدا و امثال آن اظهار [illegible]
شاد نکنند چه اینها منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال او است بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب
[illegible] علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوا راستگو نباشد و [illegible] و افترا [illegible] کبرا

که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار
محبت از و بظهور رسد و چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست معرفت و محبت خدا
بنحویکه سزاوار اوست از قوهٔ بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور
و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که
عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتست که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خدااند و سیصد هزار سال پیش از خلق
عالم ایشان را آفریده که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر آنها خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند
شرم میکند و خجالت میکشد که معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از
اهل تعبد از بعضی صدیقان استدعا نمود که از خدا مسألت نماید که ذرهٔ از معرفت خود را باو عطا فرماید چون او این مسألت
نمود دفعتاً عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها بحیرت و دهشت
شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از و پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری
از آن ذرهٔ معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در آنوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسألت نمودند ما
یک ذرهٔ معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یک جزء از صد هزار جزء از یک ذرهٔ معرفت دادیم و یکجزء نیز
باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا
آن جزء معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا باقی گذارد و بقیه را سلب نمود در آن وقت مثل یکی از کاملین ارباب
معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها کند و احدی از کمّل عارفین را
طاقت آن نیست که یک جزء از اجزاء غیر متناهیه معرفت از اکمل بماند پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت
و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل مخلوقات از آسمانها
و زمینها و آنچه مافوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یکحبهٔ خردل جا کرد ممکنست که یک ذره از معرفت خدا در اعظم عقول
بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جملهٔ علامات معرفت و محبت الهی در مناجات همچنانکه مذکور
خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللمحب دلائل ولدیه
من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوست را دلیلهاست و تحفه هاییست که از دوست باو رسیده
منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین باشد و بآنچه او کند
شاد و خرسند گردد شعر از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة والفقر
[illegible] و آنرا اکرامی شمارد ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الحّ العاذل و از علامات محبت آنست
که سر او بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت پند نشنود و گوید هاتف از نوای ده [illegible]
[illegible] در پیغم [illegible] بند از بند بند پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهند پند ومن الدلائل
ان تراه مستبشرا [illegible] والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهرهٔ او خندان باشد و دل او از فراق محبوب

غمناک واندوهناک بوده باشند ومن الدلایل ان تراه مستترا فی خرقتین علی شطوط الساحل واز علامات دیگر آنست
که دو جامهٔ کهنه بخود پیچیده در صحرا و کوهها و کنار دریاها گردد واز مردم فرار اختیار نماید ومن الدلایل حزنه و
نحیبه خوف الظلام فما له من عاذل واز جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل
دردناک برکشید بلی مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با نالهٔ شبهای بیدار آن خوش ست ومن الدلایل
ان تراه باکیا ان قد راه علی القبیح فاعل واز جملهٔ نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید ازو سر زند اشک
خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلایل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل واز علامات
آنکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلایل زهده فما تری من دار ذل والنعیم
الزایل واز علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای اینخانهٔ فانی زند و بیاد او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر نگردد
بسرو اندر چمن هرکه دید آن سرو سیم اندام را ومن الدلایل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل واز نشانها آنکه
از برای خود در هیچ امر اختیاری نگذارد و همهٔ امور خود را با پادشاه عادل واگذارد گوید مرا با وجود تو هستی نماند
بیاد تو ام خودپرستی نماند ومن الدلایل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل واز جملهٔ علامات آنکه دامن همت
میان زند باعمال فاضله وافعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات اهتمام دارد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است
که تن و مال و فرزندان را در راه خدا دریغ نداشته تن را او باتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست
مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلادهٔ زرین در عقب گوسفندان
او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا نیست بلکه از برای مال و نعمتست که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست
بایشان بنماید که چنین نیست جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جایی که ابراهیم میشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم
نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد باواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم
نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد شعر ای مطرب از کجاست که بر گفت نام
دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع
کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده بنزد وی دوید و گفت تو بودی که
نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بندهٔ خدا نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام
حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت
از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگو جبرئیل باز بگفت
ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگوی جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان
من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست من جبرئیلم و حقا که جای آن
داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در عهد وفاداری کاملی و در مرتبهٔ دوستی صادق و در شیوهٔ طاعت مخلص
ثابت قدم و مرویست که اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان

درخسار

و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او از محبت فرزند ظاهر گردید در همانشب خواب دید
که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امر نیست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان
شب دیگر در خواب شد همانخواب دید دانست که امر حق سبحانه وتعالیست چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این
فرزند را جامهٔ نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را بنزدیک دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامهٔ پاکیزه
پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست
میروی کارد و رسن چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاوریم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خانهٔ
نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت گفت آیا میدانی که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد
او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است
هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باشد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون
از هاجر نومید شد بنزد ابراهیم آمد گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانیست ابراهیم گفت ای ملعون شیطان
توئی لعنت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم
چون از حضرت خلیل نیز نومید شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت میبرد که ترا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید
حق جل و علا فرموده است گفت حکم الهی حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و
بدو افکند و بدین سبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند
ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا
ابت افعل ما تؤمر ای پدر بآنچه مأموری بکن ای پدر وصیت من بشنو اول دست و پای من محکم ببندی که مبادا
کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامهٔ تو بخون آلوده شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابراهیم با دل قوی دست و
پای اسمعیل را محکم ببست خروش از ملائکهٔ ملکوت بر خواست که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش افکندند از جبرئیل
یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد هر چند
قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود قربان خدا را بجا آور گفت حکم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر
سر کارد را بحلق من فرو بر که در آنوقت آوازی بر آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را
درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی شوریده نباشد آنکه از سر زنده
عاشق شود و آنکه ز خنجر ترسد فصل مذکور شد که از جملهٔ ثمرات محبت یکی شوق بلقای او و انس باوست اما
اما شوق پس بدان که اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاضر
و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک
وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بجهت وضوح تام یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقة مرجع هر دو یکیست چه اجمال و

تفصیل نظیر همان خفاء و وضوح است و افضل مراتب شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور
الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان
گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط با آنها گردد پس بکمال وضوح
آنها نمیرسند مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و قدری که از برای صاحب
معرفت معلوم باشد از امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس همیشه مشتاق دانستن آنهاست و
شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن آنچه اجمالا وجود
آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده
کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه بنده
عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او باقی است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه
در درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این شوق موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون
این شوق باعث ترقی بنده است پس آنا فآنا درجات او در ترقیست و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد نعیم و لذت و بهجت او در
تزایدست و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند و حقتعالی
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا یعنی نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور
ما را زیاد کن بلکه ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آن از بعد دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشند
و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسیست که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و تعیین اصول و فروع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان
قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنونست که اصل هر نور و سعادتی
و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تمام فوق تمامست و جمیع
اشیاء با شرف انحاء صدور از او صادر شده و موجود دیگر او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او
ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن
بالاتر است و همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها
غیر متناهیست و از برای آن قدرت و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند پس هر که این را
یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص
بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود
این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از
گناهان کبیره اجتناب نماید پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی
دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی
از کتب سماویه است که خداوند تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان مشتاق ترم و در

اخبار داود علیه السلام وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد
میکنی و شوق مرا مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر
کدورت و غباری صاف نموده ام و دیده دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر کنند و من دلهای ایشان را بدست خود
برمیدارم و در آسمانها میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا
کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما بنمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد
چنانکه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال
خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان
بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانی که رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است
انتظار من از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند
ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و
من ایشان را و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را و اول عطای من بایشان آنست که نور خود را
بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان بنهم
در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان می آورم و کسی که من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق
میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شراب لذت نمی یابد و از خواب راحتی نمی برد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه مأوی نمیکند
و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق باو راز میگوید و در دل خود با او عرض
میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و
نخوابید و هیچیک از اینها را نخواست پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع
کن و عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و هر چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود بزبان تسلیم بگو
لبیک اللهم لبیک سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن درین اندیشه بگذر و شو در عالم استغنا زن بساط قرب
بجوی خرد را گوی گو و صال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن بلوکه قدم براه طلب چون نهی ز جان بگذر که شرط راه بود
جان بن بکاری و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در مشاهده قرب و مشاهده حضور و نظر بصفات
جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط با اضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بمنتهای
منتهای جمال الهی محال است پس اگر صاحب انس شوق اطلاق بر منتهای جمال از پس پرده غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود
ملتفت گردد و نفس او تنزل کرده و آتش شوق او بهیجان آید و از ملاحظه معارف الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات
جلال و عزت افکند و استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد و بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود و اگر
انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی باشد بخطر راندن ملتفت نشود و در اینوقت لذت
و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه ترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه گفته

چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می‌شنید بیهوش شد والد مرحوم در جامع السعادات
از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوام بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد از آن مشوش و مضطرب نکرداند
باعث نوع نازی و جسارتی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد
و منکر باشد ولیکن آن از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسی که باین مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب این مقام کند
هلاک و مشرف بکفر میشود و چه تحمل امثال آن از هر کسی نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقولست
که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خدا وحی فرستاد
که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از
بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی میرفت غلامی سیاه
دید که می‌آید نشان سجده بخود پیچیده و پیشانی او از سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد
نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتی است ترا میطلبیم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت با خدا آغاز تکلم
کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای علم و حکمت تو نمیدانم چه رو داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها
از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نبودی پیش از خلق خطا
کاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای
او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با پروردگار مباحثه
کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد
که الهی ان هی الا فتنتک و در وقتیکه امر شد بجانب فرعون رود از راه شفقت و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت اخاف ان
یقتلون و گفت و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود و چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری
شایسته نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب
بسید المرسلین کردند که و اصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار خود صابر باش و مانند یونس مباش
و این اختلافات بجهت اختلاف مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قد فضّلنا بعض النبیین علی بعض بعضی
از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی‌بینی که عیسی بن (مریم) در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید و السلام
علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلام خدا بر من روزی که متولد شدم و روزی که بمیرم و روزی که زنده خواهم
شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث
حیا **فصل** اشاره شد باینکه کسی که بمقام رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم میخواهد و مصاحبت
مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمان را بر گوشه و خلوت ترجیح دهند بسبب
اخباری که در مدح الفت با مردمان وارد شده با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت
و گوشه گیری افضلست از مصاحبت و الفت با مردمان بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب

در بیان عزلت و گوشه نشینی

میگردد

میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان
مؤمنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در دره از دره‌ها گوشه نشینی اختیار کند از راه حکایت
از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشیند و دین خود را نگاه دارد و بر گناه خود گریه کند حضرت امام جعفر صادق فرمود که زمان
فاسد شد و احوال برادران دگرگون شد و اطمینان خاطر بتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از اهل
زمان و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال
او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را از برای تعمیر دل خود ضبط کن و در خانه خود منشین و
بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه مثل این
مردم دوا بودند و حال مرض و درد شدند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی ترا نشناسد چنان کن و گوشه
نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری
از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده
یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای ذکر و عبادت خدا و یاد او و انس بمناجات
خدا و سیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از مداهنه در امر
بمعروف و نهی از منکر و اخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او
و خلاص از نگاه کردن باهل فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد
با ایشان از عزلت افضلست و آن نیز بجهت اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد اما
اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و چیزی نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و اینکه فرمود جدا
کشید از جبلها و کوهستانها و با مردم عادت بنشینید در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت جدایی
و دوری از آن و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین باینها و استماع مواعظ
و نصایح و ادراک ثواب و حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت مریض و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم
از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و
تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم بترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست
زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از
علم اخلاق چیزی بگوشش نخورده و فرق میان نیک و بد نکرده میتواند اینها را از مخالطه با علما دینکان فرا گیرد و چگونه میتواند گفت
که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضرورت با علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت خلوت و مناجات
با پروردگار را یافته و بجهت قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب
نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوییم افضل بودن
عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهم نشین خود و بنیت

خود و عزلت و الفت و برانچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را باید که موازنه نماید و ببیند که از برای بعضی
کناره‌گیری از همه مردم و عزلت تمام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تمام با ایشان و از برای دیگری
میانه‌روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آنرا فاسد نسازد و
از آلوده شدن باخلاق ردیه از برای او بهتر است خلوت و تنهائی از برای او افضل بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل
فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضلست تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از اختلاط با مردم ایمن گردد
بعد از آن اگر در اختلاط ایشان فایده بیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او
حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع
امر او شود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با این معاوضت تواند کرد و بااینجهة بود که بسیاری
از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بر روی خلق بسته اند و با آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب خود
فرو برده میگویند لموتفه ما را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل که با یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را
نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر او انس گیرد و یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون
که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قلهٔ کوهی بیرون آمد چون مرا دید
در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طویلی است که درین کوهها
پنهانم و علاج دل خود را میکنم که از دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را درین کار تمام کردم و درین بسیار رنج کشیدم و
از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت شعر از آنگه که یارم کس خویش خواند دیگر با کسم
آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که بشغل اول باشم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول
المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان
لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را بدل اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برد
حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چون که ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی
میشود که از خود تحصیل سرور و شادمانی کند و ازین است که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن
با مردم نشان تهی دستی و بی مایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس یابد و تحصیل کند یعنی بفطنت
فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده
همه عبادات و ثمره همه مجاهدات این است که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت خدا حاصل
نمیشود مگر بانس بخدا و انس هم میسر نگردد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوف بتنهائی
و فرار از مردم در معرفت هر کس نیست باز که در ماست بر روی ایشان فراز از این دیو مردم که دیو و دد ند
حذر کن که هم صحبتان بدند چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا هست از آن راه که
پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هرکس را استعداد جمع

میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه موقوفست بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی در این مرتبه
نمیتواند کرد رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر بصری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند
سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوعست یکی دوستی عامی که او را نسبت بجمیع مخلوقات است از حیثیت اینکه همه از آثار
و افعال آن ذات مقدس اند و یک دوستی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت
مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه در محبت بندگان چه این در
حق غیر خدا متصور است بلکه مراد بخصوص آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده را این است که پرده از پیش دل او
بر میدارد و جمال خود را ... دل او مینماید و او را توفیق میدهد و دل بجمال قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود می پردازد و
موانع وصول را از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خداست آنست که او خدا را دوست
داشته باشد و او را بر همه محبوب با خود اختیار کند و هر چند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا مهیا میشود و از معاصی
او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار
میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وا نمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی او پنهان و آشکار او را خود انجام میدهد و همه هموم
او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله
محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی او در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عبادتهای مستحبه است و فضیلت
ثواب این دو بسیار و حدیث در هر دو شان بسیار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا
بهترین شعبهای ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او
در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی
باشند از زبرجد سبز در سایهٔ عرش پروردگار روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود و از آن خواهد برد
مرتبه ایشان هر ملک مقرب و نبی مرسل از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید
منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب
ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ماییم که از برای خدا یکدیگر را دوست
داشتیم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست بدل خود نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت
دوست دار و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آنست خدا ترا دشمن دارد
و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را در راه خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او باو عطا میفرماید اگرچه آن محبوب
در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله باو کرامت فرماید
اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد
از برای امری که فایده او در آخرت باین محبت عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم
میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهة اینکه متعلم ثواب علم میگردد

دربیان حب فی الله است

هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت بیست و هشتم** سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه
و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منافی است و بنده عاجز
و ذلیل مهیمن را که با اسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمت ها و مصالح غافل است چه کار با اعتراض و انکار بر افعال خداوند
خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای آنکه نارضائی بر رضای پروردگار او ما بنده ایم دعا جز او حاکمست و قادر
گر میکشد بر و درم و رمیکشد برازی بد و رد و قضا ترا کار نیست دم درکش که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست در بعضی اخبار
قدسیه وارد شده است که وای بس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه است و در خبر قدسی رسیده
که منم خدایی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود
خدائی بجوید غیر از من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس نزد تو محبوبتر است فرمود کسی که هرگاه من محبوب او را
از و بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای
او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید
بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و توشکایت
مذمت سزاوار نیی و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را
خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد
بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو میکنم و مرویست که بحضرت
داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه
خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش ترا بتعب می اندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد مگر آنچه من
میخواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت
و خیریت او موافق صلاح و نظام بنحوی که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر یکجزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و
خدا را بخدائی و خود را به بندگی شناخته میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأتست
و با پنجه هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین
نبند و چون یکی از اهلبیت در امری از من مواخذه مینمودند حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر بود میشد مرویست
که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاها خود را بر دندهای آنحضرت میگذاشتند مانند
نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین می آمدند و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و
سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید
و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یک حرکت مرا از سرای کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکند و از منزل نعمت و
راحت بمحل رنج و محنت انداخت میترسم یک حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بر من نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی
در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید و پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی نماز ایستاده بود در حوالی او باران

دارند مثال اینجا دوم آنکه او را دوست داشته باشند نه بجهة فایده اخرویه که از دوستی او عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خداوند
باعث یا نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا اشتغال او بخدمت
خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از و تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگرچه نسبت
دوری داشته باشند همچنانکه کسی که انسان او را دوست دارد دوستدار او را دوست دارد و خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او کند بلکه با در و
دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند عربیه امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حب الدیار شغفن
قلبی و لکن حب من سکن الدیار خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی
دیار است بلکه دوستی آن کسیست که در آن دیار ساکن است شعر عمم جمله خور در دیار یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی
بغض فی الله آنست که کسی دیگر را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن
مریم فرمود دوستی کنید با خدا و دشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید به بغض
بر ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که اما زهد در دنیا که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیدی
و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیدی و لیکن آیا دشمن را از برای من دشمن داشتی یا دوستی را بجهة من دوست گرفتی
و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار هست که منتهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای
اظهار بغض نیز مراتب چند است انتهای آن قتل و اسراست و مبدای آن ترک دوستی با آن و باید اظهار بغض بمقابل
درجات معصیت باشد و وسط با وسط و ضعیف با ضعیف و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا
اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر
از و سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالص از طاعت
باشد و نه محبت مطیع خالص از معصیت با آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر بر عکس باشد
محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران وفا است و آن عبارتست از نگاهداری پاس محبت و لوازم آن و مداومت آن
و در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان او و دوستان او و ضد وفا جفا
که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن به نسبت اولاد و احباب او و محبتی که در آن
وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و بهر وقت محبت منقطع شود ضایع
میشود مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند
حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما می آمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقا و خویشان و متعلقان
محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است
بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ در نظر
او امتیازی از سایر سگان هم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و اما
موافقت دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت او باعث هلاکت

می آمد و در راهی بر او گذشت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی با او گفت بیا تا دعا کنیم باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم چهل سالست که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه معلوم نیست چرا نه خدا خواسته ام که او را گناهی نبخشد روزی از پیغمبر از آنجا فرستد عیسی گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از باغستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست

فصل چند بخاطر رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمی باشد در میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نزد او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا تعالی میداند و بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من و میگوید لو تقطعنی بالسیف اربا فی حبه ما زادنی الا حبا صفا تیغ آید اگر در قدم او سر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان چیز نبودی و یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه دیدی گفت در من بوئی از رضا هست و با وجود این هرگاه خدا تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از آن بگذراند و همه را داخل بهشت کند و جهنم را فقط از من پر گرداند باین حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران نشد و صاحب این مرتبه هر چیزی بچشم رضا می نگرد و سر حکمت آن را ملاحظه مینماید پس هرچه میشود در سر آن وجود موافق مطلب و مراد اوست و هرچه در کارخانه هستی رو میدهد برونق هوای اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای جنت است مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسانید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما عرض کردند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بمواقع قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکمای علمایند که از وفور دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از امت مرا خدا تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا بهر که دلخواه ایشان است بعیش و تنعم نمایند ملائکه با ایشان گویند آیا شما موقف حساب دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمد صلی الله علیه و آله ایم ملائکه پرسند عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهره که از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که بار خدایا مرا بامری راهنمائی کن که در آن رضای تو باشد فرمود رضای

من در این است که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار است که چون ما آن را بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی با ایشان بگو از من راضی شوند تا من نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که صبر و رضا راس همه طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائی که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوب تر بسوی خودم از بنده مؤمن نیافریده ام من او را مبتلا اگر میسازم بجهت آنکه خیر او در آن است و اگر نعمت دنیا از او باز میگیرم خیر او در آن میدانم و من آنچه صلاح اوست دانا هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود در زمره صدیقین بنویسم و با آنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادات دو جهانست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا طلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است و لدینا مزید وارد شده است که در وقت سه تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و این است قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچکس نمیداند که چیزها از برای ایشان ذخیره شده که دیده ها روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه هدیه میشود و این است که خدا تعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم سیم اینکه حق تعالی با ایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این هدیه از سلام افضل است و اینست قول خدا تعالی که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند

فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن است چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آنها و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مشغول مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم از آن ادراک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آن را احساس نکند و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و از آن احساس نمیکند و کسی که در میدان جنگ سرگرم جنگ شده باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد و بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپای او خلد و الم آن را نیابد پس عاشقی که جمیع همت او غرق مشاهده جمال معشوق باشد همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود اگر مرتبه عشق نبود از آنها متأثر و متألم میشد و لکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم از آنها نیابد اگرچه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در آن وقت از آن سرور و لذت و

وعشق و محبت باید و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بان اعظم مشغولیهاست پس
که از ان بهره یافته باشد که چنان از باده محبت مدهوش و از یاد دوست محو و بیهوش گردد که از آنچه براو وارد شود المی احساس نکند
و میگوید شعر در بلا هم می چشم لذات او ◦ مات اویم مات اویم مات او ◦ و چه دور آنکه استغراق او در محبت بمرتبه برسد که
احساس الم نکند اگر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان از آن مشتاق و طالب باشد
مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه او را بحجامت کند چه در وقت حجامت شخص ادراک الم را
میکند و لیکن بان مشتاق است پس دوست خدا چون از جانب خدا باو بلائی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید
قیاس باین الم نتوان کرد بان خوشنود و راضی باشد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بجای عوض بلا در نظر آن شخص
و ابتهاج و سرور و انجاح مطلوب محبوب شده باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مطلب و مراد او را می شناسد
با آنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید ◦ عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ◦ بهر خوشنودی شاه فرد خویش ◦
و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که
نهایتی از برای متصوره و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده
جمال او واله و سرگردان گردند و حکایات دوستان او و قصههای محبان بر این مطلب شاهدیست عدل و گواهیست صدق
و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی آید و گشادهای شهرستان عشق است که عقل باور نمیدارد تا کسی بان نرسد
طعم از این باید شعر تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی ◦ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ◦ و اگر کسی را
عنایت ازلی شامل در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خود خورده بین حیران و عقل دوراندیش
سرگردان ماند ◦ آنچه نا گفتنی است آن شنوی ◦ آنچه نادیدنیست آن بینی ◦ از بعضی جهات در گذری بجعب ملک لا مکانی
هر چه داری اگر بعشق دهی ◦ کافرم گر جوی زیان بینی ◦ در روایت رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نخوردند مگر ملاحظه
جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدندی در روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس الم گرسنگی مشغول
ساختی بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم
نیافتند **فصل** آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب شریعت بدعا ماموریم و خداوند عالم
از ما دعا خواسته است و از مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه
آن متکاثر است نفس انسانی از آن روشن و منور و آینه دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل
ربط مسببات با سباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات نسبت به بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت دفع تشنگی
و خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر
بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت
دوری از ارباب معصیت شایعیست لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد و چنانکه
سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از ان قاصر است فعل این امور را فی الجمله اختیاری

داده و زمام

داده و زمام آن را بجی در قبضه اختیار ما نهاده و در خصال ما ماموریست که از دیار الهی وارد بامر پادشاهی بر بنده
نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا و تعلب و تفکر در عجایب
صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری و کم نمودن علایق دنیویه
و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصایب
بلایا نکند هم چنانکه عاشق شنیده اگر از همه حالات عشق لذت می یابد و با آنچه در اقلیم عشق براو دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد
و میگوید شعر گر تیغ بارد در کوی آن ماه ◦ گردن نهادیم الحکم لله ◦ و میگوید برنمیدارم از این در سر خود ای دربان
صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند ◦ و میگوید تو چیا بدکه باشی در نه بحمل است ◦ زبان مایه جای دعاست ◦ و نیز میگوید
خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق ◦ خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق ◦ خوشا خاری و بیکسیهای عشق ◦ تهی دستی و نارسیهای عشق
خوشا خارهای دل آزار عشق ◦ خوشا نالهای گرفتار عشق ◦ خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق ◦ خوشا سینه پر درد عشق ◦ خوشا عاشقان
و شب تار شان ◦ خوشا نالهای دل زار شان ◦ و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال
ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و نشنید سبا ز رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در
نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را بمرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر باختگان راه محبت مجازی
و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خود او از
همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهلست و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امری خبیر او و لطف و رأفت
او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت اوست اگر چه خود سر آن را
نفهمد شعر سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ◦ که آنچه حاکم عادل نهاد همه داد است ◦ علاوه بر اینکه تدبر نماید که از ناراضی او
چه می آید کراهت و سخط او چه فایده می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع
کارخانه هستی میشود شعر در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ◦ رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی ◦ و بر حسرت گذشته و تشویش آینده
و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر رضا بداده بده وز جبین گره بگشا ◦ که بر من و
تو در اختیار نگشوده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید
و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده است مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پی است
و هر بلا را اجری و مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان درگاه و بار یافتگان بارگاه بانواع بلا مبتلا بوده
دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای
مصیبت بپای او نخلیده محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از
صدیقان نشنیدم که بسیلی غبار رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد
بلا را بقدم صبر بپیماید و سواری بپای این راه را بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دوا
گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد **صفت سی و نهم** حزن و اندوه

و آن عبارتست از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن محبوب و مطلوب از امور
اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه
محسوبست آنست که بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات
الهیه است و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و
مقاصد دنیویه شدت رغبت بمشتهیات طبیعیه نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور
سرای ناپایدار و این صفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن این است که متذکر شود
که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در
معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز درین سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از خطه زمان
برتر و از حوزه مکان بالاتر است و از دست تصرف حوادث بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در
روزگار شکفته که دست باغبان حوادث از آن نچیده و کدام سرو در جویبار این عالم سر بر کشیده که اره آفات آنرا از پا در
نیاورد دهر شامی بسری در مرگ پدر جامه چاک و هیچ پدری بفوت پسر غمناک ملی شعر خیال روزگار با ندام بمجلس برای اندوه
که آخر قیامتی گر چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت دید آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر
گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها متجاوز در انوار قدسیه
ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه را از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در خبر است که بداود وحی رسید که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا که آن
لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام آنکه دلبستگی و محبت بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوالست خلاف مقتضای
عقل و دانش و مخالف طریقه آگاه دلان است شعر غم چیزی رک جا از اخرانند که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم
که بر وجود چیزی که از ملک او فانیست شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد و سید اوصیا علیه التحیة و الثنا میفرمایند
که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و نعیمی که باقی نمیماند شعر نه عیش لایق بود با دلبری که هر بامداد
بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که با آنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار باو وارد
میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه فائز گردد که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی
با آن نه و سروری که زائل از همه خیرها و یقینی دور از جمله خیرها و کسیکه طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از
طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه با آنچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل او بتجارت خود
خوشنود و زارع از زراعت خود راضی و او بشغل خود که عبادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و
متألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خورسند و خرم نباشند و در فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال
آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران بدان لذت میبرند
محض توهم و مجرد خیالست پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات

ابدیه بزوال

ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار ببرگزیده خود شود که و لا تمدن عینیک الی
ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه دیده‌های خود را میفراز بآنچه بهره‌مند گردانیده‌ایم بآن جماعتی از اهل دنیا
از زینت زندگانی دنیا تا آنکه ایشان را امتحان نمائیم و هر گاه تتبع احوال مردم نمائی می‌بینی که شادی و فرح هر گروهی بیک
چیزیست از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر او است چنانکه اطفال را فرح و سرور در بازی و تهیه اسباب بازیست و
شادی بآن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت و کسانیکه از این مرتبه تجاوز
کرده اند بعضی نشاطشان بکسب و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته بزنان
و اولاد و قومی خاطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد و جمعی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه بحسب و نسب
خود قانع شده بعضی بجمال خود مینازند و گروهی بقوت و در خشش طرب مینازند و قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود
کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صورت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده اند
و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان
منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط ایشان بعبادت و مناجات و طایفه
بعلم بحقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال
مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک
گردد شعر زین خزان تا چند باشی نقل دزد کر همی دزد به یاد لعل دزد دهان جهان بگمان بکنی که حزن و الم امریست
که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود را
میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی بر طرف میشود بجهت آن متألم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه
گاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند
و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی بجهت مصیبتی رو میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و
سرور مبدل میشود و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن چیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس
نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآن چیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی
گیرد که در معرض فنا و زوالست و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود آنکه میداند دنیا خانه
فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه شعر جهان ای برادر نماند بکس دل
اندر جهان آفرین بند و بس چو بندی دل خود برین ملک و مال که هستش بسی رنج و بیم و ملال که داند که این دخمه دام
دد چه مار بجهان دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است و جمیع اسباب
دنیا امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطر دانی که در مجلس دور
گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن متمتع باشند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و هر عاقل
چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون

و متألم شود و حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل به هیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم و گفت
سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد
که تشویش فنا از برای آن نیست شعر چو هست این دیر فانی سست بنیاد به بادش داد باید رود برباد جهان ار نام
آنکس تنگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر شش علف خوار مسیحا وار از آنجا دست بردار

صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود به پروردگار

یا کم اعتمادی باو و اطمینان خاطر جمعی بوسایل و وسایط
و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن
ویران و پریشان میگردد و از بخته خداوند منان در مذمت کسیکه چشم بغیر او دارد میفرماید و لله خزاین السموات
و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمانها و زمین ملک خداست ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از آن
و این دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم بدرستیکه آنچنان کسانی را که میخوانند غیر از خدا بندگانی
هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق
واعبدوه بدرستیکه کسانی را که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا طلبید و بندگی او را نمایید
و در اخبار وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از مخلوقات من نزند مگر اینکه اسباب آسمانها
از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد منقولست که در تورات نوشته است ملعونست هر که
اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زده نفس خود را از صفت خبیثه خلاص

سازد بتحصیل ضد آن که توکل است بپروردگار

فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست

و آن عبارتست از اعتماد
کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از هر حول
و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوفست بر اعتماد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه
هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را اجزاء و قدرت بر هیچ امری و حول و قوه نیست مگر بواسطه او و تمام
علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی او افزونتر نیست پس
کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بوسایل و التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت
بخود نیز نمیباشد و کسی که اینحالت را در خود نیابد با یقین او سستست یا دل او ضعیف و مرض بران مستولی است و بسبب
غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب
و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در بکفرش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او جماد است که هیچ
ضرری از آن منتشی نمیشود و نباید از او ترسید و یا تشویش او هنگامیکه در نهایت صفا در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید
این عسل بعضی فلان شخص شباهت دارد یا قی کرده فلان کس پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرت
میکند با وجود یقین باینکه عسل است و بد طینتی بعضی باقی ندارد پس کاهست کسی اعتماد او صحیح و کامل باشد

ولیکن بجهت ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو
و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت
و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات
بر مؤمنانست خدای تعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید و علی الله فلیتوکل
المتوکلون باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان
توکل را و ایضا فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند خدا او را کفایت میکند و از حضرت پیغمبر روایتست
که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی میرساند که بگمان
او نرسد و هر که منقطع بدنیا شود او را بدنیا وا میگذارد و فرمود که هر که خواهد غنی ترین مردمان باشد باید اعتماد او بآنچه نزد خدا
هست بیشتر باشد از آنچه اعتماد در دست خود او است و فرمود که اگر شما توکل کنید بر خدا آنچه که حق توکل اوست هر آینه روزی
شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانها خود بر می آیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و
حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین منقولست که روزی از خانه بیرون آمدم و رفتم تا بفلان دیوار
رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه در برابر خود مردی را دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس
گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست روزی خدا از برای نیک و بد آماده است
گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای این است گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده راستیست
که پادشاه قاهر قادر در آن حکم خواهد فرمود و آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از
چیست گفتم بر مردم از فتنه عبد الله بن زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت ای علی بن الحسین آیا احدی را دیده که
خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی
دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر بوده است و از
حضرت امام جعفر صادق مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان دست بدامن من نزند
و دست از مخلوقات برندارد که بشناسم نیت او بر این است که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر کنند
مگر اینکه از میان آنها او را راه نجات بیرون برم و راه بیرون شدن باو بنمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را
سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند زیادتی
دادند و کسی را که توکل عطا کردند امر او را کفایت کردند خدای تعالی فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا
توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنیم و فرموده
ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده رو آورد بآنچه خدا دوست
دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را
نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرا گیرد و نیز از آن

جناب مقدس رسیده که خدا تعالی فرمود بعزت و جلال خودم قسم و بمجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امید
بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامهٔ خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد
در رفع شداید و حال اینکه همه شداید در دست من است و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال اینکه کلید
همه در ها در کف قدرت من است همه در ها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید
بمن داشته باشد و من او را ابتلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی نشدند بمحافظت
من چنبند اسمانهای خود را مملو کرده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشانرا فرموده ام که درهای
میان من و بندگان من نه بندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو رسد آیا در دفع آن
کسی جز من بکسی که رفع آن مرا میتواند کرد آیا ای چند که من پیش از سؤال کردن باو عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را
منع میکنم آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا
محل امید ها نیستم آیا امید و آرزوها نمیبرند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل آسمانها و اهل زمین من امید وار من باشند
و هر یک از آنها را آنقدر که بمنها امید وار ند بدهم از ملک من بقدر ذره کم نمیشود چگونه کم میشود ملکیکه من قیم او باشم
اختیار آن هستم **فصل** بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول اموری
که از قدرت ایشان خارج نیست دوم اینکه بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن امر اسبابی چند هست که
بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول آن امر یا دفع آن هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله
برب الارباب نماید و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکند و اما از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص
آن با توکل منافات ندارد بشرط اینکه اعتماد او بسعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده
باشد پس هر که همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل
و بیکار بر زمین افکندن بسیار خطا کرده است چه اینها در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده است
بطلب روزی حلال و محافظت نفس باسبابیکه خدا تعالی از برای آن مقرر فرموده و انسان را بآن هدایت کرده از قبیل
زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمانرا که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از جانوران
موذی محافظت نمایند مثنوی گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن
پس تکیه بر جبار و همچنانکه عبادات اموری هستند که خداوند بندگان خود را بآنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان
خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است
تا بواسطه آن متمکن از بندگی و عبادت باشند بلی ایشانرا امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب
همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی
نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات
بآن ندارد و بعد از اینکه اطمینان بخدا باشد نه باسباب و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از راهی دیگر برساند نه از

اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل آنها منافاتی با توکل
ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز
کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت و جماع از برای حصول اولاد
و اسلحه برداشتن از برای حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما
پیروی اسبابی که بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال و از کسیکه احتمال برود چشم او شور باشد و تدبیرات
دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده
و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت رسول فرمود که
روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی در طلب آن
سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب
حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنهٔ وصول بمطلب است
توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدا تعالی اسباب را مسبباتی و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او
بر اینکه او را بدون اسباب بمطلوب برساند از اینجهة بود که شخصی اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت بو
فرمود او را ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب
کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر فرموده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران از مرضی
در بنی اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بیواسطه
دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی
که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل گفت بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا وحی
باو فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دوا ها را و کیا ها را منفعتها قرار داده مرویست
یکی از زهاد ترک آبادانیها را کرد و در دامنهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته
گذشت و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا بده و اگر نه قبض روح من بکن
روح مرا بکن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانیها و میان مردم نشینی پس بشهر آمد
و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب داد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید
که میخواهی بزهد خود حکمت مرا بر هم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست تر دارم
از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم **فصل** بدانکه صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است درجهٔ اول آنکه حال او
در حق خدا و وثوق و بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیفترین
درجات توکلست و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد که بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را از برای امری وکیل میکند هر
سعی و تدبیری که وکیل بگوید از آن باب که آن منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقهٔ وکیل بر آن جاری است

احیاء العلوم

که موکل خود بخشد کو صبر نماید اما سایر مدبرات منافی توکلست دویم آنکه حال او با خدا باشد مثل حال طفل با مادر خود چه او جز
مادر نمیشناسد و بغیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در حال بدامن آدمی آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزی که
بر زبان او میگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکلست که از توکل خود نیز غافلست و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه بجز تدبیر
گریختن بجانب او و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و
حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجاتست و صاحب این مرتبه بسا باشد که ترک دعا و سؤال کند از راه وثوق بکرم و عنایت
حضرت حق تعالی و اینشخص مانند طفلیست که بداند که اگر بوی او دیگری نزد مادر او را بجوید اگر بدامن او در نیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسمت توکل
حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه جبرئیل گفت پس
حاجت داری بخواه و حاجت خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال را میکند و این مرتبه بسیار نادر و
عزیز الوجود و ثمره یقین است و صاحب این مرتبه در این مرتبه است زنجی [illegible] است چه وصول باین مرتبه منافی همه تدبیراتست و صاحب آن واله و مبهوت
و بدانکه آنچه که مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس ابرار شده نسبت بکسیست که در درجه اول از توکل باشد یا کسیکه یقین و ایمان
او بسر حد کمال نرسیده باشد کسیکه بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و روابط زایل شده و دل او چنان مستغرق جناب حق گردیده که بجز او مؤثری نمی بیند
غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایات الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر او گذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از
برای چنین شخصی لازم نیست که رو از همه اسباب تابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بهمان میرساند خواه اسباب تحصیل
کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة آنکه امر خدا چنین صادر شده و الا مطلقا
بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی از
ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان و ارباب اقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشانرا نجات میداده از
این قبیل بوده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فصل طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید باینکه همه امور را
مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ چیز مدخلیتی ندارد و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سعی و تدبیر
او او را از عالم نیستی بفضای هستی آورده و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست باو پوشانیده و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر
بود او را حفظ و حراست نموده و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدو
عطا فرموده و بعد از آن او را بفضای دنیا آورده خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه در او صاف و سفید نموده غذای او ساخت و کیفیت
مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و کسبها
و میوه ها و حیوانات مهیا گردانیده و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانیده و بوجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی
از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان مشفق تر است و با همه تعهد کفایت اهل توکل نموده و ضامن مطالب ایشان در کتاب کریم خود گردیده
و بندگان ضعیف را امر بگذاردن امور خود باو کرده و یاد دیگری را مکان داده و کسیکه امر خود را بدو محول کند و او را وکیل مهمات خود سازد و از
حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار شده پناه بحول و قوه او جوید در مهمل و ضایع گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالست
که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزی یا دردناکی است و ساحت کبریایی الهی از عجز و نقص و تکلف و سهو و کذب و فریب

پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی کند که امر خود را بپروردگار گذارده اند که چگونه امر ایشان [illegible]
آثار قصص گردید و تفحص عجایب صنع آفریدگار است و [illegible] بسیاری از بندگان خود را نیز با [illegible]
بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر [illegible] خلاصی [illegible] و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل [illegible]
[illegible] و سهولت روزی [illegible]
و تهیدستی بسیار [illegible] ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و پر قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن
ظاهر عاجز و درمانده و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر
[illegible] شعر [illegible] شاهی [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بندگان [illegible] پس [illegible] و را وکیل [illegible] امر خود را [illegible]
[illegible] شعر [illegible] باشد [illegible] بالا و زیر با تو باشد [illegible]
لامکان [illegible] غیر [illegible] تخت شاهان [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] در میان [illegible] اخبار و آثار متواتره و تجربه [illegible]
[illegible] هر که توکل بخدا کرد و متوسل شد امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال
اینکه حال خود را میبیند [illegible] امر خود را [illegible] مصلحت [illegible] و انجام امر او کوتاهی
[illegible] او [illegible] محبت [illegible] وکیل [illegible]
[illegible] حصول صفت توکل [illegible]
[illegible] حصول [illegible] تجارت [illegible] زراعت [illegible]
[illegible] آرام دل و اطمینان خاطر [illegible] آرام و سکون [illegible]
یکی باشد صفت سی و یکم [illegible] نعمت [illegible]
و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در غرقاب شقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان [illegible]
چنانکه خداوند تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا
[illegible] و هم [illegible] و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد
[illegible] عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر دهند و نعمتها خود را [illegible] و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از
[illegible] منعم [illegible] و شاد و خرم بودن [illegible] آن [illegible] یعنی [illegible] در دل گرفتن و حمد و ذکر
[illegible] باشد [illegible] شکر نعمت منعم حقیقی که حضرت آفریدگار [illegible] آنست که همه نعمتها را از او
[illegible] و همه وسایط را [illegible] یقین داشته باشد [illegible] دیگری [illegible]
دل او را [illegible] فرموده که [illegible] اقدام نموده [illegible] شکر او

بجا آورده بلکه بایا باشد که همین را شکر گویند این شکر طبیعت همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی
و او را در بهشت خود جا دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدا تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست
که نعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیا است بلکه از آن راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای
منعم کند و خود را بقرب جوار و لقا او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی
که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم
آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده و نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست
که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است
در طاعت و عبادات او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز و اجتناب نماید حتی اینکه از جمله شکر نعمتهای چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی
بشنود نشنیده انگارد و مثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه دیدن
آن و دیدن میسر نیست مگر بچشم بلکه چون همه آنچه در دنیا موجودات بعضی به بعضی تکیه و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معصیت الهی
استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائی که در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لیکن
با باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کنی
و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله رب العالمین است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبح بی
من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبح
امسی بگو پس هرچه این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایت وارد شده است که حضرت نوح در هر صبح این ذکر را
میکرد و باین جهة خدا تعالی او را بنده شکور نامیده و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس خد خود را بر
خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و خد خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث
خودنمائی شود خد خود را بر قرپوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و خد را بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا
فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهة بآن امر شده است و نیکان سلف چون باهم ملاقات میکردند
احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا شود تا هر دو باجر برسند روزی حضرت نبوی بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض
کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنیم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را
میخواستم **فصل** شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است و سبب دفع بلا و باعث زیادتی نعماست و باینجهة امر و
ترغیب بآن شده حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده است ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید
و میفرماید و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنیم و از اینجا که عمده فضایل نفسانیه و نخبه مقامات راه روان سعادت هر کسی را وصول آن
میسر نیست و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت این همین کافیست
که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده و الله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که
چیزی بخورد و شکر خدا کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند

خدا شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب
و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که پیغمبر
در حجره عایشه بود و در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و رنج میبری و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده
فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپا میداشت و بر انگشتان پای خود می ایستاد و عبادت خدا را میکرد پس خدا
این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ نعمتی
خدا به بندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی نعمت امر فرماید و
آنحضرت فرموده سه چیز است که باوجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت هر بلا و اندوه و استغفار در وقت گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از
آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن این است که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازمست بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که
نعمت را از خدا بینی و در خاطر خود بآن و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی که خدا را رب کریم یابی و در همه حال و اگر
نزد خدا عبادتی از بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بود و لفظ او را برایشان اطلاق کردی و چون فضل آن از آن نبود
آنرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل آنرا تخصیص داده و فرموده و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف بزبان است بعجز از ادای مرتبه شکر
او چه توفیق شکر هم نعمتی است که شکری از برای آن واجب است و قدر آن لا از نعمتیست که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکر دیگر که آن هیچ
از شکر اول برتو لازمست الی غیر النهایه و کی شکر بنده به نعمت خدا میرسد و حال آنکه عمل و تعامل عمل او نشود و حال اینکه بنده ضعیف است که هرگز ادا را
توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بندگان بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است ابدا پس بایطریق بنده تا نکرده
باشد مامور بچه بر تو ظاهر گردد و آنجناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم است الی غیر النهایه امریست ظاهر و بین چه مذکور شد که هر
نعمتی آنست که سبب آن از خداست و آنرا در راه اطاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتیست از خدا زیرا که آنچه
ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق و معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات
ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که باید این شکر هم
نعمت الهیه است پس شاد شود و این شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر را بجائی رساند
که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید مرویست
که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری
که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه نیز نعمتیست خطاب رسید ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از منست **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر فرح
بنعمت در منعم و در آن رضای منعم پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائی که رضای الهی در آنها و محبوب او
هستند و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او میباشد تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی
عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح بعضی از موجودات را درک کند و آن حکمتها مقصود از خلقت آنها و استعمال
آنها در آن حکمتها محبوب الهیست اما آنرا از راه شناختن حکمتهای هر چیز و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان
و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره

ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی
داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفیست که هر کس درک آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل فکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید و
بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها را نمیفهمد و انبیا نهانند و بس الهی که آن توان جمیع محبوبات الهیه و مکروهات آنرا یافت و بواسطهٔ آن بمرتبهٔ شکر
آن رسید و از کفران بدر رفت طریقهٔ شرع مقدس است که جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات
و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمحرمات و مکروهات پس هر که هرگاه که اطلاع از جمیع احکام شریعت در همهٔ افعال خود یابد ممکن از ادای
حق شکر الهی نیست فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس
هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزا و متعلقات آنها که بر
مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده‌اند لهذا
میشود امور یرا که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته‌اند صرف و دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و یا آنکه کفران
آنها را کرده در خلاف مصلحتی و مطلوب آنها استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری
که در دست اوست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده زیرا غرض از خلقت دست دفع اذیتهای خود و برداشتن چیزهای
ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران کرده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید
کفران نعمت خدا را کرده در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان از آنها منتفع گردند و تعدیل معاش و معاملهٔ ایشان بواسطهٔ
آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسیست که حاکم عادل مسلمین را
زندان نماید و کسی بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف نماید و در راه خدا بر بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق
حکمت صرف و شکر آنها بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را و فرمود والذین
یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند
و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت
را نموده زیرا آنها را بر وفق حکمت و مصلحتی آنها صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معاملهٔ ربا کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که واسطهٔ
تحصیل غیر آنها گردند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم شود پس مقتضای حکمت آنها آنست
که هر که از آنها بی نیاز است باهل احتیاج برساند و از اینجهة در شریعت نهی در احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر آنها
و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر
استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی از آن دو را قوی آفریده و آنرا افضل نموده و مقتضای
حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیز خوردن و اضعف را در امور پستی چون ازالهٔ نجاست و
امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله
نشیند نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه خدای تعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی جهات را
بر بعضی شرافت داده در اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر و از افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن

و امثال

و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را کرده در خلق درخت و خلق دست خود چه درخت را از برای نمو و
نیاز آفریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبهٔ که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن در وقتی که بمنتهی نمو نرسیده بجهة
امریکه موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست بلی اگر از جهة غرض صحیحی شکستن آن جایز چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده
و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمتند بعضی باعث نقصان در رتبه
و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب الهی بیرون میبرند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی در زبان شرع
مکروه و بعضی حرام شمرده‌اند و حقیقت امر آنست که همهٔ آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل
عوام نیز هست که درجهٔ ایشان نزدیک بدرجهٔ چهارپایانست یا ظلمانی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل به بیاور کون آن جبلی و نادم
باشد شارع فرق گذارده‌اند ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان بروزی چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده‌اند چه مکافات کفران نعمتهای الهی
طلائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی‌بینی که هرگاه بندهٔ شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشید و از خانه بیرون آورد
گاه هست او را عتاب نمیکند بلکه میزند بجهة اینکه هرگاه با آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از
غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که بآن جهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل معرفت و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانستند
و در جزئی چیزی از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه مینموده‌اند مسامحه نمیکنند چنانچه نقل شده است که یکی از نیکان را دیدند که کُرّی گندم تحصیل
و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهواً ابتدا بپای چپ داخل کفش کردم خواستم کفارهٔ آنرا بتصدق کنم فصل در آن
شکر نعمت موقوفست بشناختن آن و در اینجا بر اجمال اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت تفکر در باب نعمتها آسان شود پس میگوئیم مراد
از نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوعست اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن
وصول بمطلوب دیگر نیست و این نوع مخصوصست بلذات عالم آخرت یعنی لذت مشاهدهٔ جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائیکه فنا
ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ
خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعیست و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عیشی نیست بجز عیش آخرت دویم آنکه وسیلهٔ لذت
دیگر میشود خواه بجهة خود هم مطلوب باشد یا نه و آن چهار قسمت قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که درین کتاب مذکور و جامع همه چهار
صفت علم و عفت و شجاعت و عدالتست چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده و با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجت‌اند وسیلهٔ رسیدن بلذات
حقیقیهٔ اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در آخرت نافعند و در هر دو عالم باعث رفعتند در هر دو سرا و مستحسن‌اند در جمیع احوال
و ضد آنها که صفات رذیله باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاه و این قسم از نعمت نعمت دنیا و آخرت هر دو است و آن مخصوص بانسانست بخلاف
سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت منکح و مطعم که پست
ترین لذاتست که همهٔ حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلیست که متعلق به بدن انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوت و
طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویهٔ خارجیه از بدنست که عبارتست
از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل بدنیه دارد که هدایت و ارشاد و تسدید و
تایید از جانب خدا باشد و جملهٔ این اقسام چهارگانه از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوفست تا منتهی میشود بسعادت حقیقیه که لذات آخرت باشد و نوع اول که

نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل اسباب آنها چیزیست که عقول از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان
عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر که همچنانکه بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یکی از آن شانزده
قسم موقوف بر اسباب بسیار است و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بمسبب الاسباب و کسی اندکی تفکر نماید میداند که هر یک
از این اسباب موقوف است با اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا اگر کسی از نعمتهائی که در مرتبه اخیره واقعست
نعمت صحت است و تحقق آن موقوف بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از آنجمله چیزی خوردنست و آن موقوف بر نعمتهای بسیار که شرح
آنها در قوه بشریت نیست و لیکن در بیان بعضی از نعمتهائی که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال اکتفا کنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم
نعمت چیز خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بر یافتن غذا بکه توان خورد و اصلاح
آن و اسبابی که آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت جاویدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و اسباب و اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا
بدن کردد و ملائکه چند که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل** اول
که چیزی خوردن بر آن موقوف فهمیدن غذای خوردنست بدانکه اول را خود بار دیگری بیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی از صفات
آن که محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف آن تمیز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند
این قوا را آفریده و اسبابی که خلق این حواس آنها موقوف است بر آنها بسیار و بی نهایت است و متعرض بیان آنها شدن منافی مقصود است و بعد از آنکه غذا را فهمید و
از آن تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که او صاف غذا را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذا است
که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق فهمیده و آن قوه حس مشترکست که خلق آن نیز با اسباب بی نهایتی موقوف که شرح آنها از این مقام خارج است
و اگر فهمیدن انسان منحصر بود بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بود و ادراک او منحصر در چیز حاضر بود و با دراک
عواقب امور نرسیدی مانند بهایم و از اینجهت است که آنها هر چیزی که لذتی داشته باشد بخورند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عاقبت
و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه مضرت عاقبت اطعمه و منفعت آنها را
درک کند و همچنین آن درک کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن و این پست ترین فایده های آفریدن عقلست و اسباب که خالق عقل
بر آنها موقوف است و ادراک آنها در قوه بشریت و این بیان قلیلی از نعمتهائی که در ادراک غذا آدمی بآنها محتاجست **فصل** چهارم در نعمتهائی که در اراده
غذا بر آنها موقوف است و مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامی که خواهش آن نباشد و او را شوق و رغبت
بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره
میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا برغبت آن موقوف است پس خداوند تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر انسان مسلط ساخت تا شل طلبکاری
که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن بقدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی میخورد تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از
طعام را آفرید تا بعد از خوردن بقدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هر گاه آب بر آن جاری باشد بخود
تا فاسد گردد و از اینجهه محتاج شخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده و بر
داشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفریده و باید که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیرا که خواهد غذا او را بگیرد از
خود منع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرده و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب را اسبابی بی نهایت محتاجست و چون

فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس موقوفست اکل
غذا بر آلات و اعضائیکه آدمی آنرا طلب کند و بر خوارجی که آنرا بردارد پس باین سبب پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو طائر بهائ
می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافلی و چیزی بعضی از آنها بجهه طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای حیوان پرنده
و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهه دفع کسیکه مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان
کرد و پاره را چنگال از زانی داشت و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهه برگرفتن غذا
مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهه مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه عز و جل شانه و از برای هر یک
از این اعضا اسباب بی نهایت و حکمتهای بیغایتیست که بیان آنها در قوه احدی نیست **فصل** دوم آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست
غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند بر وفق آفریده
عدد آنها از حد و حصر بیرون و افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا
بیان میکنیم بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشید پس نموی آن
موقوف بر اینکه در زمینی که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آن از زمین سخت
بریزد سبز نمیشود و چون نموی آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیکرد و لهذا باد را آفرید تا هوا
حرکت داده او را خواهی نخواهی در کیاها نفوذ دهد و چون محض همین در نموی آن کافی نبود چه سرما و حرارت مانع از نمو کامل آن
بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا حرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاجست
و چون سیرابی زمین زراعت از آب آن دریاها و رودخانها و چشمها کشیده شدن از نهرها و جویها موقوف باسباب بود همه را آفریده تا اینکه
همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آب کش را بوجود آورد و بادها را
بآنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت بهای خود بر زمینها افشانند و بعد از آن برفها
کوههای بسیار قرار داد تا چشمه های آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر چنین نبودی همه بیکدفعه
بر روی زمین جاری شدی و عالم را خراب و ویران ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابرها و بادها و دریاها
کوهها است از حد بیان خارجست و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت حرارتی پس خداوند حکیم
خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا حرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در آن خاصیتی قرار
قرار داد تا برطوبت آن میوهها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید است و از برای آن
مصالح و فواید بی نهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بیشمار و بی پایان خلق شده که تعداد
آنها در قوه بشریت نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو نباتات و زراعات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود ستاره ها
موقوف بر وجود آسمانهاست و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا
مسبب الاسباب گردد و بی شعر خور و ماه و پروین برای تو اند قنادیل سقف سرای تو اند **فصل** سیم نیست که همه آنچه از زمین بیرون میآید
و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن پوست آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن

و غیر اینها و اصلاح هر یک از امور موقوف است بر افعال و اعمال نامتناهی بی‌شمار و چون بیان آن در هر خطابی بجای خود گفته نشود لهذا دست به یک
کرده‌اند نیز هم بیان جمیع آنچه کرده‌اند آن موقوف است ممکن نیست پس میگوییم اول چیزی که این نان بر آن موقوف است زمین است بعد از
آن کار دی که آن را شیار کنند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خاره و آن را آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس حاصل
درویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور به انجام رسید ضرور است آرد کردن آن پس خمیر کردن پس پختن و نظر
کن در شمار این افعال و چند کرت سایر اعمالی که مذکور شده است به خاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتی که در
اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل کن در اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو
کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و تعمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام به آلات بیحد است بعد از این نظر دیده بصیرت
بگشای و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا با یکدیگر
جمع شوند و شهرها و دهها برپا کرده و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند
و اگر چنین طبع ایشان از یکدیگر متنفر و آزار ایشان متفرق بود سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرد و امر معیشت ایشان منتظم
نگردید و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصلست با یکجهت باید بود که به واسطه اغراض
و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برنیایند و به تدریج مدد دور منافرت که باعث خرابی عالم است نشود پس خداوند عالم پیغمبران
و شوکت را با کتاب و شریعت به میان ایشان فرستاد تا رفع تنازع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا شرایع
ایشان را زنده کنند و علما را وارثان ایشان ساخت تا در زمانهای طولانی شریعت ایشان را محافظت نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را
برانگیزانید تا به قهر و جبر مردم را بر شریعت ایشان بدارند و هر که از ایشان تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان
در دل ایشان بیفکند تا مردمان را از طاعت ایشان چاره نباشد پس آبادانی شهرها و ولایتها به صلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت
و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان به سلاطین است و اصلاح سلاطین به علما و اصلاح علما به انبیا و اصلاح انبیا به ملائکه و اصلاح
ملائکه به ملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد به حضرت ربوبیت که سرچشمه هر نظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که
هر که تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی‌پذیرد مگر به واسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان
و چون جمیع اطعمه در هر مکانی به وجود نمیآید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک
شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه
با آن محتاج‌اند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیم فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ایشان
مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا تحمل زحمتها و مشقتها کرده و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند
و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمان را از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان
نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات را که بارکش است آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا تحمل بارهای
گران ایشان نموده و تن به زیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارها ایشان را به مقصد برسانند
و کیفیت ساختن کشتیها را به ایشان تعلیم نمود و بادها را موافق امر فرمود تا آنها را به سلامت از دریاها عبور داده به ساحل رسانند

و حصول چون نفع وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی‌بخشید مادامی که خورده و هضم شده و جزو بدن نگردد و مدار آن موقوف بود بر اعمال
بسیار و اسباب بی‌شمار از خاییدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از اعمالی که هر یک به اسباب بسیار
موقوف بود و لهذا خداوند حکمت بالغه همه را چنانچه باید و شاید خلق کرد چنانکه یاد کرده شد در اوایل کتاب اشاره شد و چون همه این اعمال
از ملائکه موکلین آنها صادر میگردد در اینجا نوعی از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوییم طبقات ملائکه از کثرت به مرتبه‌ای است که تفصیل دادن آنها ممکن
نباشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بی‌شمار است که صنفی از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و آنچه در آن ملائکه آسمانها و ملائکه حاملان عرش
ملائکه طبقه سلسلین و ملائکه کروبیین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیده‌ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق
ایشان احاطه به ایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن
که کلام ما در آنست محتاج است بیقدر از فرشتگان که تعداد و بیان آنها نمیتوان کرد از جمله آنکه بعد از آنکه غذا به معده آدمی رسید و جاویده و فرو برده شد هضم
و تحلیل آن به خون و گوشت و استخوان موقوف به عمل ملائکه بسیار است چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که شعور ندارند و در اختیار
و اراده ایشان نیست که بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند چنانکه گندم بخودی خود آرد و خمیر و نان نمیشود بلکه محتاج به اهل صنایع چند است که
ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا باید که خون شود و لابد است از ملائکه چند که آن را از جای
بجای دیگر برانند و بعد از آن که خون شد جزو بدن گردد و محتاج به هفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را به جوار گوشت ساند چون بخودی خود
حرکت نمیکند و به بالا میل نمی‌نماید و ملکی دیگر میخواهد که آن را در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از او بگرداند و چهارم باید
هیئت گوشت و پوست و استخوان به او بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید از آن را که باید دفع کند و ششم تا آنچه را که گوشت شد به گوشت سابق بچسباند و
آنچه استخوان شده به استخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده با آنها منضم نماید و هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم کند و هر عضوی آنچه مناسب و لایق
است برساند پس غذای چشم را بقدر لایق آن و هر عضوی را بقدر مناسب و دیگر گوشتی که مناسب است در جمیع اعضا خلقت آدمی
نامناسب گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند یک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد و آن استخوان چه قدر و همچنان صفا چه چیز میخواهد و استخوان با
صلابت چه چیز و هر یک را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خدا موکلند به این افعال و در کار مشغولند که گاهی در خواب
استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و به غفلت نخوری بلکه هر جزو
از اجزاء بدن آن ملائکه بسیاری موکلند و این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است به ترتیب تا میرسد و ملائکه آسمانها از حمله
عرش تأیید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوسی است که متفرد است به ملک و ملکوت و عزت و جبروت هر که
خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و بارانها و دریاها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخبار که
از ائمه طاهرین در این باب رسیده نماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال به ملکی چند کار مفوض باشد و ممکن نیست که همه
این اعمال مرجوع به یک ملک باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه
وحدانی الصفه است که از او جز یک فعل سر نمیزند چنانکه خدای تعالی به آن اشاره فرموده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست
مگر او را مقامی معین و امری مشخص است و از جهت بیان فرشتگان حد و عددی نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است
که هیچیک کار دیگری نمیبرد و شغل آن نمیپردازند و از این جهت است که ایشان مانند اهل دنیا نیستند که گاهی غفلت کنند و در کار خود بمانند

بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی می باشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجدند و در افعال ایشان اختلاف و فتوری و از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کاهلی نیست و چون بخواهی که عدد ملائکهٔ ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن بر آن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر پای من آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین به اینها نهایت پیدا نیست و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی از نعمتهای غیر متناهیه بلکه اکثر نعمتهای که خدا آفریده موقوف ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلکها کرده و چون چشم و پلک بسته است بسر و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا منوط به آب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف به آسمانها و حرکت آسمانها محتاج بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ جماد و نبات و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود که او را نفرین و لعنت نکنند و از اینجهة که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره به آن شد دانستی تأمل کن که آیا از برای احدی ممکنست که از عهدهٔ شکر پروردگار خود برآید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد شمار است از جمله در هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب و در هر شبانه روز بیست و چهار ساعت و در هر ساعتی قریب بهزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازمست و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتهای او را منظور داری میدانی که هر روز در هر جزوی از اجزای بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید شعر گر بر سر هر موی من باید زبان شکر آید تو نباید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر تو کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر سر موی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آن را نرم ساخته و دیگری آنکه او را خوشبو کرده

فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفت ایشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمان اینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی بنعمت یا شکر بنعم خود مینمایند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن آنرا نعمت نمیشمارند چنانکه می‌بینم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم آن کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآید و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمتست و رسیدن بآن ثانیا و حال آنکه دائمی شکر کردن سزاوارتر است و کسیکه تأمل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزهٔ آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه کن گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد شوی بملکی که قیمت جرعهٔ آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهدهٔ شکران بر نمی‌آید و اگر در سایر احوال مردم نظر کنی می‌بینی که از این نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که از آن ایشانست بلکه

آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجزء معرفت خدا و ایمان شاد بگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین هست از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب را بدیشان بدهند باز آنکه یکجزو از صد جزو علم و معرفت ایشان را بگیرند نمیگیرند

فصل طریقهٔ تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دویم نظر کردن به پست‌تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین سیم باینکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و تذکر این کند که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا تحمل ریاضات و مشقت عبادات کنند تا از عذاب آخرت متخلص و ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید بلیه را که بر او وارد شده و از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حالا و خلاص از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر آن بجای آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسید و باینکه بلای بدین او وارد نشد چنانکه منقولست که مردی ببعضی از بزرگان گفت که دزدی بخانهٔ من درآمد و متاع مرا برگرفت و گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانهٔ تو می‌آمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهیست که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت آخرت ایمن میباید چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس محنتی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمده گذشت و از او خلاص گردیده و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل هست که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبتی اگر تحمل شده باجر عظیم رسیده و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و رغبت او را از دنیا و شوق آخرت و لقاء حضرت باری را زیاد میکند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او بدنیا میگردید و دنیا بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت عظیم و الم او شدید و بی‌نهایت میگردد و چون مصائب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا برای او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آن مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمیست پس شکر بر هر چیزی که باعث آن میشود لازمست و مانا نگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال آنکه لازمهٔ فرح و شادیست بر آنچه شکر آن کرده میشود و بلا لازم الم و اندوه است زیرا که میشود امری از یکجهة سبب الم و حزن شده و از جهة دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامت که آدمی از برای دفع ضرر میکند با آنکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا مطلبیدند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و از شماتت عدو و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و حضرت پیغمبر فرمود از خدا عافیت طلب کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی نقل شده که بلا و مصیبت را از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته و لیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا بهره در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبهٔ محبت و شوق است و کثرت محبت بسا باشد که گمان میاندازد که طاقت دارد و لیکن حقیقت

آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه چند از او صادر میشود و حقیقی نیست پس هر چه از این قبیل کلامی
شنیدی از عاشقان که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون
بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد بول شد و شدت تا هر چه تمام پس فریاد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت
دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلا مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد
بلاها موجب مزید او و از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادات نمیشود و باعث نقصان دوستی از برای او نمیشود بلا در بعضی اوقات از برای
او بهتر است چون باعث در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و لیکن کم کسی باین مرتبه میرسد
از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باینجهت وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیاء است
و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین اصلح بحال هر کس از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود
و شاید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مومن وارد میشود از بلایا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح حال او است و در بعضی
از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همانرا بایشان عطا میکنم و بعضی دیگر صلاح
نیست مگر صحت و غنا پس آنرا بایشان میدهم **صفت سی و دویم جزع و بیتابی است** و آن عبارتست از رها کردن عنان
در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن آه و ناله کردن و جامه دریدن بر خود زدن بلکه داخل جزعست تنگ شدن در مصائب و طول کشیدن و
شدن عبوس کردن و منشا آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چون در حقیقت انکار بر قضای خدا و کراهت از حکم
فعل دوست و از اینجهة سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد
ایشانرا مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای او است و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای او است و در حدیث قدسی وارد است
هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار
فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره بر سر آن درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق مبارک
زکریا رسید آهی کشید ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا
دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند گفتمش نیمه آزردل از ابر کن گفت اگر یار نمی نکوهد از ار کم کشتم از دردل
خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق مرویست که صبر ظاهر میکند آنچه در باطن ایشانست از نور و صفا
و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کس ادعای آنرا میکند ثبات نمیکند در نزد آن مگر
بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کسی انکار آنرا مینماید و منافقین باین متصفند **فصل** ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از
ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلاها و مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود
و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمانینه که پیش از حدوث آن واقعه داشت زوال نپذیرد و زبان خود را از شکایت نگاه دارد و
اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شدایدیست که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در
معارک و جنگها که از افراد شجاعتست و صبر در حال غضب که حلمست و صبر در مشقت طاعت و عبادات و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر در
دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است از اینجهة بود که چون از حضرت رسول سوال کردند فرمود که آن صبر است

و مطلق صبر

و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس
است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال دایم است و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی
هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بمدد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند
با لشکر خداست صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بمدد شیاطین غلبه نمود صاحب آن با سپاه شیطان
ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در آنوقت
نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده تا جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر
غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازد که دیگر قوت مقاومت از برای ایشان نماند و از برای ایشان در جد و جهاد مایوسی حاصل
گردد و در این هنگام نفس شریعت قدسی که سر الهی و امانت خداست بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع
کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او بتها کشند و سر او را ذبح کنند و در حضور او بتها نوازند بلکه بدتر از
حال او چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قایم باشد گاهی غلبه از این طرف شود و زمانی از آن طرف چنین
نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید منتظر لطف پروردگار باشد چنانکه خدا تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
ایمان نیک و بد را سرشته اند و شاید خدا ایشان را بتوبه خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و طمانینه
دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود چنانکه منقولست که معویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود
و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی جرأت و مردانگی من از برای شماتت
کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیشوم دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر عابدان و پرهیزکاران است
و اشاره باین صبر است که فرموده اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی اینکه اجر صبر کنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود سیم
بهجت و لذت یافتن بانچه از جانب خدا وارد میشود چه هر چه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوستست و این لذت از آن معرفت
میباید و اگر چه با تحمل کردن بلا و ستم باشد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و این صبر اهل محبت
است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی او است ایشانند
که صلوات پروردگار ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر بجابر بن عبدالله انصاری وارد
شد پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوستتر دارم از غنا و مرض محبوبتر است
نزد من از صحت و مرگ را رغبتم بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بما وارد شود از فقر و غنا و
مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن گفت ای جابر بخدمت یکی از فرزندان
من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد **فصل** بدانکه همچنانکه صبر در بلا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز
محتاج بصبر است و بنای این مطلب آنکه هر چه از بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق
خواهشاتست مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر خود را از دست ندهد و خود را ضبط نتواند نمود از فرود

رفتن دزنها و مسرور شدن بانها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه خدایتعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی
چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما میکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة
بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون میآمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بران صبر کردیم و امتحان نمود
ما را بنعمت و رفاهیت پس قدرت بر صبر بران نداریم و از این راه خدایتعالی فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی بدرستیکه از
زنان و فرزندان شما هستند که دشمنند با شما یعنی بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که مطمئن بانها نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که اینها
در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند تکبر و تفاخر نکند و حقوق الهیه
از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن و مال و اعانت مخلوقین بجا آورد و در منصب و جاه خود باعانت مظلومین را کند و همچنین در سایر نعمتهای
الهیه و سر این که صبر درینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنکه این با وجود قدرت و اختیار محقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از
صبر ندارد و از این است که گرسنه صبر او بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموری که موافق
خواهش و طبع نیست بر سه قسمت اول در اموری که اختیاری بنده بقدرت او است مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از راه دشوار است
که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و بنده که ذلت بر او مشکلست با وجود این بعضی را از جهة کسالت رغبت نیست و بعضی دیگر را از راه بخل
بر او گرانست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست باینجهة محتاج بصبرست با وجود این صحت توقف دارد بر حالی چند که
صعوبت کردن آن بیشتر است چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای او و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال
باید عمل چند بطبع نمود و بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال نماید و بعد از آن باید موجود
خود داشته که عجب و راه نیابد و بجهة خود نمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر از معصیت آنرا صعوبت دارد که جمیع
آنها چیزهائی که نفس بانها خواهش دارد و از دواعی شهوات نفسانیه است و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بانها معتاد شده و الفت گرفته مشکل
و الفت و عادت با خواهش نفس ضمیمه شده و اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطانی پشت بیکدیگر میدهند و اینجهة غلبه بر آنها مشکل میگردد و هر معصیتی
که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و از این سبب ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکلست
بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و از اینجهة تاکید تمام وارد شده که هر کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید اول در آن
تامل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد چون در آن معصیتی نبود زبان خود را از آن نگاه دارد و ذکر زبان و باطل او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم
با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطل او بدگید و چون معصیت ان لشکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانترست چه آن اختلاج
بیحکمی ندارد و بجهة ترک آن در تقوا اشکالست حتی بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همکاری آن بیک فکر کرده و دل او
فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر هیچ جای نپردازد و بیشتر فکر آدمی یا در امریست که گذشته است و دست رس آن نیست و یا در امریست که آینده است
نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال است پس هرگاه لحظه دل از فکر شود از یاد خدا و فکر در
معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دوم در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری
برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر
این نیست که ترک مکافات و از آن در گذرد و این از مرتبه عالی صبرست و از اینجهة خدایتعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که و اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل

یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه گویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه با شما کرده اند بجا آورید اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن
از برای اهل صبر بهترست و حضرت پیغمبر فرمود که بوصله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند
روایت که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب گفت که درین قسمت خدا را ملاحظه نکردی چون این سخن
بسمع همایون رسید رنگ رویهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را بیش از این اذیت باو رسانیدند و صبر کرد سوم
در اموریکه مطلقا اختیاری در آن و قدرتی در آنها او را نیست مثل بلاها و مصیبتها و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و
صعوبت بی پایان دارد و کسیرا مرتبه صبر بر آنها حاصل نشود مگر اینکه مرتبه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بمعرفت کامل
و یقین تامست و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوندا سوال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را و فصل
مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل این دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در
مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت رب العزة واصل میگردد و کسیکه صبر را شعار خود نماید بمرتبه ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه
بلای لا ابالی نچشد قطره از جام محبت نچشیده نار بر و بر دنتم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بجهة
بلند و مقاما سربلندی میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت می نشاند صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت خدا
عالم جل شانه بیشتر خیر از نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و در چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و از
بیان از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت قرار داده و مژده خود را بایشان رسانیده چنانکه فرموده و بشر الصابرین
صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بی حساب مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرموده صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد
از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید نزد من چیزی دوست تر
دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر را
کنند و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدایتعالی فرموده که
هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت آنرا بگوشتی بهتر از آنکه داشت
و خون او را بخونی بهتر از آن اگر او را شفا دهم او را شفا میدهم در حالتیکه هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانم برحمت
خود میبرم و فرمود که از جمله داشتن خدا شناختن حق او آنست که درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی و اگر زدن
آورد کسی بهتر که در دل بزبان آورد کسی حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا اجر آنکه صبر بر مصیبت نماید بجهة خوشنودی تو چه چیز
رسید که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آنجامه را از او نکشانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجیست از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال
چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسیکه سر نباشد بدن نباشد همچنین کسیرا که صبر
نباشد ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا مومنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حال نعمت شکر خدا را بجا آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر میکنیم و بآنچه
قضای پروردگار است راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ بنده هر گز جرعه

مؤمنی که دوست‌تر باشد نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر نماید و هیچ قطرهٔ خونی بر زمین نریخته که نزد خدا دوست‌تر باشد از قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ گامی بنده بر نداشت که دوست‌تر باشد نزد خدا از گامی که برای نماز فریضه بردارد و یا گامی که بقصد صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت مسیح بحواریون فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید چنانکه خدا باو فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت او را باو میدهد و بهتر از آنچه فوت شده است از او عوض و کرامت میفرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بندهٔ خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب میکنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسمست صبر در وقت مصیبت و صبر بر طاعت و عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند از برای او سیصد درجه می‌نویسد که از هر درجه تا درجهٔ دیگر مثل آسمان و زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدایتعالی ششصد درجه از برای او می‌نویسد که مابین هر درجه تا درجهٔ دیگر بقدری باشد که از تخوم زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود نگاه دارد از معصیت خدایتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصلهٔ هر درجه بقدر فاصلهٔ میان تخوم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد که بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بتوانگری نرسد مگر ببخل و غصب اموال مردم و دوستی مردم نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که از شما آن زمان را دریابد با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خدایتعالی کرامت فرماید باو ثواب پنجاه صدیق از آنانکه تصدیق مرا نموده‌اند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون بندهٔ مؤمن داخل قبر شود نماز او در طرف راست او و زکوة بطرف چپ و عمل نیکو برابر او میایستد و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند برو داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل نیکو متوجه میشود که صاحب خود را دریابید و اگر شما عاجز شوید من او را در میابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند از برای او اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصیبات و بلاها نمود پس صبر کردند آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آن حضرت فرمود که هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بر او بسر میآیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدایتعالی محمد را مبعوث گردانید پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو گفت فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم به بعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را جاری خواهد کرد خواه راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باین جهة بود که زمرهٔ انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعهٔ مصیبت و بلا را میچشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد گفت ای فرزند اگر بمیری و در میزان اعمال من باشی دوست‌تر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست‌تر دارم

که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم

فصل هر که طالب تحصیل مرتبهٔ صبر باشد باید امور چند مرعی نماید اول آنکه بسیار تأمل نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه‌ایست و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی مبتلا نشود مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه است خدا بنده را میخواهد بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد جسم او ببلائی مبتلا شود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدایتعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد آنرا صاف و پاک سازد بلا را بر او فرو میریزد و فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بندهٔ من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهیم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بپا دارند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند پس از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامهٔ اعمال ایشان را نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد بریزند چنانکه در دنیا بلا بر ایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشان را بمقراض پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبهٔ عبودیت صاف و پاک میکند و خدایتعالی بجهة تکمیل ایشان آنها را ابتلا مینماید و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است گر ویران خانه بهر گنج زر ساختن آن کنج از معمور تر پوست انگافند و پیکان کشند پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کردند از کافران شد بعد از آن بر ساختش صد برج و صد کنگره مر از زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مردی را ببینید که هر چه خواهد خدا باو میدهد و مشغول معصیت و لذت بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیر را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بندهٔ مؤمن ترا اطاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلا در میاوری و بندهٔ کافر اطاعت ترا نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی باو رسید که بلا و نعمت و بندگان از منند و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بندهٔ مؤمن گاه است گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفارهٔ گناهان او شود و چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای احسان او را بدهم و گاه است کافری حسناتی دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع مینمایم که در دنیا بجزای اعمال حسنهٔ خود برسد در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول گفت که خدایتعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم او را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا سازم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدایتعالی فرمود جزای او اینست که در خانهٔ کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید دوم از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه گذشت سیم و از آن گذشته و بداند که آنچه بواسطهٔ صبر باو میرسد بسیار بهتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه از او رفته چند روزی با او نبوده از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده که ابدالآباد باقی خواهد بود و بیقین بداند که آن شود که زمان بلا و مصیبت اندک

در صبر آفت

دوقت آن کوتاه است و عنقریب از آن متخلص شده بخانهٔ راحت و استراحت میرود و حال از حالات دنیا را بقایی نه آدمی را حالش معلوم نیست تا چشم بر هم زدن
زمان محنت سرآمده وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است غم و شادی با هم میرود و مرکب این دو از سر به میرود و غم از گردش روزگار دمی که
بهم میگذرد روزگار چهارم آنکه تأمل کند بصبری و جزع چه فایده میبخشد چه هرچه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد تو سودی نمیدهد بلکه جزع
ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجرا ضایع گردد منقول است که
پسر یکی را عالمی وفات کرد شخصی بتعزیه وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد از پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند
حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهیست خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع کنی تقدیر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال
خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی باو رسید بداند هر روزی که میگذرد دوری از آن گذشته است تا نگاه میکند همه آن رفته است و غافل نشستم آنکه
ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی بجای آورد هفتم آنکه بداند ابتلا
و مصیبت آن دلیل فضیلت و سعادت و دوستی و محبت او و علامت قرب و عزت او و هر که درین بزم مقرب است جام بلا بیشترش میدهند
هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت و مشقت و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استعداد حاصل میشود و از جهت اطمینان و سکون هم میرسد
دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده و از اخبار و احادیث و آثار ثابت گردیده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی
است هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است شعر در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آورد که این
از پروردگار خالق او ست که دوسترین چیزی است نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر
هر نیک و بدی که در شمار است چون درنگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولای او نسبت باو بجا آورد راضی
و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب براو پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر براو کشد گردن پیش افکند
و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و زمانی گوید شعر در دایره قسمت ما نقطهٔ تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
فرمایی بی مرد چون و چرادم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان بارگاه کبریا
درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظهٔ آنها باعث رغبت بصبر و
استعداد نفس و برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و بار الم و محنت کشیدند هزار جام مصیبت
نوشیدند و هرگز ذره تلخی نچشیدند یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان
بیمار و فقیر بودم روی آورده بود که شرح آن نمیتوان گفت عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامن من نگشت تا روزی خادم مسجد آمد
و سرپایی بر من زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست برداشت دستم بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا انداخت
و رفت در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که ما فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد
مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و در روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضا میگذاردند مردمان میخوردند
و بر دیوار پست هزار اسب و حویلهای او بود بسوای آنچه در رمه داشت و غله او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او
منع نکنند تا هر یک هرچه خواهد منتفع شوند با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت نفقات او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او
میکردند روزی جبرئیل آمد و گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک نبود مادام برضای دوست

صبر ایوب

چون همه اجرام از انعام او رسته اند و غرق دریای فضل او بگذار شکر نعمت کنند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجرام باد ایوب چند گاه منتظر بود
تا روزی نماز صبح گذارده و پشت بر محراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان آن از دور رسید فریاد کنان پرسیدی شبان
ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را بدریا راند شبان در آن سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده گفت
صاعقه رسیده و همه شتران را هلاک گردانید متعاقب آن حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جمله درختان از بیخ بسوخت ایوب چون بی
شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران با آه و فغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان
فرود آمد و همه را فنا کرد در آن وقت اندکی حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما
چون مال و فرزندش برفت انواع بلاها و بیماریها رو بروی نهاد و تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت هین بگو مگرد
اشکسته رفته کبر از گنج جان بیجه جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم بدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت
کردند و آشنایان از صحبت او پاکشیدند و بتاب فقر و بیچیزی مبتلا شدند و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال از همه بیش بود
و بخانها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد چون مدتی مدید برین گذشت شیطان
بصورت پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آن خانه بآن مرض مبتلا شوند پس مردم
رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا
فضایی برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا بگذار شاید کسی متذکر آن ایام گردد و ما را اعطا دهد چون رحیمه او را به آنجا
رسانید شیطان بمردمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور براو احاطه کردند و بسنگ و خار
میراندند و خستند ناچار رحیمه او را برداشته بر سر راه گذارد تا چند نفر از آنجا گذشته و برا مدد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا
نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از ده بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه در دفعه دگر از برای تحصیل قوت ایشان
تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند و گوشت از بدنش تمام بریخت و مردمان میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرده خدا او را
باین بلا مبتلا ساخت تا روزی مناجات کرد که پروردگارا با اینهمه بلا ما صابریم و بجز رضای تو نمیجوییم که در آن وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و از او
بچندین هزار آواز عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بتو روا داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا
از ما خواستند و بایشان عطا نفرموده ایم ایوب در آن وقت مشتی خاکستر برداشت و دهان خود را بآن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی
برین گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در باد و ایهاتو بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید
که بعروسی دختر مشغول بود و طعام برای مردمان ساخته چون بوی آن طعام بشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیر علیل کسب کنم
بدرآنخانه آمده تا پیره زن گفت که سالها بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی
تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه دید که چون خرمن سنبل پر از موی او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی
ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق را بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان
خود را بریده بآن پیره زن داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد چون گیسوان را بدید از آن حال سوال کرد و دل ایوب بدرد آمد و گفت
ربی انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین در آن وقت تیر دعا او بهدف اجابت رسید بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این سوال کرده اند

و بلاها که از جفاکاران امت پیغمبر آخر الزمان و عترت و اولاد طاهرین و طیبین او رسیده از حد و حصر افزون است و کتب و تواریخ
با آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت نرسید که مرا و با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد
دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را به سنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا
قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند و بالجمله بلایا و مصائب اهل ولا بیشتر است و هر که طالب سعادت باشد باید تأسی به ایشان
کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فائده بدان که اگر مراد از صبر در مصیبت آنست که دل را از
مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که به اختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است از کراهت بلایا پس چگونه آدمی
به درجه صبر میتواند رسید چه این ناشی از نادانی و قصور معرفت و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت و قضا و قدر او باشد و یقین
داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داده و از او صادر شده و بندگان خود را به آن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت
و خواری و عزت یا الم و غمها که به او رسد و فرحها که همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت نفس خود را مستعد جرمی سازد و
دل او به قضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا برای او جای رحمت است بلکه
بجهت آن از او لذت مییابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها به آن مبتلا بوده و خواب و آرام از او منقطع گشته و یقین
داند که حجامت رفع آن را میکند پس از حجامت کردن لذت میبرد و با وجود اینکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد جزع
کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر دادن وضع لباس و
امثال اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه به مصیبت
از او فوت شده بعنوان عاریت در نزد او بوده و از او پس گرفته شد و اما سوختن دل و شکستگی و جاری شدن اشک از دیده که
از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم
مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد یا رسول الله شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا
ترحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوئیم که پروردگار را به غضب آورد
بلکه اینها نیز از مقام رضا بیرون نمیبرد چنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است و لیکن از درد و الم شاکی
میشود و کمال صبر آنست که درد مصیبت خود را پنهان دارد و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود هر که شبی مریض
بخوابد و قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود
بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر آن گذشت و چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بوده و رسیده
که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که باحدی نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی به آن مبتلا نشده است اما گفتن اینکه
دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافی صبر نیست اما
با صبر بلکه از برای بنده مرتبه ایست بالاتر از آنچه مذکور شد است و آن اینست که از آنچه بر او وارد میشود لذت یابد و در هر حال شاد و مسرور
باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید
و آنچه از محبت و باده به او رسد از نعمت و شاکر و مسرور در نظر دوست و دشت هر چه از جانب دلبر رسد خوشنود و خرسند است

از انتفا

از انتفاعات و لذت مییابد که قصد جفاداری اینک من و اینک سر در راه وفا و اینک جان در تو مت ربزم و گوید شعر اگر روزی
دهی ور جان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع حرکات و افعال او نیز دوست دارد و
خواری در راه او را بهتر از عزت داند و جفای یاران بیشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران داند و گریه بجهة
رضای او اگر بناله سبب طاعت امر است و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی با بهار و خزان ... جانب جان بخشتن بشتابیم
اینجا تو دولت خوشتر انتقام تو در جان محبوبتر ناله و آری لهجا خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش ناله و ترسیم
او باور کند دارد ترحم جور را اکثر کند صفت سی و سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و
ضد آن اطاعت کردنست و بجا آوردن انواع عباداتی که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است
طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام و جهاد و امر بمعروف که شامل زکوه و خمس
و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم معروف که ادای حق مذکور باشد مذکور شد و جهادی که در زمان پیغمبر یا امام
باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب توابع آنها و در چند مقصد بیان مینمائیم

مقصد اول در طهارت و نظافت و آن از اهم امورات از برای عباد و چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطنست و از اخبار
صحیحه و آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید و الله یحب المطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر
فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث
و فضلات دویم پاک نمودن اعضاء و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن
خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملیست که در آن مرتبه است و غایت
قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها
ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عملست و نیمه دیگر آباد
نمودن و حقیقت دل و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس با اینها متصف نمیشود
تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید
صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر به پاک کردن آنها
از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارحست و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر فرمود
پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق
ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگرچه
جوارح و اعضا به معاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متعفن باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوف
است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نگردد تا اعضا و جوارح از لوث
گناهان پاک نشود و اعضا از گناهان طاهر نشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث و خبث نکرد و دیگر آنکه دیده بصیرت با نجاست

و پاکیزگی همین مرتبهٔ اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن بدن و جامه خود و تجدید آبهای جاری و دو نوبتی در امر نجاست
و چنان پندارد که پاکیزگی که نوشته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقهٔ پیشینیان غافل و بشیوهٔ بزرگان
جاهلند که ایشان با پای برهنه در کوچها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجا جایی پاک میکردند
تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمینمودند و این رفتار ایشان بود و اهل این روزگار هرگاه کسی را چنین بینند او را
ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت بر پا میکنند و خود را چون زنان می آرایند و شانه کیرا پاکیزگی و طهارت نام می نهند و
اینکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده یا تا سر در تغافل و رذالت معاصی
و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته و از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه چرکی است از آن نفرت میکنند و اینها همه
از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بنحو تعقیب که در این کتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا
و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین و اما طاهرهٔ طهارت بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح
و مقصود در اینجا بیان تتمهٔ از آداب باطنیه بدنست و آن بر سه قسمت یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که از جمله
آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل**
آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازالهٔ آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود و اندرون از کثافت خود افتد
و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون آن آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات و چون بفراغت از
قضاء حاجت استراحت افتد سبکبار گردد بیاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند
و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت میافتد و دل او از جرم آنها مطمئن میشود و وقت وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت
وصول بحریم قرب رب العزه بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاست ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود
باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشه او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و در آخرت ابد
الآباد باستراحت افتد از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة آنکه مردمان در آنجا از
ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت می افتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از
ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه سازد باستراحت می افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید
خود را از جمع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمع کثافات نجاسات غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تامل کند که آنچه از
غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت
آنها چنین شد پس عاقبت دنیا این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آنها را از حرام نموده و بواسطهٔ آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد
سخط جناب احدیت گردد **فصل** در بیان آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل است که در آنوقت متذکر آن گردد که
امر ما بآن بعبادات و مناجات خالق بکار است و از آن سبب شده اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور
دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد
تا از آن کدورات پاک شود و بعد از آن تامل کند که شکی نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیشود

تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم بیازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل و سر
پاک باشد از صفات رذیله و شهوات خسیسه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلات شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت
و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و اینکه در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا
قرار داده و بعد از آن تکلیف شستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع تفکر
خیالات فاسده است پس مسح پاها که وسیلهٔ بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که
پست ترین حالات انسان حال جماعست که در آنوقت بالمره متوجه قوهٔ شهویه است لذت آن همه بدن او را احاطه میکند و از اینجهة
حضرت رسول فرمود که در زیر هر موی جنابتی است پس در آنوقت تمام جسد غرق لذات دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت
توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتیکه آب میسر نباشد و باید در
آنوقت متذکر این شود که حال شستن آنها ممکن نیست باید شیاطین از جهة اینکه مباشرت امور دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکسته
و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک آلود نماید و چون باینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا
و جوارح و یگانه خدا نگار او بینده و موضع نظر الهیت و باوجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن
دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق رذیله
و صفات ذمیمه ممکن نباشد او را خاک آلود نمائی و در مقام شکستگی و تواضع و تبار نیاز و ذلت و خواری آنرا برانی تا بدر خدا شکسته
و فروتن بان رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیهٔ او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بنده مؤمن آنست که
بدن خود را از چرک و وسخ فضلاتی که بهم میرسد نیز پاک کند مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند
و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زائده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها حکمت
وارد شده است که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و چرکش
که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کند شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل
میکند و آنچه از چرک در گوشها جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهان را بمضمضه و مسواک زائل کند و رطوبتی که در بینی مجتمع
میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار
خارجی بحمام آنها را پاک کند و در حمام آداب ظاهریه که در کتب فقهیه مذکور است مرعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت
جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را فکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون داخل
حمام میشوی که حرارت آن اشد گرمیست تا وقتیکه بیرون آمدی بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصه کلام آنکه عاقل لحظه از تذکر آخرت
غافل نگردد و چه بسا سرکار او با نجات پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر آنها پندی بردارد و عبرتی بگیرد و نظر
هر کسی در هر چیز بسبب همت او است نمی بینی که هرگاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جاهای نیکو باشد چون داخل آنجا
شد نگاه بتعمیر و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار نظر بدرب و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تامل در جامهای
آنها میکند بسا سالک راه آخرت باید بهر چیز نظر نکند مگر اینکه بتفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی بیند متذکر ظلمت لحد شود و

تنبیه در آداب باطنیه نماز

آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعیهای دوزخ کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخهٔ صور شود و چون صورت قبیحی بنظر او آید بفکر منکر و نکیر و زبانیهٔ جهنم را یاد آورد و چون تو میرا مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبهٔ روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت را کند و همچنین **مقصد دویم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبیست الهی و معجونیست آسمانی که مرکبست از اجزاء بسیار بعضی از آنها بمنزلهٔ روح و بعضی بمثابهٔ اعضاء رئیسه بدن و بعضی بمنزلهٔ سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلاً انسان که حقیقتاً و مرکبست از اجزای معینه انسان موجود کامل نمی باشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضاء محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهر ند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد ولیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میگردد مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح المنظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی از آنها تمامیت حسن بنبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقتیست مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضاء رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها بر نمی بندد و سایر اعمال واجبهٔ آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه مثل قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زاید بر قدر واجب از ارکان بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوت بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و فوت بعضی کمال حسن را و شخص نماز بی روح فقدان اینها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی ای عزیز برادر بدانکه نماز تو هدیه و تحفه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت الله میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطهٔ آن بسلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس بکرا اختیار است و ببین چه بایدت کرد پس اگر آنرا بنحوی که خدا فرموده است بجا آوری و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آوری و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نمایی و اخلاص و حضور قلب از دست ندهی مانند کسی که بندهٔ جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی میبرد و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بندهٔ مرده برای پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بندهٔ کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه المنظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و بخود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان السلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد او خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض

تنبیه در بیان معانی باطنیه نماز

اگر رو خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار زنهار از آن غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجا آور و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفهٔ علم فقهاست و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته است و در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد **فصل** بدانکه معانی باطنیه که روح نماز و حقیقت آن هستند شش چیزاست اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب و تفصیل آن مذکور شد دویم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغولست که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجای دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوعست یکی خشوع دل که عبارتست از آن است که آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم او نماز باشد و در دل او بجز معبود او کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارتست از این است که مقابل قبله راست بایستد بادب و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را از یکدیگر بقدر سه انگشت گشاده یا کج گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله دارد و چشم بموضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و با ریش و لحیت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظرا نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز میفهمند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری او را نفهمد چهارم تعظیم است و این امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او بجا نمی آورد پنجم هیبت است و آن غیر از تعظیم است و عبارت از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آن هیبت است ششم امید و آرزو است و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانی که تعظیم پادشاهی را دارند در دل ایشان هیبت و سطوت او در خاطر ایشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیرات خود است و تذکر قصور و تقصیر خود و ملاحظهٔ اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمهٔ حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید **فصل** بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دلست پس عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشترست افضلست و بدیهیست در اینکه از نماز آنچه باعث شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد اموریست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامی که در روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر که کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی میگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و ثنای او را نمینماید پس کار دل بنده را

هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنا و خضوع
بوده چه تضرع کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم
بعمل میآید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان حقیقت
و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات
بودی و خدا و رسول حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات
بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا وارد شده
بلکه رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان سوره حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید الذینهم فی صلوتهم خاشعون یعنی
آن مؤمنان که ایشان هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی بجا آوردن نماز را از جهة
یاد کردن من و خود ظاهرست که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم
ساهون وای از برای نمازکنندگانی که در حال نماز خود غافلند و میفرماید لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون یعنی
در حال بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی و محبت دنیا با هموم و غموم دنیاست
و از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه گناهان
او آمرزیده شود و دیگر مرویست که نماز مسکنت و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهی دستی خود است که دست خود را در پیش پروردگار دراز
میکنی و میگوئی اللهم پس هرکه نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمیکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن
خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز کرا
قبول میکنی خطاب رسید کسی که در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روزها را بشام
کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را و جا دهد غریب را و رحم کند بلا رسیده را پس
نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او
در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های او نمیپوسد و در انجیل عیسی وارد شده
که ای عیسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش
و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند
بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبان راستگو و در بعضی اخبار و احادیث قدسیه وارد شده است که
خدا تعالی فرموده من قبول نمیکنم نماز هر نمازکننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و تکبر نکند
بر من و فقیر گرسنه را بجهة خاطر من طعام کند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که خوشا بحال کسی که خالص گرداند برای خدا
عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگرداند دل را آنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه آنچه
گوشهای او میشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که
امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت از برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند

روی قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز رو و خاطر و دل خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان
مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر فرمود که از نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن
و گاهی ربع آن و گاهی خمس آن و بالا نمیرود دیگر آنچه را که دل رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهة عدم
حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز میایستاد صدای دل او را از دو میل راه
میشنیدند و همچنین از کانون سینه همایون حضرت رسول یزدان صدایی میشنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت
حرکت و بعضی از زوجات حضرت نقل میکند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت
نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمیشناخت و ما او را نمیشناختیم و حضرت سید الاولیا چون شروع بوضو گرفتن
مینمود رنگ رخسار مبارکش از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد از آنحضرت
عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خدا تعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل
آن ابا کردند و مرویست که یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود پس
حضرت فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نفرمود و حضرت امام حسن چون از وضو فارغ
شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذی العرش نماید
که رنگ او متغیر گردد و از حضرت سید الساجدین عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود
آیا نمیدانید که میخواهم در خدمت که بایستم و ابوحمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف
همایونش افتاد آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که من در خدمت که بودم بدرستیکه
نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر
میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می نشست و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت
نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا حرکت میداد و حضرت امام جعفر صادق را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین
می افتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب
مشاهده آنرا نیاورد و یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون
آنشخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت
حاضر شد و نشناخت که در دست راست او کیست زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود
در کسیکه مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور
پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده اند یکی از
بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم
و لحظه می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط
در زیر قدم خود میبینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان میدانم که این آخر

نمازهای منست پس در میان بیم و خوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع میکنم و
سجود میکنم و باخلاص نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که
نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب بحضرت رب العزة است پس منافاتی نیست میان آنچه
مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده
و عقاب ترک نماز از او ساقط شده اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة
الاحرام باشد مطلقا ضرورست و با وجود این باید دانست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد
که بالمره تارک الصلوة باشد چه فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد
و از طمانینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب
میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باینصورتست و مقصود من از این فعل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم فصل
بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسباب چندیست که حصول آن آداب بدون اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است
چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام بآن دارد و هر امری که اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی
دل متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین
کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده‌تر و نماز وسیله وصول بآنست و چون این ضم شود بعلم بحقارت دنیا و حقارت
آن حضور قلبی در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنای بشأن آنست از اینجهة است که دل خود را ملاحظه
میکنی که چون بحضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو
چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در
ید قدرت اوست حاضر نباشد و همه حواس متوجه نباشد گمان مکن که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت
ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و توجه بمعانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب همت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن
معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در دفع افکاری که باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد
و اما تعظیم پس آن حالتیست که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگری معرفت ذلت
نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت
و خشوعی حاصل میشود و از شناختن قدرت خدا و سطوت و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد
ذره‌ای از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصائب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع
آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت
لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطاء اجر و ثوابی که از برای نماز گذارند
گان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن تصور تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس
خود و آفتهای آن و بسیاری خبائث باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب

عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را
دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود
مگر بتحصیل اسباب اینها و طریق معالجه تحصیل آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و تنها همه چیز
با او دانستن و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی
بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی
خاطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفرقه خاطر و پریشانی
فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خطرات است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی
دل بر دو قسمت قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه
شنیدن بعضی آوازها میگردد و چه بسا این امور بسیار میشود که او را مشغول میسازد و باید قطع این اسباب را نماید باین
نوع که در حال نماز چشم خود را برهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد
در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از
اینجهة بود که بسیاری از عباد کنده‌کان خانه تاریک کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود قسم دوم
اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمیست که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار
مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل را از اینطرف بآنطرف میکشد و چشم
برهم نهادن و خانه تاریک هم نفع نمی‌بخشد و علاج آن منحصرست در اینکه دل را بقهر مشغول معنی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی
خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات
دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزة بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس
هرگاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس خاطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر
اینکه بمسهل توبه معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل او
و مانع از حضور قلبست از شهوات و علایقی که او را از خدا باز میدارد و دو دشمن این دو لشکر شیطان و عدد اوست پس
استخلاص خود را از آن لازم و رهائی از قید و تحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متوجه
معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل او مشغول فکر جزوی و گرفتار اندیشه اندکی باشد اما امور عظیمه و گرفتاریهای
قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند بلکه تو را نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی
و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزند و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی که آنرا مشغول نماز کنی
و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست
که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا
جمع باشند و آوازهای اینها او را از خواب باز دارد یا ذهن او را مشوش کنند و برخیزد و با چوب آنها را براند و

یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براند آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از
برای آن شخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون
گرد و شاخ و برگ آن اطراف و جوانب خانه دل او فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه
گنجشکان بر درخت جمع میشوند و مانند کلاغ که بر گرد کثافات جمع میگردند و این افکار و خواطر را انتهائی متصور نه و کم کسی از
آنها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصانست و
هر سعادت بلا کیست و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات
دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس بآنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد تمر عشق آمد و بر ملک دلم
زد و ملک غم گیست این گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانیست این گفتم قرقچی گشته اینق تا ملک دل ییلاق سلطان کی بود
قشلاق چو بانیست این بی همت هر کسی در پی آنچیزیست که بآن شادست پس هر کسی که شادی او بدنیا باشد چگونه دل او بنماز
مشغول میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند
و تا تواند موانع لایق را دور افکند و این دوای حضور قلبست و چون بر طبع کثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند
تا مرض ایشان میگردد و از این است که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا
گذرد و نتوانستند با وجود این دیگر مارا چه طمع در این باقی میماند ایکاش ثلث نماز یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم
بماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که هرگاه دوستی امور دنیویه پیدا
شود آن افکار نیز تمام میشوند و بسا باشد که افکار آدمی وساوس باطله و خیالات فاسده چندست که اصلا تعلق بشغل و عمل و نفعی
که در پی آن او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطایل است و امر آنها مشکلتر است اگر چه رفع محبت دنیا از دل
مدخلیتی بسیار در رفع آنها دارد فصل بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشارتیست که هر که طالب
آخرت و مشتاق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که آنچه از آن
سزاوار است که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول ندا در روز محشر افتی که با او مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواهند خواند پس شتاب
بسوی جا آوردن آنچه از آن بجهة آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا
بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف ندا الهی را خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن
این ندا شاد و خرم و فرحناک میگردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو
خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیا در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بنده کردن نماز
پس ملاحظه کن هر یکی از این کلمات اذان را و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره است بآنکه اول و آخر اوست
ظاهر و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و مافیها را پست و حقیر شماری
و چون شهادت لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و پیغمبر را حاضر دانی و بادب تمام اورا
بزبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی

خیر العمل متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمالست پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی و بعد از آن عود
بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کرده بود و مبدء و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول
و قوه او دانی و بدانی که هیچ حول و قوه نیست مگر بالله خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این
وقتیست که خداوند عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت وظایف کردی و باید
در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بهجت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد و نه مانند کثر اهل روزگار که چون وقت
نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هرچه غیر از خداست مشغول میکند خالی سازد و بعد از آن ببین هم تو
از دیوان چه طایفه بر میآید پس اگر شیرینی مناجات او یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت
او شربت عنایت نوشیدی و بدانی که او رو بتو آورده است پس در حصن امان داخل شو و اگر نیافتی باید ایستادن
مضطر که چاره او از همه جا منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رو به دل تو
بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رافت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که
دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله بایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بجانب
خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را نیز از هر چه ماسوای الله است بگردانی و رو بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر
بجانب خدا کرده روی دل را بصاحبخانه کنی حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد
از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسی که روی خود را از نماز میگرداند
که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد این است که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه
عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی کرداند و دل او را از
امور عالیه ممنوع گرداند و چون بایستادی سر خود را بزیر انداز و گردن کج کن و بانهایت فروتنی و انکسار خود را متذکر شو
و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آور هول زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق اکبر در معرض پرسش ایستاده
بود پس یاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک الملک و ملکوت است تو را ز رز
پادشاهان دنیا کمتر دان و لااقل چنان در حضور پادشاه لم یزل و لایزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی
یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی
که ادعای خدا شناسی و معرفت عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت
بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل چون از این مقدمات فارغ شدی و اراده
دخول در نماز نمایی ابتدا کن بصفت تکبیره و تعالی آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نما و ذلت
خود را در جنب عظمت او بنظر آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت
نامتناهی خداوند را و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و
الشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در تو راه نیست

در بیان دخول در نماز است

تو را عبادت متذکر فرمائی بردار او شو و همه چیز را از او بدان و چون گویی عبدک وابن عبدک منک و بک و لک لبیک یعنی
من بنده و بنده زاده توام و وجود من از توست و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بتوست ذلت و بندگی
خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از اوست و قوام
تو باوست و ملکیت تو از برای اوست پس تو از او هستی او ترا نخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف
عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو گذار و همچنین در امثال این فقرات انواع ابتهال را یاد
آور و منتظر فیوضات عالم اعلی باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی
که حال بوقت حضور پروردگار رسیده و چون تکبیرة الاحرام گویی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه
وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آن وقت تفکر
عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد و حضرت امام جعفر فرمود که چون تکبیر گویی
باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا تعالی چون مطلع شود بر بنده که
تکبیر میگوید و در دل او غافل میگوید که ای کاذب آیا مرا فریب میدهی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از
نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی
و در نفس خود از نماز و بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم میبینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده
و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا در گفتن دعوی شناخته و از درگاه خود ترا دور انداخته و رانده و از آستانه
خود ترا مهجور کرده پس بحال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت دندان
و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی اول کلمات آن اینست که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است
... مراد باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کرده ام و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ
نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روی آن بیاد خدا
بوده تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در آن وقت بسوی خدا باشد
تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگویی حنیفا مسلما باید که مسلم کیست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر
چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که تصدیق داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گویی و ما انا من المشرکین بهیچ
... از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریا کار باشی و مدح مردمان را خواهی شرک خواهی بود و دروغ
سر زده خواهد بود و چون گویی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان باید بدانکه این سخن سر نزند

فصل

که خود را هیچ نداند و اصلا از برای خود قدرت و قوتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشأ اثری داند کاذب خواهد بود
چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگویی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان
دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده

و باز دارد

قبلهم ولا جآن فبأي آلاء ربكما تكذبان
متكئين على رفرف خضر وعبقري حسان
فبأي آلاء ربكما تكذبان تبارك اسم ربك
ذي الجلال والإكرام

بسم الله الرحمن الرحيم

اذا وقعت الواقعة ليس لوقعتها كاذبة
خافضة رافعة اذا رجت الارض رجا و
بست الجبال بسا فكانت هباء منبثا
وكنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما
اصحاب الميمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة والسابقون السابقون اولئك

ترا دنیت متذکر فرمان پروردگار شو و همه جز او را و بدان و چون گویی عبدک و ابن عبدک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده تو و بنده زاده توام و وجود من از تو است و سبب است از برای خلقت تو و خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه او ست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از او ست و قوام تو باو ست و ملکیت تو از برای او ست پس تو از او هستی و او ترا نخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه رحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو گذار و همچنین در امثال این فقرات انواع اینها را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس شیطان فاسد شود و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال توقف حضور پروردگار رسیده و چون تکبیرة الاحرام گویی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آن وقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد و حضرت امام جعفر فرمود که چون تکبیر گویی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا تعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب آیا مرا فریب میدهی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میگردانم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس امتحان کن ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را یافتی و در نفس خود از نماز و بهجت و سرور ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا دور رانده و از آستانه خود ترا مهجور کرده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت سود ندهد و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی اول کلمات آن اینست که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را گردانیدم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است معلوم است که مراد از روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است و پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کرده ام و زینهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو بآن بیاد دیگر خواهد بوده تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در آن وقت از ما سوی الله خالی باشد تا اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگویی حنیفا مسلما باید که مسلم کیست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گویی و ما انا من المشرکین باید بفهمی که از جمله مشرکین شرک خفی است بنظر در آوردن که اگر در نماز خود یا کار خیر مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از این دروغ شرمنده خواهی بود و چون گویی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه این سخن از بنده که خود را هیچ داند اصلا از برای خود قدرت و قوتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشا اثری داند کاذب خواهد بود

فصل

و چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگویی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه خدا ترا در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا

المقربون في جنات النعيم ثلة من الاولين
وقليل من الاخرين على سرر موضونة متكئين
عليها متقابلين يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين
لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة
مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور
عين كامثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كا
نوا يعملون لا يسمعون فيها لغوا ولا تاثيما
الا قيلا سلاما سلاما واصحاب اليمين
ما اصحاب اليمين في سدر مخضود و
طلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب

فكيف تتقون ان كفرتم يوما يجعل الولدان
شيبا السماء منفطر به كان وعده مفعولا
ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا
ان ربك يعلم انك تقوم ادنى من ثلثي
الليل ونصفه وثلثه وطائفة من
الذين معك والله يقدر الليل والنهار
علم ان لن تحصوه فتاب عليكم فاقرؤا
تيسر من القران علم ان سيكون منكم
مرضى واخرون يقاتلون في سبيل الله
فاقرؤا ما تيسر منه واقيموا الصلوة واتوا
الزكوة واقرضوا الله قرضا حسنا وما

تَفَكَّهُونَ ‌ اِنَّا لَمُغْرَمُونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ
اَفَرَاَيْتُمُ الْمَاۤءَ الَّذِى تَشْرَبُونَ ءَاَنْتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ
مِنَ الْمُزْنِ اَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ لَوْ نَشَاۤءُ جَعَلْنَاهُ
اُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ اَفَرَاَيْتُمُ النَّارَ الَّتِى تُو
رُونَ ءَاَنْتُمْ اَنْشَاْتُمْ شَجَرَتَهَا اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ
نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ فَلَا اُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ
وَاِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ اِنَّهُ لَقُرْاٰنٌ كَرِيمٌ
فِى كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَفَبِهٰذَا الْحَدِيثِ
اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ

فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حينئذ تنظرون
ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
فلولا ان كنتم غير مدينين ترجعونها ان
كنتم صادقين فاما ان كان من المقربين
فروح وريحان وجنة نعيم واما ان
كان من اصحاب اليمين فسلام لك من
اصحاب اليمين واما ان كان من المكذ
بين الضالين فنزل من حميم وتصلية
جحيم ان هذا لهو حق اليقين فسبح باسم
ربك العظيم

بسم الله الرحمن الرحيم

دشمن‌ترین همه دشمنان تست ونزاه حد با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا گردانید و ترا از مناجات با خدا و

بسم الله الرحمن الرحيم

الم الله لا اله الا هو الحي القيوم نزل عليك الكتاب بالحق مصدقا لما
بين يديه وانزل التورية والانجيل من قبل هدى للناس وانزل ال
ان الذين كفروا بايات الله لهم عذاب شديد والله عزيز ذوا
ان الله لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء هو
يصوركم في الارحام كيف يشاء لا اله الا هو العزيز الح
هو الذي انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات
هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلو
زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغ
تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولو
امنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب ربنا لا
تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك
الوهاب ربنا انك جامع الناس ليوم لا ريب فيه
ان الله لا يخلف الميعاد ان الذين

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۳۵

دشمن ترین همه دشمنان تست و اینراه حد تا تو در کمین نشسته است که دل آنرا از خدا کرداند و ترا از مناجات با خدا

اهل السموات والارض اللهم اجعلني في مقامي
هذا ممن تناله منك صلوات ورحمة ومغفرة
اجعل محياي محيا محمد وآل محمد ومماتي
محمد وآل محمد اللهم ان هذا يوم تبركت به بنو
امية ودر غير روز عاشورا بگوييد اللهم ان هذا
الحسين يوم تبركت به بنو امية وابن آكلة
الاكباد اللعين ابن اللعين على لسانك ولسان
نبيك صلى الله عليه وآله في كل موطن وموقف
وقف فيه نبيك صلواتك عليه وآله اللهم
العن ابا سفيان ومعاوية بن ابي سفيان و
يزيد بن معاوية عليهم منك اللعنة ابدا
وهذا يوم فرحت به ...

وعظمتك وجبروتك وسلطانك بهما ...
مانعا عن شر ما تعلم بعزتك يا رحمن يا رحيم
بسم الله كتبت وعلى خزنة الله توكلت و...
سليمان بن داود صعبتها انطط شهعلم
املاك سيودث جبرئيل وميكائيل واسرا...

ون
من
ان
ين
ن
ن
الكذ
ة
م
م

دشمن ترين همه دشمنان تست و ابداه حد با تو در کمین نشسته است که دل آنرا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجد

... لكم الحرب وبالبرائة من اشياعهم واتباعهم
اني سلم لمن سالمكم وحرب لمن حاربكم وولي
لمن والاكم وعدو لمن عاداكم فاسئل الله الذي
اكرمني بمعرفتكم ومعرفة اوليائكم ورزقني
البرائة من اعدائكم ان يجعلني معكم في الدنيا
والاخرة وان يثبت لي عندكم قدم صدق في
الدنيا والاخرة واسئله ان يبلغني المقام
المحمود لكم عند الله وان يرزقني طلب ثاري مع
امام مهدي ظاهر ناطق منكم واسئل الله
بحقكم وبالشأن الذي لكم عنده ان يعطيني
بمصابي بكم افضل ما يعطي مصابا بمصيبته
ما اعظمها واعظم رزيتها في الاسلام وفي جميع

دشمن ترین همه دشمنان تن و اندوه حسد با تو در کمین نشسته است که دل آنرا از خدا کرده اند و ترا از مناجات با خدا و سجده